

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

صفحه ۲ (سفید)

طهارت روح

عبادت و نماز

در آثار شهید مطهری

گردآورنده: حسین واعظی نژاد

فهرست مطالب

۱۳	پیشگفتار
۱۷	بخش اول: پرستش
۲۰	پرستش فطری بشر
۲۰	پرستش بازتاب شناخت
۲۱	مفهوم پرستش
۲۲	محتوای پرستش
۲۳	عشق و پرستش
۲۷	تضاد دو عشق
۲۸	اخلاق و پرستش
۳۲	پرستش در هستی
۳۶	پرورش حس پرستش
۴۱	بخش دوم: عبادت
۴۲	عبادت نیاز روحی بشر
۴۳	عبادت راز آفرینش
۴۴	عبادت پیمان الهی
۴۴	عبادت مأموریت انسان

۴۵	عبادت نشانه ایمان
۴۷	عبادت سرلوحه تعلیمات اسلام
۴۸	ابعاد عبادت
۴۹	تقدیس و تنزیه عبادت است
۵۱	تفکر عبادت است
۵۲	پیوند عبادت و ولایت
۵۳	فلسفه عبادت
۵۳	توحید در عبادت
۵۷	شرک
۵۸	شرک در پرستش
۵۹	پرستش جباران
۶۱	شرک در خالقیت و شرک در عبادت
۶۲	مرز توحید و شرک در عبادت
۶۳	محرومیت غیر مسلمان
۶۴	عبادات در کتب فقهی
۶۷	عبادت و عناوین اولیه و ثانویه
۶۸	عبادت و تکلیف
۶۹	۱- بلوغ
۷۰	۲- عقل
۷۱	۳- اطلاع و آگاهی
۷۲	۴- قدرت و توانایی
۷۳	۵- آزادی و اختیار
۷۵	عبادت کودک
۷۵	انگیزه عبادت
۸۲	روح عبادت

۸۵ شکل عبادت
۸۸ عبادت و عادت
۸۸ عبادت، زهد و عرفان
۹۰ هدف عارف از عبادت
۹۲ تلقی عارفانه از عبادت
۹۵ زهد شرط اصلی معرفت افاضی
۹۵ ناسازگاری حق پرستی با لذت گرایی
۹۷ آگاهی در عبادت
۹۷ جاهل متنسک
۱۰۰ عبادت و روشن فکری
۱۰۳ میانه روی در عبادت
۱۰۴ حفظ نشاط روح
۱۰۶ مدیریت در عبادت
۱۰۸ افراط در عبادت
۱۰۸ عبادت و توبه
۱۰۹ رنج طاعت
۱۱۰ شیرینی عبادت پس از استغفار
۱۱۱ عبادت و اجتماع
۱۱۱ پیوند عبادت و اجتماع
۱۱۷ علی (ع) مرد عبادت و اجتماع
۱۱۹ ویژگی های همراهان پیامبر (ص)
۱۲۲ عبادت و آزادگی
۱۲۳ عبادت، درون گرایی و برون گرایی
۱۲۵ عبادت و گوشه گیری
۱۲۶ عبادت و حکومت یافتگان

۱۲۶	عبادت و ازدواج
۱۲۷	عبادت و کار
۱۲۸	عبادت و علم
۱۲۸	عبادت تجلی وحدت
۱۲۹	عبادت و تعاون
۱۳۱	پیوند یاد خدا و خدمت به مردم
۱۳۲	عبادت و همکاری
۱۳۲	عبادت و همدردی با محرومان
۱۳۳	عبادت و توجه به همسایگان
۱۳۳	عبادت و گذشت
۱۳۴	عبادت و جهاد
۱۳۵	عابد و آرزوی جهاد
۱۳۷	عبادت و ادبیات اسلامی
۱۳۸	آثار عبادت
۱۳۸	ارزشمندی زمان و مکان
۱۴۳	کمال انسان
۱۴۴	از عبودیت تا ربوبیت
۱۴۵	مراحل و منازل خداوندگاری
۱۵۰	مرحله بی نیازی روح از بدن
۱۵۱	مرحله فرمانبرداری تن
۱۵۴	محبوبیت نزد خدا
۱۵۵	ولایت تصرف
۱۵۶	مقامات و کرامات
۱۵۶	عبادت عامل تربیت
۱۵۹	نقش عبادت در بازگشت به خویش

۱۶۱ یاد حق
۱۶۲ تقویت معنویت
۱۶۳ درمان اخلاقی
۱۶۴ انقلاب درونی
۱۶۵ بازگشت گناهکار
۱۶۹ بخش سوم: نماز در رأس عبادات
۱۷۰ نماز امداد الهی
۱۷۰ اسلام بدون نماز هرگز
۱۷۱ آخرین کلام علی(ع)
۱۷۱ آخرین سفارش امام صادق(ع)
۱۷۱ اقامه نماز چیست؟
۱۷۲ استقامت در نماز
۱۷۴ تظاهر به نماز
۱۷۵ تحمل شدائد
۱۷۵ نماز و معاد
۱۷۶ نماز و زکات
۱۷۸ نماز و امر به معروف
۱۷۹ نماز و شهادت
۱۸۱ نماز و یاد شهیدان
۱۸۲ نوافل، جلوه لطافت روح
۱۸۳ نمازهای مستحبی
۱۸۴ سیمای عبادت‌پیشگان
۱۸۵ دنیای عبادت
۱۸۶ شب زنده‌داری
۱۸۹ واردات قلبی

۱۹۱	جلوه‌هایی از عبادت معصومین.
۱۹۱	عبادت رسول خدا(ص).
۱۹۳	عبادت حضرت علی(ع).
۱۹۴	عبادت امام حسین(ع).
۱۹۵	عبادت امام سجّاد(ع).
۱۹۷	خاطراتی از عبادت علماء.
۱۹۹	آثار تربیتی نماز.
۱۹۹	خودسازی.
۲۰۰	نظافت.
۲۰۲	رعایت حقوق.
۲۰۳	انضباط و وقت‌شناسی.
۲۰۴	وحدتِ جهت.
۲۰۶	ضبط نفس.
۲۰۷	آرامش جسم و روان.
۲۰۸	تعظیم خدا و تحقیر غیر خدا.
۲۱۰	صلح و مسالمت‌طلبی.
۲۱۲	زدودن گناهان.
۲۱۲	نماز و خانواده.
۲۱۳	راههای آشنایی کودکان به نماز.
۲۱۳	کودک و مسجد.
۲۱۵	استخفاف نماز.
۲۱۸	تحریف نماز.
۲۱۹	نماز از دیدگاه ماتریالیسمی.
۲۲۱	ترک نماز.
۲۲۲	مسجد.

۲۲۲	مسجد الحرام
۲۲۵	اذان
۲۲۷	اذان با صوت زیبا
۲۲۸	وضو
۲۲۹	آموزش وضو
۲۳۰	نیّت
۲۳۱	اهمیت نیّت
۲۳۳	ارکان نیّت
۲۳۳	قصد قربت
۲۳۷	قرب الهی
۲۳۹	درجات قرب الی الله
۲۴۱	اخلاص
۲۴۴	دعوت شیخ جعفر شوشتری
۲۴۶	اخلاص، شرط قبولی اعمال
۲۴۷	نیت خوب، کار خوب
۲۵۱	تفاوت قوانین الهی و قوانین بشری
۲۵۳	اخلاص، جان عمل
۲۵۳	کیفیت یا کمیت؟
۲۵۴	انعکاس اخلاص در ملکوت اعلی
۲۵۶	مسجد بهلول
۲۵۶	وجهه ملکوتی عمل
۲۶۱	آثار خلوص نیت
۲۶۲	قرائت در نماز
۲۶۳	ضرورت فراگیری زبان عربی
۲۶۵	تفسیر سوره حمد

۲۶۵	بسم الله الرحمن الرحيم
۲۶۷	آغاز کارها به نام خدا
۲۶۸	الله
۲۷۱	الرحمن الرحيم
۲۷۳	الحمد لله
۲۷۶	حمد مخصوص خداوند است
۲۷۸	رب العالمين
۲۸۱	الرحمن الرحيم
۲۸۳	مالک يوم الدين
۲۸۵	ایاک نعبد و ایاک نستعین
۲۸۶	توحید نظری و توحید عملی
۲۹۰	ریشه لغت «عبادت»
۲۹۱	شركها و توحيدها
۲۹۵	انحصار عبادت
۲۹۶	ضمير جمع
۲۹۶	ایاک نستعین
۲۹۹	اهدنا الصراط المستقیم
۳۰۳	صراط الذين انعمت عليهم غير المغضوب عليهم ولا الضالين
۳۰۴	نماز جمعه
۳۰۵	آداب نماز جمعه
۳۰۷	منظور از اجتماع جمعه
۳۰۸	محتوای خطبه‌ها
۳۱۰	آگاهی از آنچه در جهان می‌گذرد
۳۱۱	شکوه نماز عید
۳۱۴	جلوه‌هایی از عبادت استاد

پیشگفتار

پرستش، جوششی است از اعماق ذرات عالم که عطر جانبخشش همه جا گسترده و پرتوانوارش هستی را روشن ساخته است.

پرستش ندای فطرت انسان، راز آفرینش و اصلی ترین نیاز بشر است. عبادت سرلوحه تعالیم انبیاء و نشانه ایمان است و عبودیت حق عالی ترین رتبه ایست که آدمی می تواند به آن نائل گردد.

نماز در رأس همه عبادات و سرلوحه برنامه های تربیتی و پرورشی اسلام است. نماز نویدی برای فرزندان حضرت آدم که: ای انسان؛ ای غمگین از هجران؛ از هبوط متأثر مباش؛ «نماز» معراج مؤمن است.

پس، در طریق عبودیت حق با آگاهی و اخلاص باید گام نهاد تا آدمی به مراحل کمال شایسته خود نائل گردد.

رسد آدمی به جایی که بجز خدا نبیند بنگر که تا چه حد است مقام آدمیت ستاد اقامه نماز که در راستای معرفی و تحقق عبودیت حق و شاخص ترین جلوه آن، یعنی نماز تلاش می نماید و ایجاد پیوند عمیق و ارتباط تنگاتنگ انسانها با آفریدگار خویش را هدف خود قرار داده است. این بار بر آن شد جهت قطع این مرحله دست نیاز به سوی یکی از بندگان شایسته خدا دراز نماید و از او یاری طلبد.

قطع این مرحله بی همراهی خضر مکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی

از این رو، روبه سوی آثار گرانقدر و همیشه جاویدان حاصل عمر امام (ره) شهید بزرگوار استاد مطهری رضوان الله تعالی علیه آورد تا از گهرهای گرانبهایی که از غواصی ماهرانه خود در دریای ژرف و بیکران معارف اسلامی بدست آورده است. برای شما خواننده گرامی شمه‌ای برگزینند.

من به سرمنزل عنقا نه به خود بردم راه قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم آنگاه مسئولیت انجام گردآوری و تنظیم مباحثی که آن شهید بزرگوار در مجموعه کتابها و سخنرانیهای خود پیرامون عبادت و نماز آورده را برعهده برادر فاضل حضرت حجة الاسلام حسین واعظی نژاد گذاشت.

بنابراین آنچه اکنون پیش روی شماست، متن نوشتارها و گفتارهای استاد در مورد پرستش، عبادت و نماز است. به عبارتی گلچینی است از گلستان همیشه بهار آثار استاد شهید که پس از طی مراحل به صورت فعلی و در سه بخش: پرستش، عبادت و نماز تنظیم گردید. و با نقل جلوه‌هایی چند از عبادت استاد حسن ختام یافت.

گردآورنده سعی نموده است، مطالب عیناً از آثار استاد منتقل گردد و جز در موارد بسیار اندکی که جهت انتظام مطالب یا نوشتاری نمودن گفتارها یا انتخاب عناوین برای مطالب فاقد عنوان ناچار از تصرفات بسیار ناچیزی گردید، دخل و تصرفی ننموده است.

نظر به این که کتاب حاضر برگزیده‌ای است از آثار متعدد و مجموعه‌ای است از گفتارها و نوشتارهای پراکنده استاد، طبعاً ویژگیهای خاص خود را نیز دارد. مطمئناً چنانچه خود استاد در باب عبادت و نماز اثر مستقلی می‌داشت همانند سایر آثار ایشان از نظر محتوی، نظم و جامعیت به مراتب از کیفیت و ارزش بالاتری برخوردار بود.

امید است مجموعه حاضر به برکت عبودیت خالصانه استاد شهید، مفید واقع شده و روشنگر و راهنمای عبودیت و عبادت ما گردد. انشاء الله

ستاد اقامه نماز

بخش اوّل

پرستش

پرستش

یکی از پایدارترین و قدیمی‌ترین تجلیات روح آدمی و یکی از اصیل‌ترین ابعاد وجود آدمی، حس نیایش و پرستش است. مطالعه آثار زندگی بشر نشان می‌دهد هر زمان و هر جا که بشر وجود داشته است، نیایش و پرستش هم وجود داشته است. چیزی که هست شکل کار و شخص معبود متفاوت شده است: از نظر شکل از رقصها و حرکات دسته جمعی موزون همراه با یک سلسله اذکار و اوراد گرفته تا عالی‌ترین خضوعها و خشوعها و راقی‌ترین اذکار و ستایشها، و از نظر معبود از سنگ و چوب گرفته تا ذات قیوم ازلی ابدی منزّه از زمان و مکان.

پیامبران پرستش را نیاوردند و ابتکار نکردند، بلکه نوع پرستش را - یعنی نوع آداب و اعمالی که باید پرستش به آن شکل صورت گیرد - به بشر آموختند و دیگر این‌که از پرستش غیر ذات یگانه (شرک) جلوگیری به عمل آوردند. از نظر مسلمات دینی و همچنین از نظر برخی علمای دین‌شناسی^۱، بشر ابتدا موحد و یگانه پرست بوده است و خدای واقعی خویش را می‌پرستیده است پرستش بت یا ماه و یا ستاره یا انسان از نوع انحرافی است که بعداً رخ داده است، یعنی چنین نبوده که بشر پرستش را از بت یا از انسان یا مخلوقی دیگر آغاز کرده باشد و تدریجاً با تکامل

۱. مانند ماکس مولر.

تمدن به پرستش خدای یگانه رسیده باشد. حس پرستش که احیاناً از آن به حس دینی تعبیر می شود، در عموم افراد بشر وجود دارد. از «اریک فروم» نقل شده است که:

«انسان ممکن است جانداران یا درختان یا بتهای زرین یا سنگی یا خدای نادیدنی یا مردی ربّانی یا پیشوایی شیطانی صفت را بپرستد؛ می تواند نیاکان یا ملت یا طبقه یا حزب خود یا پول و کامیابی را بپرستد... او ممکن است از مجموعه معتقداتش به عنوان دین، ممتاز از معتقدات غیر دینی، آگاه باشد و ممکن است بر عکس، فکر کند که هیچ دینی ندارد. مسأله بر سر این نیست که دین دارد یا ندارد، مسأله بر سر این است که کدام دین را دارد.»^۱

«ویلیام جیمز» بنا بر نقل «اقبال» می گوید:

«انگیزه نیایش، نتیجه ضروری این امر است که در عین این که در قوی ترین قسمت از خود های اختیاری و عملی هر کس خودی از نوع اجتماعی است، با وجود این، مصاحب کامل خویش را تنها در جهان اندیشه (درون اندیشی) می تواند پیدا کند... اغلب مردم، خواه به صورت پیوسته و خواه به صورت تصادفی در دل خویش به آن رجوع می کنند. حقیرترین فرد بر روی زمین، با این توجه عالی، خود را واقعی و با ارزش احساس می کند.»^۲

«ویلیام جیمز» درباره عمومی بودن این حس در افراد چنین می گوید:

«احتمال دارد که مردمان از لحاظ درجه تأثیر پذیری از احساس یک ناظر درونی در وجودشان با یکدیگر اختلاف داشته باشند. برای بعضی از مردم بیش از بعضی دیگر این توجه، اساسی ترین قسمت خود آگاهی را تشکیل می دهد. آنان که بیشتر چنین هستند محتملاً دینی ترند، ولی اطمینان دارم که حتی آن کسانی هم که می گویند، بکلی فاقد آند خود را فریب می دهند و حقیقتاً تا حدی دیندارند.»^۳

۱. جهانی از خود بیگانه، ص ۱۰۰.

۲. احیای فکر دینی، ص ۱۰۵.

۳. احیای فکر دینی، ص ۱۰۵.

قهرمانهای افسانه‌ای ساختن از پهلوانان و یا دانشمندان و یا رجال دینی، معلول حس تقدیس بشر است که می‌خواهد موجودی قابل ستایش و تقدیس داشته باشد و او را عاشقانه و در حدّ مافوق طبیعی ستایش نماید. ستایشهای مبالغه‌آمیز بشر امروز از قهرمانهای حزبی یا ملی، دم زدن از پرستش حزب، مرام، مسلک، پرچم، آب و خاک و احساس میل به فداکاری در راه این‌ها همه معلول این حس است. احساس نیایش، احساس [نیاز] غریزی است به کمالی برتر که در او نقصی نیست و جمالی که در آن زشتی وجود ندارد. پرستش مخلوقات به هر شکل، نوعی انحراف این حس از مسیر اصلی است.

انسان در حال پرستش از وجود محدود خویش می‌خواهد پرواز کند و به حقیقتی پیوند یابد که در آنجا نقص و کاستی و فنا و محدودیت وجود ندارد و به قول «اینشتاین» دانشمند بزرگ عصر ما:

«در این حال فرد به کوچکی آمال و اهداف بشری پی می‌برد و عظمت و جلالی را که در ماورای امور و پدیده‌ها در طبیعت و افکار تظاهر می‌نماید، حس می‌کند.»^۱

«اقبال» می‌گوید:

«نیایش، عمل حیاتی و متعارفی است که بوسیله آن، جزیره کوچک شخصیت ما وضع خود را در کل بزرگتری از حیات اکتشاف می‌کند.»

عبادت و پرستش نشان دهنده یک «امکان» و یک «میل» در انسان است: امکان بیرون رفتن از مرز امور مادی و میل به پیوستن به افق بالاتر و وسیع‌تر. چنین میلی و چنین عشقی از مختصات انسان است.^۲

۱. دنیایی که من می‌بینم، ص ۵۶.

۲. مجموعه آثار، ج ۲، (انسان در قرآن)، ص ۲۷۷.

پرستش فطری بشر

پیام توحید اساسی ترین پیام قرآن و پایه تمام پیامهای دیگر است. پیام توحید اختصاص به پیامبر خاتم ندارد بلکه سرلوحه رسالت همه انبیاء است. از نظر قرآن مسأله به این شکل مطرح است که هیچگاه به مردم نمی‌گوید که شما باید اولاً موجودی را عبادت کنید و ثانیاً موجودی که عبادت می‌کنید باید خدا باشد؛ خیر، بلکه انسان نمیتواند بدون عبادت زیست کند؛ همه مردم به شکلی و بنوعی عبادت و پرستش دارند و این پرستش جزء غرائز ذاتی و فطری بشر است، یعنی بشر فطرتاً گرایش دارد که یک چیزی را تقدیس و تنزیه کند و خویشتن را به او نزدیک نماید.

این گرایش در همه انسانها وجود دارد، و همه مادیون نیز پرستنده هستند حتی کارل مارکس می‌گوید که:

«من می‌خواهم انسان را از پرستیدن غیر انسان آزاد سازم؛ تا انسان خود را بپرستد».

وی نیز توجه دارد که انسان باید چیزی را پرستش کند ولی بگفته خود می‌خواهد معبود حقیقی را نشان دهد.

پیام قرآن این است که ای انسان!؛ رب خود؛ پروردگار خود؛ صاحب اختیار خودت را بپرست. آن صاحب اختیاری که تمام هستی به اراده او وابسته است و اگر یک لحظه غافل گردد، «در هم فرو ریزند غالبها».

«الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ...»^۱

«کسی که شما و گذشتگان شما را آفریده است».^۲

پرستش بازتاب شناخت

شناخت خدای یگانه به عنوان کاملترین ذات با کاملترین صفات، منزله از هرگونه نقص و کاستی و شناخت رابطه او با جهان که آفرینندگی، نگهداری و فیاضیت،

۱. سوره بقره، آیه ۲۱.

۲. آشنایی باقرآن، ص ۱۳۲.

عطوفت و رحمانیت است، عکس‌العملی در ما ایجاد می‌کند که از آن به «پرستش» تعبیر می‌شود.

پرستش نوعی رابطه خاضعانه و ستایشگرانه و سپاسگزارانه است که انسان با خدای خود برقرار می‌کند. این نوع رابطه را انسان تنها با خدای خود می‌تواند برقرار کند و تنها در مورد خداوند صادق است؛ در مورد غیر خدا نه صادق است نه جایز. شناخت خداوند به عنوان یگانه مبدأ هستی و یگانه صاحب و خداوندگار همه چیز، ایجاب می‌کند که هیچ مخلوقی را در مقام پرستش، شریک او نسازیم. قرآن کریم تأکید و اصرار زیاد دارد بر این‌که عبادت و پرستش باید مخصوص خدا باشد؛ هیچ‌گناهی مانند شرک به خدا نیست.

اکنون ببینیم پرستش یا عبادت که مخصوص خداست و انسان نباید این رابطه را جز با خداوند با هیچ موجود دیگری برقرار کند، چیست و چگونه رابطه‌ای است.

مفهوم پرستش

برای این‌که مفهوم و معنی پرستش روشن شود و تعریف صحیحی بتوانیم از آن به دست دهیم لازم است دو مقدمه ذکر کنیم:

۱- پرستش یا قولی است یا عملی. پرستش قولی عبارت است از یک سلسله جمله‌ها و اذکار که به زبان می‌گوییم، مانند قرائت حمد و سوره و اذکاری که در رکوع و سجود و تشهد نماز می‌گوییم و ذکر لبیک که در حج می‌گوییم. پرستش عملی مانند قیام و رکوع و سجود در نماز یا وقوف عرفات و مشعر و طواف در حج. غالباً عبادتها، هم مشتمل است بر جزء قولی و هم بر جزء عملی، مانند نماز و حج، که هم بر جزء قولی مشتملند و هم بر جزء عملی.

۲- اعمال انسان بر دو نوع است: بعضی از اعمال خالی از منظور خاص است و به عنوان علامت یک چیز دیگر صورت نمی‌گیرد، بلکه صرفاً به خاطر اثر طبیعی و تکوینی خودش صورت می‌گیرد. مثلاً یک کشاورز از آن جهت یک سلسله کارهای مربوط به کشاورزی را انجام می‌دهد که اثر طبیعی آن کارها را بگیرد. کشاورز کارهای

کشاورزی را به عنوان سمبل و علامت و به عنوان ابراز یک سلسله مقصودها و احساسها انجام نمی دهد. همچنین یک خیاط در کارهای خیاطی. ما که از منزل به طرف مدرسه حرکت می کنیم از حرکت خود جز رسیدن به مدرسه نظری نداریم؛ نمی خواهیم با این کار خود یک منظور دیگر ابراز کرده باشیم.

ولی برخی از کارها را به عنوان علامت یک سلسله مقصودها و ابراز نوعی احساسات انجام می دهیم، مانند این که به علامت تصدیق سر خود را رو به پائین می آوریم و به علامت فروتنی، دم در می نشینیم و به علامت تعظیم و تکریم شخص دیگر خم می شویم.

بیشترین کارهای انسان از نوع اول است و کمترین آن از نوع دوم؛ ولی به هر حال قسمتی از کارهای انسان از این نوع است که کاری برای ابراز مقصودی و نشان دادن احساسی صورت می گیرد. این نوع کار در حکم کلمات و الفاظ و لغات مستعمل و رایج است که برای افاده یک منظور و ابراز یک نیت به کار می رود.

اکنون که این دو مقدمه دانسته شد می گوییم پرستش، چه قولی و چه عملی، یک کار «معنی دار» است. انسان با اقوال عابدانه خویش حقیقت بلکه حقایقی را ابراز می دارد و با اعمال عابدانه خود، از قبیل رکوع و سجود و وقوف و طواف و امساک، همان را می خواهد بگوید که با اذکار قولی خود می گوید.^۱

محتوای پرستش

آنچه انسان در عبادت قولی و عملی خود ابراز می دارد چند چیز است:

۱- ثنا و ستایش خدا به صفات و اوصافی که مخصوص خداست؛ یعنی اوصافی که مفهومش کمال مطلق است، مثلاً علم مطلق، قدرت مطلقه، اراده مطلقه. معنی کمال مطلق و علم مطلق و قدرت و اراده مطلقه این است که محدود و مشروط به چیزی نیست و مستلزم بی نیازی خداوند است.

۱. مجموعه آثار، ج ۲، (جهان بینی توحیدی)، ص ۹۴.

۲- تسبیح و تنزیه خدا از هرگونه نقص و کاستی از قبیل فنا، محدودیت، نادانی، ناتوانی، بخل، ستم و امثال این‌ها.

۳- سپاس و شکر خدا به عنوان منشأ اصلی خیرها و نعمتها و این‌که نعمتهای ما همه و همه از اوست و غیر او وسیله‌هایی است که او قرار داده است.

۴- ابراز تسلیم محض و اطاعت محض در برابر او و اقرار به این‌که او بلاشروط مطاع است و استحقاق اطاعت و تسلیم دارد. او از آن جهت که خداست شایسته فرمان دادن است و ما از آن جهت که بنده هستیم شایسته اطاعت و تسلیم در برابر او.

۵- او در هیچ یک از مسائل بالا شریک ندارد. جز او کامل مطلق نیست؛ جز او هیچ ذاتی منزّه از نقص نیست؛ جز او کسی منعم اصلی و منشأ اصلی نعمتها که همه سپاسها به او برگردد نیست؛ جز او هیچ موجودی استحقاق مطاع محض بودن و تسلیم محض در برابر او شدن را ندارد. هر اطاعتی مانند اطاعت پیامبر و امام و حاکم شرعی اسلامی و پدر و مادر یا معلّم باید به اطاعت از او و رضای او منتهی شود و گرنه جایز نیست. این است عکس‌العملی که شایسته یک بنده در مقابل خدای بزرگ است و جز در مورد خدای یگانه در مورد هیچ موجودی دیگر نه صادق است نه جایز.^۱

عشق و پرستش

در انسان زمینه چیزی وجود دارد که ما آن را عشق می‌نامیم، عشق چیزی است مافوق محبت، محبت در حد عادی در هر انسانی موجود است و انواع مختلف نیز دارد مثلاً محبت دو دوست نسبت به یکدیگر، مرید به مراد خودش، محبت‌های معمولی که بین همسرها وجود دارد و بالاخره محبت‌هایی که بین والدین و اولاد است. اما عشق چیز دیگر است. در زبان عربی نیز این کلمه عشق وجود دارد و از

۱. مجموعه آثار، ج ۲، (جهان بینی توحیدی)، ص ۹۶.

ماده "عَشَق" است. "عشقه" نام گیاهی است که در فارسی به آن "پیچک" می‌گویند که به هر چیز برسد به دور آن می‌پیچد مثلاً وقتی به گیاه دیگر می‌رسد، دور آن چنان می‌پیچد که تقریباً آن را در اختیار خودش می‌گیرد و آن را محدود و محصور می‌کند. یک چنین حالتی! و اثرش این است که - بر خلاف محبت عادی - انسان را از حالت عادی خارج می‌کند، خواب و خوراک را از او می‌گیرد، توجه‌اش را منحصراً به همان نقطه جلب می‌کند و به همان معشوق. یعنی یک نوع، توحد و تأحد در او بوجود می‌آورد، یعنی او را از همه چیز می‌برد و به یک چیز وصل می‌کند، به طوری که همه چیزش او می‌شود. یک چنین حالتی در حیوانات مشاهده نشده است. در حیوانات حداکثر همان علایق، در حدود علایقی است که انسانها نسبت به یکدیگر دارند، یا همسرها به هم دارند. اگر غیرت یا تعصب نسبت به هم دارند در حیوانات هم کم و بیش پیدا می‌شود. ولی این حالت به این شکل، مخصوص انسان است. راجع به این که اصلاً ماهیت این حالت چیست، خود یکی از موضوعات فلسفه شده است، بوعلی سینا رساله‌ای دارد در «عشق»، همچنین ملاصدرا در کتاب اسفار در بخش الهیات صفحات زیادی - حدود چهل صفحه - را اختصاص داده است به تفسیر ماهیت عشق، که این حالت چیست که در انسان پیدا می‌شود. کما این که امروز هم مسأله عشق در روانکاوی تحلیل می‌شود که ماهیت این حالت در انسانها چیست؟ بعضی‌ها خودشان را با یک کلمه که عشق یک بیماری است، یک ناخوشی است، راحت کرده‌اند ولی این حرف امروز تابع ندارد. نه! بیماری که نیست بلکه موهبت است.

مسأله اساسی در اینجا این است که آیا عشق یک نوع است یا بیشتر؟ بعضی نظرات این است که عشق یک نوع بیشتر نیست و آن همان عشق جنسی است، یعنی ریشه عضوی دارد، ریشه فیزیولوژیکی دارد و غیر از این نیز نیست و تمام عشقهایی که در عالم وجود داشته است و وجود دارد با همه آثار و خواصش، مثل عشقهای رمانتیکی، که این داستانهای عشقی ادبیات جهان را پر کرده‌اند، تمام این‌ها را می‌گویند که جز عشقهای جنسی چیزی نیست.

گروهی عشق را، همین عشق انسان به انسان را دو نوع می‌دانند. مثلاً ابو علی سینا، خواجه نصیرالدین طوسی، ملا صدرا، این‌ها عشق را دو نوع می‌دانند. برخی از عشقها را عشق جنسی می‌دانند که البته این نوع عشق را مجازی می‌دانند، نه عشق حقیقی و بعضی دیگر را روحانی و نفسانی. در عشق جسمانی چون منشاء آن غریزی است، با رسیدن به معشوق و با ارضاء غریزه نیز پایان می‌گیرد، چون پایانش این است. اگر مبدأش ترشحات داخلی باشد با ارضاء شدنش تمام می‌شود. از آنجا آغاز می‌شود و به اینجا نیز ختم می‌شود. ولی این‌ها مدّعی هستند که انسان گاهی به مرحله‌ای از عشق می‌رسد که مافوق این حرفه‌است و به تعبیر خواجه نصیر الدین، در آنها - مشاکلة بین النفوس - یعنی همشکلی بین روحها وجود دارد، و مدّعی هستند که در روح انسان یک بذری برای عشق روحانی و نفسانی وجود دارد که اگر هم مادّیتی باشد، فقط محرک است و معشوق حقیقی انسان یک حقیقت ماوراء طبیعی است که روح انسان با او متحد می‌شود و به او می‌رسد و او را کشف می‌کند و در واقع معشوق حقیقی در درون انسان است.^۱

معشوق حقیقی انسان ذات مقدس باریتعالی است و به هر چیز دیگری هرگاه عشق روحانی پیدا کند زنده شدن همان عشق حقیقی است که عشق به ذات حق است که به این صورت پیدا شده است و در واقع پرتوی است از پرستش معشوق حقیقی.^۲

قدر مسلم این است که بشر عشق را ستایش می‌کند، یعنی یک امر قابل ستایش می‌داند، در صورتی که آنچه از مقوله شهوت است قابل ستایش نیست. مثلاً انسان شهوت خوردن یا میل به غذا - که یک امر طبیعی است - دارد. آیا این میل از آن جهت که یک میل طبیعی است هیچ قابلیت تقدس پیدا کرده؟ تا بحال شما دیده‌اید حتی یک نفر بیاید میلش به فلان غذا را ستایش کند؟ عشق هم تا آنجا که به شهوت

۱. فطرت، ص ۵۷.

۲. فطرت، ص ۶۴.

[جنسی] مربوط باشد، مثل شهوت خوردن است و قابل تقدیس نیست. ولی بهر حال، این حقیقت، تقدیس شده است و قسمت بزرگی از ادبیات دنیا را تقدیس عشق تشکیل می‌دهد: این از نظر روانکاوی فردی یا اجتماعی فوق العاده قابل توجه است که این پدیده چیست؟

عجیب تر این است که بشر افتخار می‌کند به این‌که در زمینه معشوق، همه چیزش را فدا کند و خودش را در مقابل او فانی نشان بدهد، یعنی این برای او عظمت و شکوه است که در مقابل معشوق از خود چیزی ندارد و هرچه هست اوست و به تعبیر دیگر «فناء عاشق در مقابل معشوق». چیزی است نظیر آنچه که در باب اخلاق گفتیم که در اخلاق چیزی است که با منطق منفعت جور در نمی‌آید ولی فضیلت است، مثل ایثار، از خودگذشتن. ایثار با خود محوری جور در نمی‌آید انسان از جنبه خیر اخلاقی، جود را، احسان را، ایثار را و فداکاری را تقدیس می‌کند، این‌ها را فضیلت، عظمت و بزرگی می‌داند. در اینجا هم مسأله عشق با مسأله شهوت متفاوت است، چون اگر شهوت باشد، یعنی شیئی را برای خود خواستن. فرق میان شهوت و غیر شهوت در همین جاست. که آنجا که کسی عاشق دیگری است و مسأله، مسأله شهوت است هدف تصاحب معشوق و از وصال او بهره مند شدن است، ولی در «عشق» اصلاً مسأله وصال و تصاحب مطرح نیست. مسأله فنای عاشق در معشوق مطرح است، یعنی باز با منطق خود محوری سازگار نیست.

این است که این مسأله در این شکل، فوق العاده قابل بحث و تحلیل است که این چیست در انسان؟ این چه حالتی است؟ و از کجا سرچشمه می‌گیرد که فقط در مقابل او می‌خواهد تسلیم محض باشد، از من او، از خود و از انانیتش چیزی باقی نماند. در ادبیات عرفانی فوق العاده است.

در این زمینه مولوی شعرهای خیلی خوبی دارد که:

عشق قهار است و من مقهور عشق چون قمر روشن شدم از نور عشق
مسأله پرستش این است، یعنی عشق انسان را می‌رساند به مرحله‌ای که
می‌خواهد از معشوق، خدایی بسازد و از خود، بنده‌ای؛ او را هستی مطلق بداند و

خود را در مقابل او نیست و نیستی حساب کند. این از چه مقوله‌ای است؟ واقعیت این حالت چیست؟

گفتیم که یک نظریه این است که می‌گوید عشق بطور مطلق ریشه و غایت جنسی دارد، روی همان خط غریزه جنسی حرکت می‌کند و ادامه می‌یابد و تا آخر هم جنسی است.

نظریه دیگر همان نظریه‌ای است که عرض کردیم حکمای ما این نظریه را تأیید می‌کنند، که به دو نوع عشق قائل هستند: عشقهای جنسی و جسمانی و عشقهای روحانی و می‌گویند زمینه عشق روحانی در همه افراد بشر وجود دارد. نظریه سوم وجود دارد که می‌خواسته جمع کند بین آن دو نظریه. نظریه‌ای هم فروید، روانکاو معروف دارد که همه چیز و بطریق اولی عشق را نیز جنسی می‌داند. فروید، علم دوستی، خیر، فضیلت، پرستش، و عشق و همه چیز را جنسی می‌داند، البته نظریه او را الان کسی قبول ندارد.^۱

تضاد دو عشق

مجنون شتر تازه زائیده‌ای را سوار شده بود و می‌خواست به خانه معشوق برود، از شهر که یک مقداری دور شد، رفت در خیال معشوق و محبوب خودش و غافل از حیوان. کم‌کم دستش شل شد و مهار شتر رها شد و تقریباً مجنون مثل یک بار شد روی حیوان. حیوان کم‌کم احساس کرد کسی کاری به کارش ندارد، و از طرفی بچه اش در خانه بود. سرش را برگرداند بطرف خانه، آمد و آمد، مجنون یک دفعه چشم باز کرد دید به طویله رسید. به جای این که برسد به خانه معشوق رسید به طویله. دوباره حیوان را بطرف خانه معشوق باز گرداند. باز مقداری که رفت دوباره مجنون میلش به لیلی کشید و حیوان رها شد و حیوان هم به فکر معشوق و محبوب خودش در طویله افتاد. باز برگشت و این کار چندین بار تکرار شد.

۱. فطرت، ص ۶۱.

همچو مجنون در تنازع با شتر گه شتر چربید و گه مجنون حر
 یکدم ار مجنون ز خود غافل شدی ناقه گردیدی و واپس آمدی
 می‌گوید بالاخره مجنون خودش را پرتاب کرد از روی شتر پایین و گفت:
 ای ناقه چو هر دو عاشقیم ما دو ضد پس همراه نالایقیم
 من عاشقم تو هم عاشق، من عاشق لیلی هستم از آن طرف باید بروم، تو عاشق
 بچه ات هستی بطرف طویله باید بروی. ما دو تا با همدیگر نمی‌توانیم برویم.
 عشق مولا کی کم از لیلاستی بنده بودن بهر او والاستی^۱

اخلاق و پرستش

یکی از نظریات در مورد اعمال اخلاقی بشر، نظریه «پرستش» است. می‌گویند آن سلسله از اعمال بشر که با افعال طبیعی متفاوت است و در همه افراد بشر وجود دارد و همه افراد بشر آن کارها را تقدیس و ستایش می‌کنند و شرافتمندانه و انسانی و مافوق کارهای طبیعی می‌خوانند، از مقوله پرستش هستند. بعضی اینگونه افعال را از نوع عاطفه و محبت می‌دانند، و بعضی از نوع عقل و دانش و فهم، و بعضی از نوع اراده قوی، و بعضی ندای وجدان انسان، و بعضی از مقوله زیبایی. حال عرض می‌کنم یک نظریه دیگر هم درباره طبیعت اینگونه کارهای مقدس بشری هست و آن این است که این کارها از مقوله پرستش است، از مقوله عبادت خداست ولی عبادتی ناآگاهانه. مثلاً آن کسی که اعمال اخلاقی را از نوع زیبایی می‌داندست می‌گفت چون زیبایی منحصر به زیبایی محسوس نیست و زیبایی معقول هم زیبایی است، آنکه کار اخلاقی می‌کند، جمال و زیبایی عقلی کار اخلاقی را احساس می‌کند و این جمال و زیبایی او را به سوی خود می‌کشد همچنانکه زشتی کار غیر اخلاقی و ضد اخلاقی او را از آن متنفر می‌کند. در کارهای اخلاقی جاذبه‌ای است از نوع جاذبه زیبایی، و در کارهای ضد اخلاقی دافعه‌ای است از نوع دافعه‌های ضد

۱. فطرت، ص ۷۰.

زیبایی.

ولی این نظریه، نظریه عجیبی است و آن این است: کسی که کار اخلاقی می‌کند، حتی آن‌کس که در شعور آگاه خودش خدا را نمی‌شناسد و به وجود خدا اعتراف ندارد و یا فرضاً اعتراف دارد ولی در شعور آگاه خودش این کار را برای رضای خدا انجام نمی‌دهد و با این کار، خداپرستی نمی‌کند، کار اخلاقی او یک نوع خداپرستی و پرستش ناآگاهانه است.

ممکن است سؤال شود: مگر ممکن است خداپرستی ناآگاهانه باشد؟ جواب این است: بله، حتی ما خداشناسی ناآگاهانه هم داریم. یعنی همه مردم در عمق فطرتشان - و در اصطلاح امروز ناآگاهانه - خدای خودشان را می‌شناسند. تفاوت افراد مردم در خداشناسی در مرحله آگاهانه است. این مطلب اگر دیروز یعنی در قرون گذشته باور کردنش اندکی مشکل بود، امروز باور کردن آن خیلی آسان است. یعنی امروز این مطلب به اثبات رسیده که انسان دارای دو نوع شعور است: شعور ظاهر و شعور مغفول^۱ عنه، یعنی شعوری که خود انسان از آن اطلاع و آگاهی دارد، و شعوری که آن هم خودش نوعی آگاهی است ولی ظاهراً انسان از آن بی‌خبر است.^۱ برای این‌که مثالی برای آگاهانه و ناآگاهانه ذکر کرده باشم، مثلاً مثل طفل است از نظر غریزه:

همچو میل کودکان با مادران
سرّ میل خود نداند در لبان
بچه‌ای که تازه از مادر متولد می‌شود همان روزهای اول و دوم که هنوز چشمهایش را نمی‌تواند باز بکند و قطعاً از وجود مادر آگاهانه اطلاع ندارد یعنی هنوز در ضمیرش، در ذهنش از مادر تصویری ندارد و نمی‌داند مادری هم دارد، گرسنه اش که می‌شود سرش را می‌کند، لبهایش را می‌کند این طرف و آن طرف؛ این لبها ناآگاهانه در جستجوی پستان مادر است. یعنی اگر از این کودک کسی توضیح بنخواهد دنبال چه می‌گردد؟ قادر به توضیح نیست، هنوز ذهنش از

۱. فلسفه اخلاق، ص ۱۱۶.

تصویرها و نقشها مزین نشده، که اگر هم بتواند حرف بزند باز نمی تواند این مطلب را بیان بکند، اما ناآگاهانه به سوی چیزی که وجود دارد می رود، ناآگاهانه در جستجوی پستان مادر است. تازه اینها در انسان خیلی ضعیف است، در حیوانات قوی تر است. در حیوانات و بخصوص در حشرات این غرایز بسیار زیاد است. در انسان هم در بسیاری از مسائل این مقدار غریزه است.^۱

علمای روانکاوی امروز معتقدند که بیشترین قسمت شعور انسان شعور مغفول^۱ عنه اوست و کمترین بخش شعور انسان آن شعوری است که انسان از وجود آن آگاه است.

مثلاً اگر ما به درون خودمان مراجعه بکنیم و محتویات ضمیر خودمان را تفتیش نماییم، مقداری احساسات، معلومات و اطلاعات، تمایلات، بغضها و حبها و این جور چیزها پیدا می کنیم و بعد هم خیال می کنیم غیر از این چیزی نیست، و حال آنکه اطلاعات و معلومات و مدرکات، و نیز احساسات و تمایلات زیادی در اعماق روح ما رسوب کرده که ما از آنها بی خبر هستیم. یعنی قسمت عمده روح من از این منی که الان با شما حرف می زند مخفی است، و قسمت عمده روح شما از این شمائی که الان دارید به حرف من گوش می کنید مخفی است. در مقام مثال می گویند اگر شما هندوانه ای را در یک حوض آب بیاندازید چقدر از آن آب بیرون است؟ مقدار کمی شاید نه عُشرش را آب فراگرفته و یک عُشرش بیرون است. یا اگر قطعه یخ بزرگی را در حوض آب بیاندازید چقدرش از آب بیرون است و چقدرش زیر آب؟ عیناً شعور انسان هم آن قسمتی که آشکار است نسبت به آن قسمتی است که مخفی است این جور است.

عالم هم همین طور است. این عالم طبیعت که به تعبیر قرآن عالم شهادت است، در مقابل عالم غیب و حقایق مخفی، نسبتش همین نسبت است اگر خیلی بیشتر از این نباشد. عالم طبیعت با تمام کهکشانش و ستارگان و این جوئی که بشر

۱. فلسفه اخلاق، ص ۱۲۷.

چون نمی داند آخرش به کجا منتهی می شود می گوید جو لایتناهی - و شاید هم لایتناهی است - نسبت به عالمی که بر این عالم احاطه دارد یعنی نسبت به آن قسمتی از عالم که پنهان است بسیار کوچک است، و به تعبیر حدیث مثل این است که حلقه ای را در یک صحرا بیاندازند. آن حلقه نسبت به صحرا چه نسبتی دارد؟ هیچ.

حالا این مطلب که می گوئیم پرستش ناآگاهانه، موجب تعجب نشود که مگر می شود پرستش، ناآگاهانه باشد؟ آدم زنده که وکیل و وصی نمی خواهد. من که خودم می فهمم که خدا را پرستش نمی کنم، اصلاً من خدا را قبول ندارم، در عین حال شما می گوئید آن کار اخلاقی من یک پرستش ناآگاهانه است؟! جواب این است: بله، تو خیلی چیزها را نمی دانی، انجام می دهی و خودت نمی دانی. خودت، خودت را نمی شناسی.^۱

حال معنای این که کارهای اخلاقی از مقوله پرستش است چیست؟ انسان به حسب فطرت کارهای اخلاقی را شریف و شرافتمندانه می داند با این که از خود گذشتگی است و با منطق طبیعی سازگار نیست و حتی با منطق عقل عملی به این معنا یعنی عقلی که به انسان می گوید خودت و منافع خود را باید حفظ بکنی سازگار نیست. مع ذلک انسان این کارها را انجام می دهد و در این کارها یک نوع شرافت و عظمتی تشخیص می دهد، علو و بزرگواری تشخیص می دهد، حس می کند که با انجام این کارها خودش را بزرگواری می کند؛ مثل اینار، از خود گذشتگی و انصاف دادن.

آن عمق روح انسان، آن فطرت انسان، آن عمق قلب انسان، با یک شامه مخصوص، ناآگاهانه همین طور که خدا را می شناسد، این قوانین خدا را می شناسد؛ رضای خدا را می شناسد و کار را بالفطره در راه رضای خدا انجام می دهد، ولی خودش نمی داند که دارد قدم در راه رضای خدا بر می دارد.^۲

۱. فلسفه اخلاق، ص ۱۱۶.

۲. فلسفه اخلاق، ص ۱۲۷.

حقیقت این است که اخلاق از مقولهٔ عبادت و پرستش است. انسان به همان میزان که خدا را ناآگاهانه پرستش می‌کند، ناآگاهانه هم یک سلسله دستورهای الهی را پیروی می‌کند. وقتی که شعور ناآگاهش تبدیل بشود به شعور آگاه، که پیغمبران برای همین آمده‌اند (پیغمبران آمده‌اند برای این که ما را به فطرت خودمان سوق بدهند و آن شعور ناآگاه و آن امر فطری را تبدیل کنند به یک امر آگاهانه) آن وقت دیگر تمام کارهای او می‌شود اخلاقی، نه فقط همان یک عده کارهای معین؛ خوابیدن او هم می‌شود یک کار اخلاقی، غذا خوردن او هم می‌شود یک کار اخلاقی. یعنی وقتی برنامه زندگی ما بر اساس تکلیف و رضای حق تنظیم شد، آن وقت خوردن ما، خوابیدن ما، راه رفتن ما، حرف زدن ما و خلاصه زندگی و مردن ما یکپارچه می‌شود اخلاق، یعنی یکپارچه می‌شود کارهای مقدس:

«انَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»^۱

همه چیز می‌شود لله، و همه چیز می‌شود اخلاق.^۲

پرستش در هستی

آیا پرستش منحصر به انسان است و فقط انسان است که خدا را پرستش می‌کند آن هم بعضی از انسانها؟ گفتیم نه، اولاً آن پرستش آگاهانه است که بعضی انسانها پرستش می‌کنند و بعضی نمی‌کنند. ناآگاهانه همه پرستش می‌کنند، بلکه پرستش حقیقتی است که در همهٔ موجودات عالم وجود دارد و موجودی در عالم نیست که پرستندهٔ حق نباشد.^۳

در مسألهٔ عشق قبلاً مطرح کردیم که حتی آن کسی که غیر خدا را می‌جوید محرک اصلیش جستجوی خداست، اشتباه در مصداق کرده است «و بعثهم فی سبیل محبتة»^۴ تمام وجود در طریق محبت الهی در حرکتند. آن گیاه هم که حرکت می‌کند جز عشق او هیچ در سر ندارد، آن سنگ هم که با قوه جاذبه حرکت می‌کند، در واقع

۱. سوره انعام، آیه ۱۶۲.

۲. فلسفه اخلاق، ص ۱۳۲.

۳. فلسفه اخلاق، ص ۱۲۳.

۴. صحیفه سجادیه.

غیر از این که حق و ذات حق را جستجو می کند و محبت خدا در ذات اوست، چیز دیگری نیست. آنگاه آیاتی از قبیل:

«وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ».^۱

«أَفَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»^۲

«وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»^۳

«يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»^۴

«سَبِّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ»^۵

معنای عام تری پیدا می کند و دامنه آن خیلی وسیع می شود، یعنی قرآن یک جهان بینی و وسیعی به ما می دهد.

شعرای عارف مسلک نیز در این زمینه شعرهایی گفته اند مانند آنکه «نظامی» گفته است:

خبر داری که سیاحان افلاک چراگردند گرد مرکز خاک
چه می خواهند از این منزل بریدن که می جویند از این مهمل کشیدن
در این محرابگه، معبودشان کیست از این آمد، شدن، مقصودشان چیست
همه هستند سرگردان چو پرگار پدیدآورنده خود را طلبکار
و آن غزل معروف که:

ره رو منزل عشقیم و ز سر حد عدم تا به اقلیم وجود این همه راه آمده ایم
حافظ غزلی دارد که:

روشن از پرتو رویت نظری نیست، که نیست

مَنْتَ خَاكُ دَرْتِ بَرِ بَصْرِي نَيْسَتْ، كِه نَيْسَتْ

می خواهد بگوید هیچ کس نیست - حتی آنکه منکر است - که رویش از پرتو

روی تو روشن نباشد - منتها خودش نمی داند و نمی فهمد - باز همان را بعبارت

۱. سوره اسراء، آیه ۴۴.

۲. سوره آل عمران، آیه ۸۳.

۳. سوره رعد، آیه ۱۵.

۴. سوره جمعه، آیه ۱.

۵. سوره حشر، سوره صف، آیه ۱.

زیر تأکید می‌کند:

ناظر روی تو صاحب نظرانند آری

سرگیسوی تو در هیچ سری نیست، که نیست
گروه صاحب نظر، آنهایی هستند که تو را می‌بینند و می‌فهمند که می‌بینند و درک
می‌کنند و گروهی دیگر آنهایی هستند که می‌بینند و خودشان نمی‌فهمند که
می‌بینند.

حاجی سبزواری صاحب کتاب منظومه که حکیم و فیلسوف و عارف فوق
العاده متقی و با حالی است (گرچه شهرتش به علمش است ولی مقام عملش
از مقام علمش بالاتر است) شعر هم می‌گفته است به فارسی و عربی. البته شاعر
درجه اول نیست ولی شعرهای خوب هم زیاد دارد و بعضی از شعرهایش واقعاً
عالی است. همین غزل حافظ را او استقبال کرده است و در همین معنا شعری گفته
است هم‌ردیف با شعر حافظ:

شورش عشق تو در هیچ سری نیست، که نیست

منظر روی تو زیب نظری نیست، که نیست

نیست یک مرغ دلی، کش نفکندی به قفس

تیر بیداد تو تا پر به پری نیست، که نیست

ز فغانم به فراغ رخ زلفت ز فغان

سگ کویت همه شب تا سحری نیست، که نیست

نه همین از غم او سینه ما صد چاک است

داغ او لاله صفت بر جگری نیست، که نیست

موسی نیست که دعوی انال‌الحق شنود

ورنه این زمزمه اندر شجری نیست، که نیست

چشم ما دیده خفاش بود ورنه تورا

پرتو حسن به دیوار و دری نیست، که نیست

گوش اسرار شنو نیست، و گر نه «اسرار»

برش از عالم معنا خبری نیست، که نیست^۱
این سخن قرآن است که: ذره ای از ذرات عالم نیست که پرستنده حق نباشد،
همچنانکه انسانی نیست ولو ناآگاه که پرستنده حق نباشد. تنها شما خدا را تسبیح
نمی‌کنید و حمد و ثنا نمی‌گویید، همه اشیاء خدا را تسبیح می‌کنند و حمد و ثنا
می‌گویند «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ»^۲. پس پرستش در
منطق قرآن منحصر نیست به پرستش آگاهانه انسان، که شاید در بسیاری از انسانها
ناقص ترین اقسام پرستش هاست که مثلاً بایستیم رو به قبله، دو رکعت نماز بخوانیم
درحالی که روحمان در نماز اصلاً حاضر نیست بلکه در جای دیگر مشغول کار
دیگری است. یک خم و راست ظاهری می‌شویم.

فارابی فیلسوف معروف اسلامی که در هزار و صد سال پیش می‌زیسته و اخیراً
به مناسبت هزارمین سال ولادتش، در ایران و غیر ایران دارند از او بسیار تجلیل
می‌کنند، جمله ای دارد، می‌گوید:

«صَلَّتِ السَّمَاءُ بِدَوْرَانِهَا وَ الْأَرْضُ بِرَجَائِنِهَا وَ الْمَطَرُ بِهَطْلَانِهِ وَ الْمَاءُ بِسِيلَانِهِ».

می‌گوید آسمان که گردش می‌کند، آن گردش، نماز و عبادت و پرستش آسمان
است و زمین که تکان می‌خورد همین جور، باران که ریزش می‌کند، آن ریزش،
پرستش اوست، آب که جریان پیدا می‌کند، آن جریان، پرستش و عبادت اوست.

جملة ذرات عالم در نهان	با تو می‌گویند روزان و شبان
ماسمیعیم و بصیر و با هُشیم	با شما نا محرمان ما خامشیم
چه شما سوی جمادی می‌روید	محرم جان خدادان کی شوید

مسأله این‌که شعور از مختصات انسان و حیوان نیست، در گیاهها هم هست، و
حتی منحصر به گیاهها هم نیست، در جمادات هم مرتبه‌ای از شعور وجود دارد،
جزء مسائلی است که در علم امروز مطرح است و طرفدارانی دارد که معتقدند هر

۱. فطرت، ص ۱۸۰.

۲. سوره اسراء، آیه ۴۴.

ذره‌ای از ذرات عالم، در حدّ خودش از درجه‌ای از شعور بهره مند است.^۱

* * *

عشق بحری، آسمان بر وی کفی	چون زلیخا در هوای یوسفی
دورگردان را ز موج عشق دان	گر نبود عشق بفسردی جهان
کی جمادی محو گشتی در نبات؟	کی فدای روح گشتی نامیات؟
روح کی گشتی فدای آن دمی؟	کز نسیمش حامله شد مریمی؟
هر یکی بر جا فسردی همچو یخ	کی بدی پران و جویان چون ملخ
ذره ذره عاشقان آن جمال	رو کند سوی علو همچون نهال
سبّیح لیله هست اِشتابشان	تسقیه تن می‌کنند از بهر جان ^{۲، ۳}

پرورش حس پرستش

تعلیمات اسلامی نشان می‌دهد که این مکتب مقدّس الهی به همه ابعاد انسان اعمّ از جسمی و روحی، مادی و معنوی، فکری و عاطفی، فردی و اجتماعی توجه عمیق داشته است و نه تنها جانب هیچ‌کدام را مهمل نگذاشته است بلکه عنایت خاص به «پرورش» همه این‌ها روی اصل معینی داشته است.^۴

پرورش عقل و فکر و کسب استقلال فکری و مبارزه با اموری که بر ضدّ استقلال عقل است از قبیل تقلید از نیاکان، از اکابر و چشم پُرکن‌ها، از رفتار اکثریت و امثال این‌ها مورد عنایت شدید اسلام است.

پرورش اراده و کسب مالکیت بر نفس و آزادی معنوی از حکومت مطلقه میلها مبنای بسیاری از عبادات اسلامی و سایر تعلیمات اسلامی است. پرورش حسّ

۱. فلسفه اخلاق، صفحه ۱۲۳. ۲. مثنوی، دفتر سوم، ص ۳۴ و دفتر پنجم، ص ۱۰۳.

۳. مجموعه آثار، ج ۳، (امدادهای غیبی)، ص ۳۴۴.

۴. مجموعه آثار، ج ۲، (انسان در قرآن)، ص ۲۸۴.

حقیقت جوئی و علم طلبی، پرورش عواطف اخلاقی، پرورش حسّ جمال و زیبایی، پرورش حسّ پرستش، هر کدام به نوبه خود مورد توجه عمیق اسلام است.^۱

پس، از جمله چیزهایی که واقعاً ما باید به آن توجه داشته باشیم که در درجه اول در خودمان و در فرزندانمان پرورش بدهیم، حس پرستش و عبادت به همان معنای واقعی آن است. چهار تا خم و راست شدن به صورت نماز که انسان خودش هم نمی فهمد چه می کند، و اصلاً نفهمد که حال یعنی چه، مناجات یعنی چه، راز و نیاز یعنی چه، منقطع شدن به حق یعنی چه، و این که لحظاتی بر انسان بگذرد که در آن لحظات اصلاً انسان چیزی از غیر خدا به یادش نیاید یعنی چه، این عبادت نیست. و نیز انسان فقط دهانش را یک ماه رمضان هر روز از صبح تا غروب ببندد، این عبادت نیست. پس قطعاً این حس باید در ما پرورش پیدا کند تا یکی از ارکان تربیت اسلامی در ما پیدا بشود.^۲

۱. مجموعه آثار، ج ۲، (انسان در قرآن)، ص ۲۸۵.

۲. تعلیم و تربیت در اسلام، ص ۳۴۵.

بخش دوم

عبادت

عبادت

عبادت و پرستش خداوند یکتا و ترک پرستش هر موجود دیگر، یکی از اصول تعلیمات پیامبران الهی است، تعلیمات هیچ پیامبری از عبادت خالی نبوده است. چنانچه می‌دانیم در دیانت مقدسه اسلام نیز عبادت سرلوحه همه تعلیمات است، چیزی که هست در اسلام عبادت به صورت یک سلسله تعلیمات جدا از زندگی که صرفاً به دنیای دیگر تعلق داشته باشد وجود ندارد، عبادات اسلامی با فلسفه‌های زندگی توأم است و در متن زندگی واقع است.

گذشته از این‌که برخی عبادات اسلامی به صورت مشترک و همکاری دسته جمعی صورت می‌گیرد، اسلام به عبادتهای فردی نیز آن‌چنان شکل داده است که متضمن انجام پاره‌ای از وظائف زندگی است، مثلاً نماز که مظهر کامل اظهار عبودیت است چنان در اسلام شکل خاص یافته است که حتی فردی که می‌خواهد در گوشه خلوت به تنهایی نماز بخواند خود به خود به انجام پاره‌ای از وظایف اخلاقی و اجتماعی از قبیل نظافت، احترام به حقوق دیگران، وقت شناسی، جهت شناسی، ضبط احساسات، اعلام صلح و سلم با بندگان شایسته خدا و غیره مقید می‌گردد.

عبادت نیاز روحی بشر

یکی از خلقهای ثابت همگانی تغییر ناپذیر و نسخ ناپذیر که زمان هیچ وقت نمی تواند در آن تأثیر داشته باشد عبادت و پرستش است. یکی از حاجت های بشر پرستش است. پرستش یعنی چه؟ پرستش آن حالتی را می گویند که در آن انسان یک توجهی می کند از ناحیه باطنی خودش به آن حقیقتی که او را آفریده است و خودش را در قبضه قدرت او می بیند، خودش را به او نیازمند و محتاج می بیند؛ در واقع سیری است که انسان از خلق به سوی خالق می کند. این امر اساساً قطع نظر از هر فایده و اثری که داشته باشد خودش یکی از نیازهای روحی بشر است. انجام ندادن آن، در روح بشر ایجاد عدم تعادل می کند. مثال ساده ای عرض می کنم: اگر ما کجاوه ای داشته باشیم و حیوانهایی، خورجینهایی که روی این حیوانات می گذارند باید تعادلشان برقرار باشد. نمی شود یک طرف پر باشد و طرف دیگر خالی. انسان در وجود خودش خانه خالی زیاد دارد. در دل انسان جای خیلی از چیزها هست. هر احتیاجی که برآورده نشود، روح انسان را مضطرب و نامتعادل می کند. اگر انسان بخواهد در تمام عمر به عبادت بپردازد و حاجت های دیگر خود را بر نیآورد، همان حاجت ها او را ناراحت می کند. عکس مطلب هم این است که اگر انسان همیشه دنبال مادیات برود و وقتی برای معنویات نگذارد، باز همیشه روح و روان او ناراحت است. «نهر» مردی است که از سنین جوانی لامذهب شده است. در اواخر عمر یک تغییر حالی در او پیدا شده بود. خودش می گوید من، هم در روح خودم و هم در جهان یک خلائی را، یک جای خالی را احساس می کنم که هیچ چیز نمی تواند آن را پر کند مگر یک معنویت. و این اضطرابی که در جهان پیدا شده است، علتش این است که نیروهای معنوی جهان تضعیف شده است. این بی تعادلی در جهان از همین است. می گوید الان در کشور اتحاد جماهیر شوروی این ناراحتی به سختی وجود دارد. تا وقتی که این مردم گرسنه بودند و گرسنگی به ایشان اجازه نمی داد که درباره چیز دیگری فکر بکنند، یکسره در فکر تحصیل معاش و در فکر مبارزه بودند. بعد که یک زندگی عادی پیدا کردند (الان) یک

ناراحتی روحی در میان آنان پیدا شده است. در موقعی که از کار بیکار می شوند تازه اول مصیبت آنهاست که این ساعت فراغت و بیکاری را با چه چیز پر بکنند؟ بعد می گوید من گمان نمی کنم این ها بتوانند آن ساعات را جز با یک امور معنوی با چیز دیگری پر بکنند. و این همان خلائی است که من دارم.

پس معلوم می شود که واقعاً انسان یک احتیاجی به عبادت و پرستش دارد. امروز که در دنیا بیماریهای روانی زیاد شده است، در اثر این است که مردم از عبادت و پرستش رو برگردانده اند. ما این را حساب نکرده بودیم ولی بدانید هست. نماز قطع نظر از هر چیزی طیب سر خانه است یعنی اگر ورزش برای سلامتی مفید است، اگر آب تصفیه شده برای هر خانه ای لازم است، اگر هوای پاک برای هر کس لازم است، اگر غذای سالم برای انسان لازم است، نماز هم برای سلامتی انسان لازم است. شما نمی دانید اگر انسان در شبانه روز ساعتی از وقت خودش را اختصاص به راز و نیاز با پروردگار بدهد، چقدر روحش را پاک می کند! عنصرهای روحی مودی به وسیله یک نماز از روح انسان بیرون می رود.^۱

عبادت راز آفرینش

خداوند انسان را برای این آفرید که تنها او را پرستش کند و فرمان او را بپذیرد. پس او وظیفه اش اطاعت امر خداست:

«همانا جنّ و انس را نیافریدیم مگر برای این که مرا پرستش کنند.»^۲

او جز در راه پرستش خدای خویش و جز با یاد او خود را نمی یابد، و اگر خدای خویش را فراموش کند، خود را فراموش می کند و نمی داند که کیست و برای چیست و چه باید کند و کجا باید برود:

«همانا از آنان مباحثید که خدا را فراموش کردند و خداوند، خودشان را از یاد خودشان برد.»^۳

۱. اسلام و مقتضیات زمان، ص ۲۹۲.

۲. سوره ذاریات، آیه ۵۶.

۳. سوره حشر، آیه ۱۹.

عبادت پیمان الهی

«أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ، وَ أَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ، لَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا أَفَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ.»^۱

سخن از یک عهد و پیمان است: ای بنی آدم، ای فرزندان آدم! (صحبت یک نفر و دو نفر، و یک امت و دو امت نیست) آیا من با شما پیمان نبستم؟ می‌گوید من و شما قبلاً بایکدیگر قرارداد و پیمان بستیم که شیطان را پرستش نکنید. اینجا پرستش شیطان، شیطان پرستی به آن معنا نیست که برویم در یک محراب، مجسمه شیطان را بسازیم، بلکه همان تبعیت از شیطان است. «وَأَنْ اعْبُدُونِي» ما با همدیگر پیمان بستیم که شیطان را پرستش نکنید و مرا پرستش کنید - هذا صراط مستقیم - راه راست که شما را به سعادت برساند این است.^۲

عبادت مأموریت انسان

«وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءَ وَيُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُوا الزَّكَاةَ وَ ذَلِكَ دِينُ الْقِيَامَةِ.»^۳

پیغمبر، قرآن و آیات آن، بینه الهی است، این بینه الهی از مردم چه می‌خواهد، یک وقت هست، بینه الهی یک تکلیف شاق می‌کند، چیزی از مردم می‌خواهد که زندگی مردم را به هم میریزد، آن وقت مردم امرشان دائر است میان این‌که یا این زندگیشان را بکلی به هم بریزند، همه چیز را رها کنند برای این‌که بخواهند، مثلاً سخن این پیغمبر را بپذیرند، خوب اگر این‌طور باشد آدم یک مقداری می‌تواند به مردم حق بدهد، که آقا این کار آسانی نیست، این پیغمبر آمده به من می‌گوید: تو که زن داری، زندگی داری، شغل داری، بچه داری، کسانی داری، همه را رها کن، می‌خواهیم با همدیگر برویم مثلاً در دامنه کوه در آنجا می‌خواهیم تنها باشیم تا وقتی که بمیریم، نه، پیغمبر آمده از این‌ها چیزهایی خواسته که نه تنها شاق نیست

۱. سوره یس، آیه ۶۰ - ۶۲.

۲. مجموعه آثار، ج ۳، (فطرت)، ص ۶۰۳.

۳. سوره بینه، آیه ۵.

بلکه اصلاح کننده همان زندگیشان هم هست، مگر از آنها چه خواسته؟ اولاً در مورد پرستش گفته، جز خدا هیچ موجودی را پرستش نکن، مگر این چیز بدی است؟ و ما امروا الا ليعبدوا الله مخلصين له الدين - گفته فقط خدا را پرستید و غیر از خدا هیچ کس را پرستید و دین را و راه را و خضوع را فقط برای او انجام بدهید و بس این چه جور خواسته ای است؟ له الدين حنفاء.

حنیف: یعنی حق‌گرا، فرقی با جنیف این است که ما دو نوع تمایل داریم، تمایل از حق به باطل که به این «حنافت» می‌گویند و تمایل از باطل به حق که به آن «حنافت» می‌گویند. به تعبیر دیگر گرایش به اعتدال، میانه روی، و کذالك جعلناكم امه وسطا را می‌گویند حنافت، که همان گرایش به حق هم هست، گرایش به افراط یا تفریط را می‌گویند: حنافت، خوب این بینه از مردم چه خواسته است؟ اول این که جز خدا هیچ معبودی عبادت نشود، خضوع فقط و فقط در برابر اوست، حنفاء، حق‌گرا باشید، معتدل باشید و دوم یقیموا الصلوة، نماز را اقامه کنید که پیوند میان عبد و خالق است، به پا دارید نماز را، مکرر گفته ایم که بپا داشتن نماز غیر از خواندن نماز است بپاداشتن نماز یعنی نماز را جوری بخوانید که حق نماز ادا بشود، نماز با حضور قلب، نماز با خشوع و خضوع، نماز با تفکر که این را می‌گویند اقامه نماز.^۱

عبادت نشانه ایمان

روزی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در وقت بین الطلوعین سراغ «اصحاب صُفّه» رفت (پیامبر، زیاد سراغ اصحاب صُفّه می‌رفت) در این میان، چشمش به جوانی افتاد. دید این جوان یک حالت غیر عادی دارد: دارد تلوتلو می‌خورد، چشم‌هایش به کاسه سر فرو رفته است و رنگش، رنگ عادی نیست. جلو رفت و فرمود: کیف اصیحت؟ (چگونه صبح کرده‌ای) عرض کرد: اصْبَحْتُ مُوقِناً یا رسول الله در حالی صبح کرده‌ام که اهل یقینم؛ یعنی آنچه تو با زبان خودت از راه گوش به ما گفته‌ای، من اکنون از راه بصیرت می‌بینم. پیغمبر می‌خواست یک مقدار از او حرف بکشد،

۱. تفسیر هفت سوره از قرآن، ص ۹۲.

فرمود: هر چیزی علامتی دارد، تو که ادعا می کنی اهل یقین هستی، علامت یقین تو چیست؟ ما علامه یقینک؟ عرض کرد: «انّ یقینی یا رسول الله هو الذی اخزنتی و اسهر لیلی و اظماً هواجری» علامت یقین من این است که روزها مرا تشنه می دارد و شبها مرا بی خواب؛ یعنی این روزهای روز و شب زنده داریها، علامت یقین است. یقین من نمی گذارد که شب سر به بستر بگذارم؛ یقین من نمی گذارد که حتی یک روز مفطر باشم. فرمود: این کافی نیست، بیش از این بگو؛ علامت بیشتری از تو می خواهم. عرض کرد یا رسول الله الان که در این دنیا هستم، درست مثل این است که آن دنیا را می بینم و صداهای آنجا را می شنوم؛ صدای اهل بهشت را از بهشت و صدای اهل جهنم را از جهنم می شنوم؛ یا رسول الله! اگر به من اجازه دهی، اصحاب را الان یک یک معرفی کنم که کدامیک بهشتی و کدامیک جهنمی اند. فرمود: سکوت! دیگر سخن مگو.^۱

گفت پیغمبر صباحی زید را	کیف اصبحت ای رفیق با صفا
گفت عبداً موقنا باز اوش گفت	کو نشان از باغ ایمان گر شگفت
گفت تشنه بوده ام من روزها	شب نخفستم ز عشق و سوزها
گفت از این ره کوره آوردی بیار	در خور فهم و عقول این دیار
گفت خلقان چو ببینند آسمان	من ببینم عرش را با عرشیان
هین بگویم یا فرو بندم نفس	لب گزیدش مصطفی یعنی که بس

بعد پیغمبر به او فرمود: جوان! آرزویت چیست؟

عرض کرد: یا رسول الله شهادت در راه خدا.

آن عبادتش و این هم آرزویش؛ آن شبش و این هم روزش. این می شود مؤمن اسلام، می شود انسان اسلام؛ همانکه دارای هر دو درد است، ولی درد دومش را از درد اولش دارد؛ آن درد خدائی است که این درد دوم را در او ایجاد کرده است.^۲

۱. اصول کافی، جلد ۲، ص ۵۳ و کنز العمال، ج ۱۳، ص ۳۵۱.

۲. انسان کامل، ص ۱۰۲.

عبادت سر لوحه تعلیمات اسلام

در جلسه‌ای که راجع به عبادت صحبت می‌کردم گفتیم: نگوئید اسلام تنها یک دین اجتماعی است، اسلام تنها دین اخلاق است. بلکه اسلام دین همه این‌هاست. اسلام بالاترین حرف را درباره تعلیمات اجتماعی گفته است. می‌فرماید:

«لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ»^۱ تمام پیغمبران را فرستادیم برای این‌که در میان مردم عدالت اجتماعی پیدا بشود. اسلام برای اخلاق خوب، بالاترین حرفها را زده است. می‌فرماید:

«هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ»^۲. ولی آیا اسلام که ارزش تعلیمات اجتماعی را این قدر بالا برده، از ارزش عبادت چیزی کاسته است؟ ابداً، ارزش عبادت را هم یک ذره نکاسته است بلکه مقام عبادت را در مافوق همه این‌ها حفظ کرده است.

از نظر اسلام سر لوحه تعلیمات، عبادت است. اگر عبادت درست باشد آن دو تای دیگر درست می‌شود و اگر عبادت نباشد آن دو تا واقعیت پیدا نمی‌کند. باور نکنید که یک کسی در دنیا پیدا بشود که در مسائل اخلاقی و اجتماعی مسلمان خوبی باشد ولی در مسائل عبادی مسلمان خوبی نباشد. ما برای آدم نماز نخوان چیزی از مسلمانی قائل نیستیم. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: بعد از ایمان به خدا چیزی در حد نماز نیست. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: نماز مثل چشمه آب گرمی است که در خانه انسان باشد و انسان روزی پنج بار در آن آب گرم شستشو بکند.

«تَعَاهَدُوا أَمْرَ الصَّلَاةِ وَحَافِظُوا عَلَيْهَا»^۳ (کلام امر است) یعنی رسیدگی به کار نماز بکنید، محافظت بر نماز بکنید. خداوند به پیغمبر می‌فرماید:

«وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا» به خاندانت دستور بده که نماز بخوانند، خودت هم بر نماز صبر کن یعنی نماز، زیاد بخوان و آن را تحمل کن.
«إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنَى مِنْ ثُلُثِي اللَّيْلِ وَنِصْفَهُ وَثُلُثَهُ وَطَائِفَةٌ مِنَ الَّذِينَ مَعَكَ».

۱. سوره حدید، آیه ۲۵.

۲. سوره جمعه، آیه ۲.

۳. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۷.

خدا می داند که تو و افرادی که با تو هستند شبها بپا می خیزید، عبادت می کنید، خدا را پرستش می کنید.

«و مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا»، ای پیغمبر! قسمتی از شب را تهجد بکن (بر او واجب بود) شاید که خدا به این حال تو را به مقام محمود برساند.^۱

ابعاد عبادت

از نظر اسلام هر کار خیر و مفیدی اگر با انگیزه پاک خدایی توأم باشد عبادت است، لهذا درس خواندن، کار و کسب کردن، فعالیت اجتماعی کردن اگر لله و فی الله باشد عبادت است.^۲

فقهاء این را مطرح کرده اند که هر عملی، اگر انسان آن عمل را به داعی - یعنی به انگیزه - رضای خدا انجام بدهد می شود عبادت؛ البته عملی که پیکره اش هم صلاحیت داشته باشد. یعنی هر عملی که فی حد ذاته، عمل خوبی باشد و مصلحت باشد، اگر انسان آن را برای خدا انجام بدهد و انگیزه اش در آن کار خدا باشد، عبادت است. بنابراین ممکن است خوابیدن انسان هم عبادت بشود. گفته اند اگر کسی زندگی اش را آن چنان تنظیم بکند که هر کارش در جا و در وقت واقع شود، خودش را هم آن چنان تربیت بکند که واقعاً اعمالش را برای خدا انجام دهد، او شبانه روز در عبادت است: خوابش عبادت است، بیداریش عبادت است، غذا خوردنش عبادت است، راه رفتنش عبادت است، لباس پوشیدنش عبادت است، همه کارهایش عبادت است؛ چون فرض این است که همه را برای خدا انجام می دهد. این مطلب درستی است، و این که انسان باید همیشه در حال عبادت باشد معنایش همین است. یعنی یک لحظه هم نباید باشد که انسان در حال عبادت نباشد. ولی اشتباه نشود؛ این یک وقت سبب نشود که ما خیال بکنیم چون هر کاری

۱. اسلام و مقتضیات زمان، ص ۲۹۴. ۲. سیری در نهج البلاغه، ص ۸۱.

که مصلحت باشد اگر برای خدا انجام بدهیم عبادت است، پس من در مطبّ خودم هستم، فرض این است که کارم را برای خدا انجام می‌دهم و عبادت می‌کنم، پس نیازی به آن عبادت که روحش ذکر خدا و خلوت با خدا و فراموش کردن غیر خدا و انقطاع از غیر خدا است، نیست. نه، آن عبادت در جای خودش به هر حال لازم است. اگر آن نباشد، این صورت نمی‌گیرد. و آن یعنی کاری که محض عبادت است و هیچ مصلحتی غیر از عبادت ندارد.

ما در اسلام دو جور کار داریم؛ یک کار را اصطلاحاً می‌گویند «عبادت محض»، یعنی کاری که مصلحتی غیر از عبادت ندارد، مثل نماز. یک کارهای دیگر داریم که مصلحت‌های زندگی است و ما می‌توانیم آنها را به صورت عبادت در آوریم و باید هم در آوریم. پس هر کار، وقتی که در راه رضای خدا و برای خدا باشد عبادت است، ولی اشتباه نشود که این بی‌نیاز کننده ماست از آن عبادتی که اصلاً کارش فقط این است که انسان توجه به خدا دارد و استغفار می‌کند. نه، این، انسان را از آن بی‌نیاز نمی‌کند. پیغمبر هم هیچ وقت خودش را از آن بی‌نیاز نمی‌دانست، امیرالمؤمنین هم خودش را از آن بی‌نیاز نمی‌دانست، و هیچ انسانی از آن بی‌نیاز نمی‌شود.^۱

تقدیس و تنزیه عبادت است

عبادت در قاموس معارف اسلام مفهوم وسیعی دارد، هر نوع طاعتی که از طاعت خدا سرچشمه نگیرد. خواه اطاعت نفس اماره و یا اطاعت انسانهای دیگر، شرک محسوب می‌شود. البته اینگونه شرکها مراتب ضعیف شرک است و مستلزم خروج از حوزه اسلام نیست، ولی اعمالی که به «قصد انشاء عبادت» و اظهار عبودیت انجام می‌گیرد، یعنی اعمالی که هیچ مفهوم و معنی ندارد جز تقدیس و تنزیه کامل طرف و اظهار عبودیت نسبت به او، از قبیل رکوع و سجود و قربانی و غیره، به هیچ وجه برای غیر خدا جایز نیست، نه برای پیغمبر و امام و نه برای

۱. تعلیم و تربیت، ۳۴۷.

فرشته و یا چیز دیگر، این اعمال اگر برای غیر ذات احدیت صورت گیرد شرک است، اعم از این که با عقیده توحیدی، یعنی توحید در ذات و در صفات و در خالقیت توأم باشد یا نباشد.

این مطلب نیازمند به توضیح است: هر توجه یا خضوع نسبت به چیزی عبادت نیست، خضوع نسبت به چیزی اگر جنبه تقدیس پیدا کند عبادت است. توضیح این که اگر اظهار خضوع انسان صرفاً به قصد و عنوان «خود کم بینی» و «خود کم نشان دادن» باشد، تواضع و فروتنی است. و اما اگر اظهار خضوع به قصد و عنوان محترم شمردن دیگری باشد آن تعظیم و تکریم است. هیچ یک از تواضع و تعظیم عبادت نیست. فرق تواضع و تعظیم در این است که مفهوم و معنی تواضع اعلام کوچکی خود است و مفهوم و معنی تعظیم، اعلام عظمت و احترام دیگری است. و اما اگر خضوع انسان در برابر چیزی به عنوان تقدیس و تنزیه اعلام میرا بودن آن چیز از نقص باشد این عبادت است و برای خدا جایز نیست، چون تنها موجودی که میرا از نقص است و شایسته تقدیس است ذات احدیت است.

تسبیح و تقدیس دو گونه است: لفظی و عملی. تسبیح لفظی به این است که انسان با یک جمله لفظی معبود خود را تقدیس کند، مثلاً کلمه «سبحان الله» و همچنین کلمه «الحمد لله» که جمیع حمدها را به خدا اختصاص می دهد و او را فاعل حقیقی همه نعمت ها و منشأ همه خیرات و برکات و کلمات اعلام می کند و همچنین کلمه «الله اکبر» که خدا را برتر از هر چیز که در تصور آید و بلکه برتر از توصیف اعلام می کند، تسبیح و تقدیس لفظی است. اینگونه کلمات جز درباره ذات اقدس احدیت جایز نیست، خواه ملک مقرب و یا نبی مرسل باشد. نظیر این جمله هاست جمله «لا حول و لا قوة الا بالله».

و اما تقدیس عملی این است که انسان عملی انشاء کند که مفهوم آن عمل، قدوسیت آن موجودی است که آن عمل برای او صورت می گیرد، از قبیل رکوع و سجود و قربانی. البته عمل مانند لفظ صراحت ندارد ممکن است همین اعمال به قصد تعظیم صورت گیرد و در این صورت عبادت نیست و خود عمل هم مقدس

شمرده نمی‌شود، یعنی یک عمل عادی است ولی اعمالی که در مقابل بت و یا آتش و غیره صورت می‌گیرد. جنبه تقدس پیدا می‌کند، زیرا به قصد تقدیس آنها صورت می‌گیرد. آنچه فطری بشر است «تقدیس» است، انسان بالفطره می‌خواهد در برابر یک موجود منزّه از نقص و آراسته به کمال بایستد و او را تقدیس و تنزیه نماید تقدیس چون از یک حس فطری سرچشمه می‌گیرد و غریزه ستایش کمال مطلق است که انسان را وادار به این عمل می‌نماید، خواه و ناخواه، با نوعی اعتقاد به استقلال شیء مورد تقدیس بطور مستشعر و یا غیر مستشعر توأم است، ولو به صورت خطای در تطبیق. به عبارت دیگر، عبادت و تقدیس چون از یک حس غریزی سرچشمه می‌گیرد، لزومی ندارد که انسان در مرحله شعور ظاهر واقعاً معتقد به شایستگی و مبرا بودن از نقص و استقلال ذاتی یا فعلی آن معبود باشد.

آری این است معنی تقدیس، و این است فرق تقدیس و تواضع و همچنین فرق تقدیس و تعظیم ساده و همچنین فرق تقدیس و توجه و قبله قرار دادن. آنچه زردشتیان در مورد آتش انجام می‌دهند تقدیس است، نه تواضع و نه تعظیم ساده و نه قبله قرار دادن. تقدیس و تنزیه بودن یک عمل، کافی است برای این که عبادت شمرده شود، خواه توأم با اعتقاد صریح به مقام ربوبیت مطلقه و یا رب النوعی باشد و یا نباشد.^۱

تفکر عبادت است

مطلب دیگری که جنبه تربیتی دارد و در تعلیمات اسلامی زیاد هست، تفکر است. در آثار زیادی داریم که تفکر عبادت است:

«تَفَكَّرُ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ. تَفَكَّرُ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سِتِّينَ سَنَةً. تَفَكَّرُ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً.» با اختلافاتی که هست. البته این اختلاف نیست، تفکرها متفاوت است.

۱. خدمات متقابل اسلام و ایران، ص ۲۵۰.

پس خود تفکر عبادت است. بنابراین سه نوع عبادت خواهیم داشت: عبادت بدنی مثل نماز خواندن، روزه گرفتن؛ عبادت مالی مثل زکات دادن، خمس دادن، و به طور کلی انفاقات؛ و عبادت فکری (عبادت صرفاً روحی) که نامش تفکر است. و تفکر افضل انواع عبادات است. این که می‌گویند:

«تَفَكُّرٌ سَاعَةٌ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ يَا سِتِّينَ سَنَةً يَا سَبْعِينَ سَنَةً، معلوم می‌شود که ارزش تفکر، از آن عبادتهای دیگر خیلی بیشتر است. یک ساعت این، ممکن است برابر باشد با شصت سال عبادت بدنی بدون تفکر. و نباید سوء تفاهم بشود که مقصود جانشین سازی است که آن عبادت را رها کنید و به این بچسبید. مقصود این نیست. هر کدام در جای خود لازم و ضروری است. مقصود بیان ضرورت این امر است.

پیوند عبادت و ولایت

حقیقت این است که روح مذهب تشیع که آن را از سایر مذاهب اسلامی ممتاز می‌کند و بینش اسلامی خاص به پیروان خود می‌دهد، دید خاص این مذهب درباره «انسان» است، از طرفی استعدادهای انسان را بسی شگرف می‌داند که بدان اشاره شد و جهان انسان را هیچگاه از وجود انسان کامل که همه استعدادهای انسانی در او به فعلیت رسیده باشد خالی نمی‌داند و از طرف دیگر طبق بینش این مذهب عبودیت یگانه وسیله وصول به مقامات انسانی است و طی طریق عبودیت به صورت کامل و تمام، جز با عنایت معنوی و قافله سالاری انسان کامل که ولی و حجت خدا است میسر نیست. از اینرو اولیاء این مذهب گفته‌اند:

«بنی الاسلام علی خمس: علی الصلوة و الزکوة و الصوم و الحج و الولاية و لم یناد بشيء کما نودی بالولاية».^{۱، ۲}

۱. وسائل، ج ۱، صفحه ۴.

۲. ولاها و ولایتها، ص ۱۰۴.

فلسفه عبادت

یکی از دلایل حجیت عقل از نظر قرآن این است که برای احکام و دستورها فلسفه ذکر می‌کند معنای این امر این است که دستور داده شده معلول این مصلحت می‌باشد. علمای اصول می‌گویند مصالح و مفاسد در سلسله علل احکام قرار می‌گیرند. مثلاً قرآن در یکجا می‌گوید نماز بیای دارید و در جای دیگر فلسفه‌اش را هم یادآوری می‌کند:

«إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ».^۱

اثر روحی نماز را متذکر می‌گردد که چگونه بانسان تعالی می‌دهد و بسبب این تعالی انسان از فحشاء و بدیها انزجار و انصراف پیدا می‌کند و یا از روزه یاد می‌کند و بدنبال دستور به اجرای آن می‌گوید:

«كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ».^۲

و چنین است در مورد سایر احکام نظیر زکوة و جهاد و... که درباره همه آنها از لحاظ فردی و اجتماعی توضیح می‌دهد. به این ترتیب قرآن به احکام آسمانی در عین ماورائی بودن جنبه این دنیایی و زمینی می‌دهد و از انسان می‌خواهد درباره آنها اندیشه کند تاکنه مطلب برای او روشن گردد و تصور نکند که اینها صرفاً یک سلسله رمزهای مافوق فکر بشر است.^۳

توحید در عبادت

توحید مراتب و اقسام دارد:

توحید ذاتی، توحید صفاتی، توحید افعالی، توحید عبادی.

توحید ذاتی، یعنی این که ذات پروردگار یگانه است، مثل و مانند ندارد، ماسوا همه مخلوق اوست و دون درجه و مرتبه او در کمال، بلکه قابل نسبت به او نیست، آیه کریمه «لیس کمثله شیء» و یا آیه «لم یکن له کفوا احد» مبین توحید ذاتی است.

۱. سوره عنکبوت، آیه ۴۵.

۲. سوره بقره، آیه ۱۸۳.

۳. آشنایی با قرآن، ص ۵۲.

توحید صفاتی، یعنی صفات خداوند از قبیل علم، قدرت، حیات، اراده، ادراک، سمیعیّت، بصیریت، حقائقی غیر از ذات پروردگار نیستند، عین ذات پروردگارند. به این معنی که ذات پروردگار به نحوی است که همین صفات بر او صدق می‌کند و یا (به قولی) به نحوی است که آثار این صفات بر او مترتب است. توحید افعالی، یعنی نه تنها همه ذاتها، بلکه همه کارها (حتی کارهای انسان) به مشیت و اراده خداوند است و به نحوی خواسته ذات مقدس اوست. توحید عبادی، یعنی جز ذات پروردگار، هیچ موجودی شایسته عبادت و پرستش نیست، پرستش غیر خداوند مساوی است با شرک و خروج از دایره توحید اسلامی.

توحید در عبادت از نظری با سایر اقسام توحید فرق دارد، زیرا آن سه قسم دیگر مربوط است به خدا و این قسم مربوط است به بندگان. به عبارت دیگر، یگانگی ذات و منزّه بودنش از مثل و مانند و یگانگی او در صفات، و یگانگی او در فاعلیت از شؤن و صفات اوست، اما توحید در عبادت یعنی لزوم یگانه پرستی، پس توحید در عبادت از شؤن بندگان است نه از شؤن خداوند.

ولی حقیقت این است که توحید در عبادت نیز از شؤن خداوند است زیرا توحید در عبادت یعنی یگانگی خداوند در شایستگی برای معبودیت، پس او یگانه معبود به حق است. کلمه لا اله الا الله همه مراتب توحید را شامل است، و البته مفهوم ابتدایی آن توحید در عبادت است.

توحید ذاتی و توحید در عبادت جزء اصول اولیه اعتقادی اسلامی است، یعنی اگر کسی در اعتقادش به یکی از این دو اصل خللی باشد جزء مسلمین محسوب نمی‌گردد. احدی از مسلمین با این دو اصل مخالف نیستند.

اخیراً فرقه وهابیه که پیرو محمد بن عبدالوهابند و او تابع ابن تیمیه حنبلی شامی است مدعی شده‌اند که پاره‌ای از اعتقادات مسلمین مثل اعتقاد به شفاعت و پاره‌ای از اعمال مسلمین مانند توسلات و استمدادات از انبیاء و اولیاء بر ضد اصل توحید در عبادت است، ولی سایر مسلمین آنها را منافی با توحید در عبادت

نمی‌دانند. پس اختلاف وهابیه با سایر مسلمین در این نیست که آیا یگانه موجود شایسته پرستش خداوند است یا غیر خداوند - مثلاً انبیاء و اولیاء نیز شایسته پرستشند - در این جهت تردید نیست که غیر خدا شایسته پرستش نیست، اختلاف در این است که آیا استشفاعات و توسلات عبادت است یا نه؟ پس نزاع فی مابین، صغروی است نه کبروی، علمای اسلام با بیانات مبسوط و مستدل نظریه وهابیان را رد کرده‌اند.^۱

مراتب سه گانه‌ای که در بالا گفته شد توحید نظری و از نوع شناختن است؛ اما توحید در عبادت، توحید عملی و از نوع «بودن» و «شدن» است. آن مراتب توحید، تفکر و اندیشه راستین است و این مرحله از توحید «بودن» و «شدن» راستین. توحید نظری بینش کمال است و توحید عملی جنبش در جهت رسیدن به کمال. توحید نظری پی بردن به «یگانگی» خداست و توحید عملی «یگانه شدن» انسان است. توحید نظری «دیدن» است و توحید عملی «رفتن».

توحید عملی یا توحید در عبادت یعنی یگانه پرستی، به عبارت دیگر، در جهت پرستش حق یگانه شدن. بعداً خواهیم گفت که عبادت از نظر اسلام، مراتب و درجات دارد. روشن ترین مراتب عبادت، انجام مراسم تقدیس و تنزیه است که اگر برای غیر خدا واقع شود مستلزم خروج کلی از جرگه اهل توحید و از حوزه اسلام است. ولی از نظر اسلام پرستش منحصر به این مرتبه نیست؛ هر نوع جهت اتخاذ کردن، ایده آل گرفتن و قبله معنوی قرار دادن، پرستش است. آن کسی که هواهای نفسانی خود را جهت حرکت و ایده آن و قبله معنوی خود قرار بدهد آنها را پرستش کرده است:

«أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ»^۲

«آیا دیدی آن‌کس را که هوای نفس خود را خدا و معبود خویش قرار داده است؟»

۱. مجموعه آثار، ۳، کلام ص ۷۰، ص ۲۶. ۲. سوره فرقان، آیه ۴۳.

آن کس که امر و فرمان شخص دیگر را که خدا به اطاعت او فرمان نداده، اطاعت کند و در برابر آن تسلیم محض باشد او را عبادت کرده است:

«اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ»^۱

«همانا عالمان دینی خود و زاهدان خود را به جای خدا، خدای خویش ساخته اند.»

«وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ»^۲

«همانا بعضی از ما انسانها بعضی دیگر را خدای خویش و مطاع و حاکم بر خویش قرار ندهیم.»

بنابراین، توحید عملی یا توحید در عبادت یعنی تنها خدا را مطاع و قبله روح و جهت حرکت و ایده آل قرار دادن و طرد هر مطاع و جهت و قبله و ایده آل دیگر؛ یعنی برای خدا خم شدن و راست شدن، برای خدا قیام کردن، برای خدا خدمت کردن، برای خدا زیستن، برای خدا مردن، آن چنان که ابراهیم گفت:

«وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ حَنِيفًا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ»^۳
 إِنَّ صَلَاتِي وَ نُسُكِي وَ مَحْيَايَ وَ مَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، لَا شَرِيكَ لَهُ وَ
 بِذَلِكَ أُمِرْتُ وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ»^۴

«روی دل و چهره قلب خود را حق‌گرایانه به سوی حقیقتی کردم که ابداع‌کننده همه جهان علوی و سفلی است؛ هرگز جزء مشرکان نیستم... همانا نمازم، عبادتم، زیستنم و مردنم برای خداوند، پروردگار جهانهاست. او را شریکی نیست. به این فرمان داده شده‌ام و من اولین تسلیم‌شدگان به حق هستم.»

این توحید ابراهیمی، توحید عملی اوست. کلمه طیبیه «لا اله الا الله» بیش از هر چیزی ناظر بر توحید عملی است؛ یعنی جز خدا شایسته پرستش نیست.^۵

۱. سوره توبه، آیه ۳۱.

۲. سوره آل عمران، آیه ۶۴.

۳. سوره انعام، آیه ۷۹.

۴. سوره انعام، آیه ۱۶۲ و ۱۶۳.

۵. مجموعه آثار، ج ۲، ص ۱۰۴.

شرک

نکته‌ای که در اینجا لازم بتذکر است این است که توحید نقطه مقابل شرک است. کلمه شرک؛ از مشارکت است. چنانچه در قرآن از جمله تقاضاهای موسی از خداوند این است که «وَ اَشْرِكُهُ فِيْ اَمْرِىٰ»^۱ یعنی در این تبلیغ رسالت هارون را با من شریک گردان.

حال ببینیم آیا معنای شرک این است که لزوماً انسان غیر خدا را با خدا شریک بکند، یعنی در آن واحد دو تا معبود داشته باشد؟ و اگر حیثاً انسان بکلی خدا را نپرستد و تنها موجودی غیر خدا را پرستش کند، دیگر شرک نیست؟

مثلاً در داستان قوم سباء در قرآن مجید آمده است که «هدهد» به «سلیمان» گفت: «جِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَأٍ يَقِيْنُ»، برای تو خبری یقینی آورده‌ام «اِنَّى وَ جَدْتُ امْرَاةً تَمْلِكُهُمْ وَ اُوْتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَ لَهَا عَرْشٌ عَظِيْمٌ، وَ جَدْتُهَا وَ قَوْمَهَا يَسْجُدُوْنَ لِلشَّمْسِ...»^۲ مردمی را دیدم که یک زن بر آنها پادشاهی می‌کرد یک تخت و عرش بزرگی داشت و آن زن و آن قوم را یافتم که خورشید پرست بودند.

آیا این مردمی که خورشید را می‌پرستیدند و غیر خورشید چیزی را نمی‌پرستیدند چون معبود واحد دارند دیگر مشرک نیستند؟ در اصطلاح قرآن تنها معنای شرک ثنویت در اعتقاد نیست، بلکه معنای شرک، به جای خدا غیر را نهادن است. چون در منطق قرآن همه موجودات خدا را پرستش می‌کنند، حال اگر کسی غیر خدا را به جای خدا نهاد؛ در عبودیت برای خدا شریک قائل شده است. گرچه خود او غیر از آن معبود باطل چیز دیگری را نپرستد و روی این حساب آنها که یک جا خورشید پرست هستند نیز مشرکند.^۳

۱. سوره طه، آیه ۳۲.

۲. سوره نمل، آیه ۲۴.

۳. آشنایی با قرآن، صفحه ۱۳۲.

شرک در پرستش

برخی از ملل در مرحله پرستش، چوب یا سنگ یا فلز یا حیوان یا ستاره یا خورشید یا درخت یا دریا را می پرستیده‌اند. این نوع از شرک فراوان بوده و هنوز هم در گوشه و کنار جهان یافت می‌شود. این شرک، شرک در پرستش است و نقطه مقابل توحید در عبادت است.

سایر مراتب شرک، شرک نظری و از نوع شناخت دروغین است، اما این نوع شرک، شرک عملی و از نوع «بودن» و «شدن» دروغین است.

البته شرک عملی نیز به نوبه خود مراتب دارد. بالاترین مراتبش که سبب خروج از حوزه اسلام است شرک جلی خوانده می‌شود. اما انواع شرک خفی وجود دارد که اسلام در برنامه توحید عملی با آنها سخت مبارزه می‌کند. بعضی از شرکها آن اندازه ریز و پنهان است که با ذره بینهای بسیار قوی نیز به زحمت قابل دیدن است. در حدیث است از رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ:

«الشرك اخفى من دبيب الذرّ على الصفا في الليلة الظلما، و ادناه يحبّ على شيء من الجور و يبغض على شيء من العدل و هل الذین الا الحبّ و البغض في الله. قال الله «ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله»^۱.

«شرک (راه یافتن شرک) مخفی تر است از راه رفتن مورچه بر سنگ صاف در شب تاریک. کمترین شرک این است که انسان کمی از ظلم را دوست بدارد و از آن راضی باشد و یا کمی از عدل را دشمن بدارد. آیا دین چیزی جز دوست داشتن و دشمن داشتن برای خداست؟ خداوند می‌فرماید بگو اگر خدا را دوست می‌دارید مرا (دستورات مرا که از جانب خداست) پیروی کنید تا خداوند شما را دوست بدارد».

اسلام هرگونه هواپرستی، جاه‌پرستی، مقام‌پرستی، پول‌پرستی، شخص‌پرستی را شرک می‌شمارد. قرآن کریم در داستان برخورد موسی و فرعون، جابرانه فرمان

۱. تفسیر المیزان (متن عربی)، ذیل آیه «قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني».

راندن فرعون بر بنی اسرائیل را «تعبید» (بنده گرفتن) می خواند. از زبان موسی در جواب فرعون می گوید: «وَتِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا عَلَيَّ أَنْ عَبَّدتَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ»^۱ یعنی تو بنی اسرائیل را بنده خود ساخته ای و آنگاه بر من مَنّت می گذاری که هنگامی که در خانه تو بودم چنین و چنان شد؟! بدیهی است که بنی اسرائیل نه فرعون را پرستش می کردند و نه بردگان فرعون بودند، بلکه صرفاً تحت سیطره طاغوتی و ظالمانه فرعون قرار داشتند که در جای دیگر از زبان فرعون این غلبه و سیطره ظالمانه را نقل می کند: «إِنَّا فَوْقَهُمْ قَاهِرُونَ»^۲ آنان زیر دست ما و ما فوق آنها هستیم و قاهر بر آنها. و هم در جای دیگر از زبان فرعون نقل می کند که: «وَقَوْمُهَا لَنَا غَابِدُونَ»^۳ یعنی خویشاوندان موسی و هارون (بنی اسرائیل) بندگان ما هستند. در آیه کریمه کلمه «لنا» (از برای ما) بهترین قرینه است بر این که مقصود پرستش نیست، زیرا فرضاً بنی اسرائیل مجبور به پرستش بودند، فرعون را پرستش می کردند نه همه فرعونیان را. آن چیزی که از ناحیه فرعون و همه فرعونیان (به اصطلاح قرآن «ملاً» فرعون) بر بنی اسرائیل تحمیل شده بود اطاعت اجباری بود.

علی علیه السلام در خطبه «قاصعه» آنگاه که محکومیت بنی اسرائیل در چنگال فرعون و تسلط ظالمانه فرعون را شرح می دهد با تعبیر «بنده گرفتن» ذکر می کند، می فرماید: «اتَّخَذَتْهُمْ الْفِرَاعَةَ عِبِيداً».

«فراعنه آنان را عبد خود قرار داده بودند».^۴

پرستش جبّاران

«وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لِيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلِيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ

۱. سوره شعراء، آیه ۲۲.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۲۷.

۳. سوره مؤمنون، آیه ۴۷.

۴. مجموعه آثار، ج ۲، (مقدمه ای بر جهان بینی)، ص ۱۲۴.

بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا»^۱.

«خداوند نوید داده به آنان که ایمان آورده و شایسته عمل کرده‌اند که آنها را خلافت زمین دهد آن‌چنان که پیش از آنها به کسانی دیگر خلافت زمین داد، دینی را که خداوند برای آنها پسندیده است منتشر سازد و ترس آنها را تبدیل به امنیت نماید. مرا عبادت کنند و چیزی را شریک من قرار ندهند».

جمله آخر این آیه که ناظر به این است که آنگاه که حکومت حق و خلافت الهی برقرار می‌شود اهل ایمان از قید اطاعت هر جباری آزادند، به این صورت بیان شده که تنها مرا عبادت می‌کنند و شریکی برای من نمی‌سازند. از این معلوم می‌شود که از نظر قرآن هر اطاعت، امری عبادت است؛ اگر برای خدا باشد اطاعت خداست و اگر برای غیر خدا باشد شرک به خداست.

این جمله عجیب است که فرمان برداریهای اجباری که از نظر اخلاقی به هیچ وجه عبادت شمرده نمی‌شود از نظر اجتماعی عبادت شمرده می‌شود. رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود:

«إِذَا بَلَغَ بَنُو الْعَاصِ ثَلَاثِينَ اتَّخَذُوا مَالَ اللَّهِ دُولًا وَعِبَادَ اللَّهِ خَوْلًا وَدِينَ اللَّهِ دَخَلًا»^۲.

«هرگاه اولاد عاص بن امیه (جد مروان حکم و اکثریت خلفای اموی) به سی تن رسد، مال خدا را میان خود دست به دست می‌کنند، بندگان خدا را بنده خود قرار می‌دهند و دین خدا را مغشوش می‌سازند».

اشاره است به ظلم و استبداد امویان. بدیهی است که امویان نه مردم را به پرستش خود می‌خواندند و نه آنها را مملوک و برده خود ساخته بودند، بلکه استبداد و جباریت خود را بر مردم تحمیل کرده بودند. رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با آینده نگری الهی خود، این وضع را نوعی شرک و رابطه «رب و مربوبی»^۳ خواند.

۱. سوره نور، آیه ۵۵. ۲. شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه، خطبه ۱۲۸.

۳. مجموعه آثار، ج ۲، (مقدمه‌ای بر جهان بینی)، ص ۱۲۴.

شرک در خالقیت و شرک در عبادت

برخی شرک در عبادت را با شرک در خالقیت اشتباه کرده‌اند خیال کرده‌اند که لازمه شرک در عبادت این است که آن چیزی که پرستش می‌شود در نظام آفرینش از نظر خلق و ایجاد، مقامی داشته باشد و چون زردشتیان چنین مقامی در نظام آفرینش برای آتش قائل نبوده‌اند پس مشرک نبوده‌اند، اگر چنین است پس اعراب جاهلیت نیز مشرک نبوده‌اند، زیرا آنان نیز جز این‌که عملی که باید برای خدا صورت گیرد، یعنی نماز و قربانی، برای بتها انجام می‌دادند، کاری نمی‌کردند. آنها هرگز بت «هبل» یا «عزى» و غیره را رب النوع مستقل نمی‌دانستند.

اشتباه دیگر این است که اگر چیزی وجودش خیلی مفید بود مانعی ندارد بشر او را پرستش کند.

مقایسه تقدیس آتش با توجه حین نماز به سمت کعبه، مقایسه غلطی است هیچ مسلمانی هر چند عامی باشد آنگاه که به سوی کعبه برای نماز می‌ایستد در خاطرش خطور نمی‌کند که می‌خواهد با این عمل کعبه را تعظیم و تکریم و تقدیس کند. اسلام که کعبه را قبله نماز قرار داده باین معنی نیست که مردم در حین نماز کعبه را تقدیس کنند و لهذا در ذهن هیچ مسلمانی تقدیس کعبه خطور نمی‌کند از این جهت درست مثل این است که به مسلمانان می‌گفتند هنگام نماز همه رو به نقطه جنوب بایستید که مفهومی جز این‌که در حین عبادت همه وضع واحدی داشته باشند ندارد. هرگز در دین اسلام کوچکترین اشاره‌ای به این مطلب نیست که خداوند با کعبه و مسجد الحرام یک ارتباط خاص دارد بلکه عکس آن تعلیم داده شده است قرآن کریم صریحا^۱ می‌فرماید: «أَيُّمَّا تَوَلَّوْا فَنَّمَّ وَجْهَ اللَّهِ»^۱

و اگر به کعبه گفته می‌شود «بیت» از آن جهت است که هر معبدی «بیت الله» است. پس رو به کعبه ایستادن تنها مبتنی بر یک حکمت و فلسفه اجتماعی است، آن حکمت این است که اولاً مسلمانان از لحاظ جهتی که در حین انجام عمل

۱. سوره بقره، آیه ۱۱۵.

عبادت انتخاب می‌کنند. یکی باشند تفرق و تشتت نداشته باشند. ثانیاً نقطه‌ای که برای وحدت انتخاب می‌کنند، همانجا باشد که اولین بار در جهان برای پرستش خدای یگانه ساخته شد که این خود نوعی احترام به عبادت خداوند یکتاست.^۱

مرز توحید و شرک در عبادت

مرز توحید و شرک در توحید عملی «به سوی اوئی» است (اَنَا إِلِيهِ رَاجِعُونَ). توجه به هر موجود - اعم از توجه ظاهری و معنوی - هرگاه به صورت توجه به یک راه، برای رفتن به سوی حق باشد و نه یک مقصد، توجه به خداست. در هر حرکت و مسیر، توجه به راه از آن جهت که راه است و توجه به علامتها و فلشها و نشانه‌های راه برای گم نشدن و دور نیفتادن از مقصد از آن جهت که اینها علامتها و نشانه‌ها و فلشها هستند، «به سوی مقصد» بودن و «به سوی مقصد رفتن» است.

انبیاء و اولیاء راههای خدا هستند: «أَنْتُمْ السَّبِيلُ الْأَعْظَمُ وَالصَّرَاطُ الْأَقْوَمُ».^۲
 آنان علامتها و نشانه‌های سیر الی الله هستند: «وَأَعْلَامًا لِعِبَادِهِ وَمَنَارًا فِي بِلَادِهِ وَ
 أَدْلَاءَ عَلَى صِرَاطِهِ»^۳

هادیان و راهنمایان به سوی حق می‌باشند: «الِدُّعَاةُ إِلَى اللَّهِ وَالْأَدْلَاءُ عَلَى مَرَضَاتِ اللَّهِ»^۴ پس مسأله این نیست که توسل و زیارت و خواندن اولیاء و انتظار کاری مافوق الطبیعی از آنها شرک است، مسأله چیز دیگر است. اولاً باید بدانیم انبیاء و اولیاء چنین صعودی در مراتب قرب الهی کرده‌اند که از ناحیه حق تا این حد مورد موهبت واقع شده باشند یا نه؟ از قرآن کریم استفاده می‌شود که خداوند به پاره‌ای از بندگان خود چنین مقامات و درجاتی عنایت کرده است.^۵

مسأله دیگر این است که آیا مردمی که توسلات پیدا می‌کنند و به زیارت می‌روند و حاجت می‌خواهند، از نظر توحیدی درک صحیحی دارند یا ندارند؟ آیا واقعاً با

۱. خدمات متقابل اسلام و ایران، ص ۳۲۴. ۲. از فقرات زیارت جامعه کبیره (مفاتیح الجنان).

۳. از فقرات زیارت جامعه کبیره (مفاتیح الجنان). ۴. از فقرات زیارت جامعه کبیره (مفاتیح الجنان).

۵. رجوع شود به رساله ولاها و ولایتها از مؤلف.

نظر «به سوی اوئی» به زیارت می‌روند یا با فراموشی «او» و مقصد قرار دادن شخص زیارت شده؟ که بدون شک اکثریت مردم با چنان توجّه غریزی به زیارت می‌روند. ممکن است اقلیتی هم باشند که فاقد درک توحیدی - ولو در حد غریزی - باشند. به آنها باید توحید آموخت نه آنکه زیارت را شرک دانست.

مسأله سوّم این است که اقوال و افعالی که حکایتگر تسبیح و تکبیر و تمجید است و ستایش ذات کامل علی الاطلاق و غنی علی الاطلاق است، در مورد غیر خدا شرک است. سبّوح مطلق و منزّه مطلق از هر نقصی و کاستی اوست؛ بزرگ مطلق اوست؛ آنکه همه ستایشها منحصرأ به او برمی‌گردد اوست؛ آنکه همه حولها و قوّه‌ها قائم به اوست ذات اوست. این‌گونه توصیفها - چه به صورت قولی و چه به صورت عملی - برای غیر خدا شرک است.^۱

محرومیت غیر مسلمان

در برنامه اسلام، پاره‌ای دستورهاست که عمل به آنها شرط تکامل روحی و معنوی است. بدیهی است یک نفر غیر مسلمان هر اندازه بی‌نظر و بی‌تعصب و خالی از عناد باشد، به واسطه محرومیت از استفاده از برنامه کامل انسانیت، از مزایای آن محروم خواهد ماند.

اینچنین شخصی طبعاً از عباداتی عظیم مانند نمازهای پنجگانه و روزه ماه رمضان و حج خانه خدا محروم می‌ماند. مثل او مثل کسی است که بدون برنامه کشاورزی بذری بپاشد؛ هرگز محصولی را که چنین کسی به دست می‌آورد مانند محصول کسی که طبق برنامه صحیح و جامعی زمین را شخم می‌زند و در وقت مناسب بذر می‌پاشد و در هنگام وجین کردن وجین می‌کند و خلاصه تمام اقدامات لازم فنی و علمی را انجام میدهد نخواهد بود.^۲

غیر مسلمانانی که به خدا و آخرت ایمان دارند و عمل خیر به قصد تقرّب به

۱. مجموعه آثار، ج ۲، (مقدمه‌ای بر جهان بینی)، ص ۱۳۲.

۲. عدل الهی، ص ۳۱۱.

خداوند انجام می دهند، به موجب این که از نعمت اسلام بی بهره اند طبعاً از مزایای استفاده از این برنامه الهی محروم می مانند؛ از اعمال خیر آنها آن اندازه مقبول است که با برنامه الهی اسلام منطبق است؛ مانند انواع احسانها و خدمتها به خلق خدا. اما عبادات مجعوله که اساسی ندارد طبعاً نامقبول است و یک سلسله محرومیتها که از دستناری به برنامه کامل ناشی می شود شامل حال آنها می گردد.^۱

عبادات در کتب فقهی

محقق(ره) ده کتاب عبادات را به این ترتیب ذکر می کند:

۱ - کتاب الطهاره. طهارت بر دو قسم است، طهارت از «خَبَث» یا آلودگیهای ظاهری و جسمی و عارضی و طهارت از «حَدَث» یعنی آلودگی معنوی طبیعی. طهارت از خبث عبارت است از تطهیر بدن یا لباس یا چیز دیگر از امور ده گانه ای که اصطلاحاً نجاسات خوانده می شوند از قبیل: بول، غایط، خون، منی، میته و غیره و طهارت از حدث عبارت است از وضو و غسل و تیمم که شرط عبادات از قبیل نماز و طواف است و با یک سلسله اعمال طبیعی مانند خواب، ادار، جنابت و غیره باطل می شود و باید تجدید شود.

۲ - کتاب الصلوة. در این کتاب درباره نمازهای واجب یعنی نمازهای یومیه، نماز عیدین، نماز میت، نماز آیات، نماز طواف و نمازهای نافله یعنی نمازهای مستحبی از قبیل نوافل یومیه و غیره و درباره شرائط و ارکان و مقدمات و موانع و قواطع و خلل نماز و همچنین درباره انواع نماز: از قبیل نماز حاضر و نماز مسافر و یا نماز فرادی و نماز جماعت، یا نماز اداء و نماز قضاء به تفصیل بحث می شود.

۳ - کتاب الزکوة. زکوة نوعی پرداخت مالی است شبیه به مالیات که به نه چیز تعلق می گیرد: طلا، نقره، گندم، جو، خرما، مویز، گاو، گوسفند، شتر. در فقه درباره شرائط تعلق زکوة به این امور نه گانه و درباره مقدار زکوة و درباره مصرف آن که به چه

۱. عدل الهی، ص ۳۴۱.

مصارفی باید برسد بحث می شود. در قرآن، زکوة غالباً هم‌ردیف نماز ذکر می شود، در قرآن از مسائل زکوة فقط مصارف آن توضیح داده شده است، آنجا که می فرماید: «إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةَ قُلُوبَهُمْ وَ فِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ^۱»

«صدقات برای نیازمندان و تهیدستان و مأموران جمع آوری آنها، و مردمی که باید دل آنها بدست آید، و در راه آزادی بردگان، و قرض داران و در راه خیری که بخدا منتهی گردد و مسافران بی توشه می باشد.»

۴ - کتاب الخمس. خمس نیز مانند زکوة نوعی پرداخت مالی شبیه مالیات است. خمس یعنی یک پنجم. از نظر اهل تسنن تنها غنائم جنگی است که یک پنجم آن به عنوان خمس باید به بیت المال منتقل شود و صرف مصالح عمومی گردد. ولی از نظر شیعه غنائم جنگی یکی از چیزهایی است که باید خمس آن پرداخت شود. علاوه بر آن، معادن، گنجها، مالهای مخلوط به حرام که تشخیص آنها و مالک آنها مقدور نیست، زمینی که کافر ذمی از مسلمان می خرد، آنچه از طریق غواصی بدست می آید و مازاد عوائد سالانه نیز باید تخمیس شوند و خمس آنها داده شود. خمس در مذهب شیعه بودجه هنگفتی است که قسمت مهم بودجه یک کشور را می تواند تأمین کند.

۵ - کتاب الصوم. صوم یعنی روزه. چنانکه میدانیم در حال روزه از خوردن و آشامیدن، آمیزش جنسی و سرزیر آب فرو کردن و غبار غلیظ به حلق فرو بردن و برخی چیزهای دیگر باید اجتناب کرد. هر سال قمری یک ماه یعنی ماه مبارک رمضان بر هر مکلف بالغی که عذری نداشته باشد واجب است روزه بگیرد. روزه بطور کلی در غیر ماه رمضان مستحب است. دو روز در سال روزه حرام است: عید فطر و عید اضحی. بعضی روزها، روزه مکروه است مانند روز عاشورا.

۶ - کتاب الاعتکاف. اعتکاف به حسب معنی لغوی یعنی مقیم شدن در یک محل

۱. سوره توبه، آیه ۶۰.

معین. ولی در اصطلاح فقهی عبارتست از نوعی عبادت که انسان سه روز یا بیشتر در مسجد مقیم می‌شود و پا بیرون نمی‌گذارد و هر سه روز روزه می‌گیرد. این کار شرائط و احکامی دارد که در فقه مسطور است. اعتکاف فی حد ذاته مستحب است نه واجب، ولی اگر انسان آن را شروع کرد و دوروز گذشت روز سوم واجب می‌شود. اعتکاف باید در مسجد الحرام یا مسجد النبی یا مسجد کوفه یا مسجد بصره صورت گیرد و حداقل این است که در مسجد جامع یک شهر صورت گیرد. اعتکاف در مساجد کوچک جایز نیست. پیغمبر اکرم دهه آخر رمضان اعتکاف می‌فرمود.

۷- **کتاب الحج**. حج همان عمل معروفی است که در مکه و اطراف مکه به وسیله حجاج انجام می‌شود و معمولاً توأم با عمره است. اعمال حج عبارتست از احرام در مکه، وقوف در سرزمین عرفات، وقوف شبانه در سرزمین مشعر، رمی جمرة العقبه، قربانی، حلق یا تقصیر، طواف، نماز طواف، سعی بین صفا و مروه، طواف النساء، نماز طواف النساء، رمی جمرات، بیتوته در منی.

۸- **کتاب العمره**. عمره نیز نوعی حج کوچک است. ولی معمولاً برای حجاج واجب است که اول عمره را به جا آورند و بعد حج را. اعمال عمره عبارتست از: احرام در یکی از میقاتها، طواف خانه کعبه، نماز طواف، سعی بین صفا و مروه، تقصیر.^۱

۹- **کتاب الجهاد**. در این کتاب مسأله جنگهای اسلامی مطرح است. اسلام دین اجتماعی و مسئولیتهای اجتماعی است از این رو جهاد در متن دستورات اسلام قرار گرفته است. جهاد بر دو قسم است: ابتدائی و دفاعی. از نظر فقه شیعه، جهاد ابتدائی منحصرأً زیر نظر پیغمبر اکرم یا امام معصوم می‌تواند صورت گیرد و لا غیر. این چنین جهادی تنها بر مردان واجب است ولی جهاد دفاعی در همه زمانها بر همه مردم اعم از مرد و زن واجب است.

ایضاً جهاد یا داخلی است یا خارجی. اگر گروهی از مردم بر امام مفترض الطاعة

مسلمین خروج کنند آنچنانکه «خوارج» یا «اصحاب جمل» و «اصحاب صفین» کردند جهاد با آنها نیز واجب است. در فقه، احکام جهاد و احکام ذمه یعنی شرائط پذیرفتن غیر مسلمان تحت عنوان تابعیت دولت اسلامی و همچنین درباره صلح میان دولت اسلام و دولت غیر اسلامی به تفصیل بحث می شود.

۱۰ - امر به معروف و نهی از منکر. اسلام به حکم این که دین اجتماعی و مسئولیتهای اجتماعی است و محیط مناسب را شرط اصلی اجراء برنامه آسمانی و سعادت بخش خود می داند یک مسئولیت مشترک برای عموم بوجود آورده است. همه مردم موظفند که پاسدار فضیلتها و نیکیها و نابود کننده بدیها و نادرستیها باشند. پاسداری نیکیها به نام «امر به معروف» و ستیزه گری با بدیها «نهی از منکر» نامیده می شود. امر به معروف و نهی از منکر در فقه اسلامی، شرائط و مقررات و نظاماتی دارد که در فقه مسطور است.^۱

عبادت و عناوین اولیه و ثانویه

فقها و اصولیین یک تعبیری دارند، می گویند عناوین اولیه و عناوین ثانویه، یعنی یک چیزی را گاهی به عنوان اصلی خودش بیان می کنند، مثلاً می گویند نماز، نماز نام یک عمل است، همین طور احسان به مردم، زکات، روزه، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر، انفاق، راستی و صداقت ... ولی می دانید که عملها موقع و موضعش به حسب شرایط زمانی و به حسب احوال افراد و اشخاص متفاوت است. یعنی برای شما در یک لحظه یک امر واجب است و در لحظه دیگر مستحب، ممکن است در لحظه دیگر همان مستحب نیز تغییر کند.

مثلاً، شما مدیون یک داعی هستید، مدیون شرعی یک داعی شرعی که به اصرار، دین خودش را از شما طلب می کند، می گوید که احتیاج دارم و باید طلبم را بدهی، می گوید صبر کن نمازم را بخوانم بعد از نماز طلبت را می پردازم، می گوید

۱. فقه، ص ۹۶.

که آن قدر هم صبر نمی‌کنم، دین مرا بده بعد نمازت را بخوان. یا مثلاً، شما می‌خواهید نماز بخوانید، در همان حال، شخصی ناراحتی شدیدی پیدا کرده که باید او را با عجله به دکتر رسانید، و شما برای نماز هم وقت داشتی، آیا در اینجا نماز عمل صالح است؟!

آن وقت نماز عمل صالح است که شما اول دین خود را بدهید بعد نمازتان را بخوانید، اگر شما با طلبکار خود بحث کنید و به او بگوئید: اول باید نمازم را بخوانم چون خدا از تو بزرگتر است و باید اول طلب خدا را بپردازم و... اشتباه می‌کنی این نماز برای تو عمل صالحی نیست. چون وقت هم داری، برو اول دینت را بده بعد نمازت را بخوان یا در مورد بیمار، اول باید او را به طبیب رسانده بعد نمازت را بخوانی. این را عنوان ثانوی می‌گویند، عناوین ثانوی متغیر است و به حسب احوال افراد و اشخاص فرق می‌کند، در رابطه با مسایل اجتماعی نیز این چنین است، مثلاً، من بهر دلیلی از اول - درست بوده یا اشتباه - رفتم و تحصیلات علوم دینی نمودم، شما هم رفتید تحصیلات پزشکی نمودید، دیگر در این سن نه من می‌توانم بروم پزشک بشوم، نه شما می‌توانید تحصیلات دینی بکنید، وظایف پزشکی هم در جامعه وظایف لازمی است، وظایف هدایت دینی و مذهبی هم در جامعه لازم است، ولی امروز برای من چه واجب است؟ آن کاری که از خودم بهتر ساخته است، برای شما چه چیز واجب است؟ آن چیزی که از شما بهتر ساخته است.^۱

عبادت و تکلیف

از جمله استعدادهای انسان - همچنانکه قبلاً اشاره شد - استعداد تکلیف پذیری است. انسان می‌تواند در چارچوب قوانینی که برایش وضع شده است زندگی کند. هر موجود دیگری غیر از انسان جز از قوانین جبری طبیعی از قانون دیگری نمی‌تواند پیروی کند. مثلاً نمی‌توان برای سنگها و چوبها یا برای درختان و

۱. درسهایی از قرآن، ص ۷۸.

گلها و یا برای اسب و گاو و گوسفند قانون وضع کرد و به آنها ابلاغ کرد و آنها را مکلف ساخت که در چارچوب قوانین و مقرراتی که برای آنها و به مصلحت آنها وضع شده است رفتار نمایند. این موجودات، فرضاً در جهت حفظ و مصلحت آنها اقدامی بشود، باید به صورت اجبار و الزام عمل شود.

ولی انسان یگانه موجود ممتازی است که این «امکان» و «توانایی» شگفت را دارد که در چارچوب یک سلسله قوانین قراردادی رفتار نماید. این قوانین قراردادی از آن نظر که از طرف یک مقام صلاحیتدار وضع می شود و به انسان تحمیل می شود و تحمّل قانون از نوعی زحمت و مشقّت خالی نیست، به نام «تکلیف» خوانده می شود.

قانونگذار برای این که انسان را به تکلیف خاصی مکلف سازد چند شرط را باید رعایت کند. به عبارت دیگر، انسان با واجد بودن چند شرط می تواند انجام تکالیفی را بر عهده بگیرد. شرایط تکلیف که در همه تکالیف باید وجود داشته باشد امور ذیل است:

۱ - بلوغ

انسان به یک مرحله از سن که می رسد، تغییراتی ناگهانی و تغییری شبیه نوعی جهش در اندامش و احساساتش و اندیشه اش پیدا می شود که «بلوغ» نامیده می شود. هرکسی در حقیقت یک بلوغ طبیعی دارد.

بطور دقیق نمی توان یک زمان معین را مرحله بلوغ برای همه افراد معین کرد. ممکن است بعضی افراد از بعضی دیگر زودتر به مرحله بلوغ طبیعی برسند. خصوصیت فردی افراد و همچنین خصوصیات منطقه ای و محیطی در تسریع یا تأخیر بلوغ طبیعی تأثیر دارد.

آنچه مسلم است این است که جنس زن از جنس مرد زودتر به مرحله بلوغ طبیعی می رسد. از نظر قانونی لازم است یک سن معین که سن متوسط عموم است و یا سنی که حداقل سن بلوغ است (بعلاوه شرطی دیگر مانند رشد، در فقه

اسلامی) در نظر گرفته شود تا همه افراد یک ضابطه داشته باشند. بنابراین ممکن است افرادی به بلوغ طبیعی رسیده باشند ولی هنوز به سن بلوغ قانونی نرسیده باشند.

در اسلام طبق نظر اکثریت علمای شیعه بلوغ قانونی مرد از نظر سن، تمام شدن پانزده سالگی - به سال قمری - و ورود در شانزده سالگی تعیین شده است، و بلوغ قانونی زن تمام شدن نه سالگی و ورود در ده سالگی تعیین شده است. بلوغ قانونی یکی از شرایط تکلیف است؛ یعنی فردی که به مرحله قانونی نرسیده باشد مکلف نیست مگر با دلیل ثابت شود که به مرحله بلوغ طبیعی قبل از بلوغ قانونی رسیده است.

۲ - عقل

یکی دیگر از شرایط تکلیف، عاقل بودن است. دیوانه که فاقد عقل است مکلف نیست و تکالیف از او ساقط است. همان طوری که نابالغ در زمان عدم بلوغ به هیچ وجه تکلیفی متوجه او نیست، در زمان بلوغ نیز مکلف نیست که آنچه را که در زمان عدم بلوغ انجام نداده است جبران کند؛ مثلاً شخص بالغ وظیفه ندارد نمازهایی که در زمان عدم بلوغ نخوانده قضا کند، زیرا تکلیفی متوجه او نبوده است. شخص دیوانه نیز در حال دیوانگی مکلف نیست. بنابراین اگر دیوانه ای پس از چندی عاقل شد مکلف نیست تکالیفی را که در ایام دیوانگی انجام نداده قضا کند؛ مثلاً لازم نیست که نمازها و روزه‌های آن زمان را قضا نماید.

بلی، برخی تکالیف است که به دارایی و اموال کودک یا دیوانه تعلق میگیرد و کودک یا دیوانه در حال کودکی یا دیوانگی موظف نیستند آنرا انجام دهند؛ ولی پس از آنکه کودک بالغ شد و یا دیوانه عاقل شد باید انجام دهند، مانند زکات یا خمس که به مال کودک و یا مال دیوانه تعلق میگیرد که اگر ولی شرعی آنها ادا نکرده باشد خودشان پس از رسیدن به مرحله مکلف بودن باید انجام دهد.

۳- اطلاع و آگاهی

بدیهی است که انسان آنگاه قادر است تکلیفی را انجام دهد که از وجود آن تکلیف آگاه باشد و به عبارت دیگر به او ابلاغ شده باشد.

فرضاً قانونگذار قانونی را وضع کند ولی به اطلاع مکلف نرساند، مکلف ملزم نیست و بلکه قادر نیست آن را به مرحله اجرا درآورد و اگر عملاً بر خلاف رفتار نماید قانونگذار نمی‌تواند او را مجازات نماید. علمای علم اصول می‌گویند مجازات کسی که از تکلیف آگاه نیست و تقصیری در کسب اطلاع ندارد زشت است و نام این اصل را «قُبْح عِقَابِ بِلَا بَيَان» می‌گذارند.

قرآن کریم مکرراً این حقیقت را بیان کرده است که هیچ قومی را به جرم تخلف از یک قانون عذاب نمی‌کنیم مگر آنکه حجت بر آن مردم تمام شده باشد؛ یعنی هیچ قومی را «عِقَابِ بِلَا بَيَان» نمی‌کنیم.

البته شرط بودن علم و آگاهی برای تکلیف - به نحوی که گفته شد - مستلزم این نیست که انسان بتواند عملاً خود را در بی‌خبری نگه دارد و آن را عذری برای خویش بیندارد. انسان مکلف است که تحصیل علم و آگاهی کند و سپس بر طبق آگاهی خویش عمل و فعالیت کند. در حدیث است که روز قیامت برخی گناهکاران را در محکمه عدل الهی حاضر می‌کنند و درباره برخی کوتاهیها در انجام مسئولیت‌هایشان آنها را مورد مواخذه قرار می‌دهند. به گناهکار گفته می‌شود: چرا وظایف را انجام ندادی؟ می‌گوید: نمی‌دانستم. به او گفته می‌شود: چرا ندانستی و چرا در پی تحصیل آگاهی نبودی؟

پس منظور از این که می‌گوئیم علم و آگاهی شرط تکلیف است، این است که اگر تکلیفی به مکلف ابلاغ نشده باشد و مکلف در این جهت تقصیری نداشته باشد، یعنی او کوشش لازم را برای تحصیل آگاهی کرده و در عین حال بدان دست نیافته است، چنین مکلفی نزد خدا معذور است.

۴ - قدرت و توانایی

کاری مورد وظیفه و تکلیف انسان قرار می‌گیرد که انسان توانایی انجام آن را داشته باشد، اما کاری که انسان قادر به انجام آن نیست هرگز مورد تعلق تکلیف واقع نمی‌شود. شک نیست که توانایی انسان محدود است، نامحدود نیست. چون توانایی محدود است، تکالیف باید در محدوده تواناییها صورت گیرد. مثلاً انسان توانایی تحصیل علم و دانش را دارد اما در محدوده معین از نظر زمان و از نظر اندازه معلومات. یک فرد انسان هر اندازه نابغه باشد بالاخره باید تدریجاً و در طول زمان مدارج علم و دانش را طی کند. حالا اگر یک فرد را مجبور کنند که یک شبه تحصیلات چند ساله را انجام دهد، به اصطلاح تکلیف «بما لا یطاق» یعنی تکلیف به کاری که فوق طاقت و قدرت است کرده‌اند؛ و اما اگر انسانی را مجبور کنند که همه علوم جهان را فراگیرد، باز هم تکلیف به غیر مقدور است و صحیح نیست و هرگز از طرف یک مقام حکیم عادل چنین حکمی صادر نمی‌شود. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

«لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا»^۱

«خداوند هیچ‌کس را جز به اندازه توانایش مکلف نمی‌سازد».

اگر شخصی در حال غرق شدن است و ما قدرت داریم که او را نجات دهیم بر ما واجب است که او را نجات دهیم، ولی اگر مثلاً هواپیمایی در حال سقوط است و ما به هیچ وجه قادر نیستیم جلو سقوط آنرا بگیریم تکلیف از ما ساقط است؛ یعنی خداوند ما را به خاطر کمک نکردن به جلوگیری از سقوط هواپیما مؤاخذه نمی‌کند. اینجا یک نکته هست و آن این‌که همچنانکه در مورد اطلاع و آگاهی گفتیم که مشروط بودن تکلیف به اطلاع و آگاهی مستلزم این نیست که ما موظف و مکلف به تحصیل اطلاع و آگاهی نباشیم، مشروط بودن تکلیف به قدرت و توانایی نیز مستلزم این نیست که ما مکلف به کسب و تحصیل قدرت نباشیم. در مواردی تقویت قدرت

۱. سوره بقره، آیه ۲۸۶.

حرام است و تحصیل آن واجب. فرض کنیم در مقابل دشمنی سرسخت و قوی و مقتدر قرار گرفته‌ایم که قصد تهاجم به حقوق ما و یا قصد تهاجم به حوزه اسلام دارد و ما در حال حاضر قدرت مقابله با آن را نداریم و هرگونه مقابله‌ای از دست دادن نیروهاست بدون آنکه نتیجه‌ای در حال حاضر یا در آینده از این کار خود بگیریم. بدیهی است که در این صورت ما مکلف به مقابله و جلوگیری نیستیم، ولی همواره مکلف بوده و هستیم که تحصیل قدرت و توانایی کنیم تا در چنین شرایطی دست روی دست نگذاریم. قرآن کریم می‌فرماید:

«وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهَبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ»^۱.

«تا آنجا که ممکن است نیرو و اسبان آماده تهیه کنید تا بدین وسیله دشمنان شما و دشمنان خدا از شما حساب ببرند و قصد تجاوز به شما را از دماغ خود بیرون کنند.»

همان طوری که یک فرد و یا یک جامعه ناآگاه که در تحصیل آگاهی کوتاهی کرده است مورد مؤاخذه الهی قرار می‌گیرد و ناآگاهی برای او عذری محسوب نمی‌شود، همچنین یک فرد و یا یک جامعه ناتوان نیز که در تحصیل قدرت کوتاهی کرده است مورد مؤاخذه الهی قرار می‌گیرد که چراکسب قدرت و توانایی نکرده است؛ ناتوانی او عذری برای او محسوب نمی‌شود.

۵ - آزادی و اختیار

آزادی و اختیار یکی دیگر از شرایط تکلیف است؛ یعنی انسان آنگاه مکلف است به انجام یک وظیفه که اجبار و یا اضطراری در کار نباشد؛ اگر اجبار (اکراه) یا اضطرار در کار باشد، تکلیف ساقط می‌گردد. اجبار (اکراه) مانند این که یک قوه جابره، شخصی را تهدید کند به این که حتماً

۱. سوره انفال، آیه ۶۰.

روزه خود را بخورد بطوریکه اگر نخورد جاننش در خطر قرار خواهد گرفت. بدیهی است که در چنین مورد، تکلیف روزه ساقط می‌شود. یا اگر کسی مستطیع شود و یک شخص جابر او را تهدید کند که اگر به حج برود به جان او یا کسانش صدمه وارد خواهد آورد. پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود:

«رُفِعَ مَا اسْتُكْرِهُوا عَلَيْهِ»^۱

«آنجا که اجبار و اکراه به میان آید تکلیف ساقط است.»

اضطرار آن است که انسان از طرف شخصی مورد تهدید قرار نمی‌گیرد بلکه این خود اوست که انتخاب می‌کند ولی این انتخاب معلول شرایط سختی است که پیش آمده است؛ مانند کسی که در بیابان در مانده و گرسنه است و جز مردار غذایی که سدّ جوع کند نمی‌یابد؛ در چنین موارد تکلیف حرمت خوردن مردار ساقط می‌شود. پس فرق اجبار و اکراه با اضطرار آن است که در مورد اجبار و اکراه، انسان از طرف یک قوه جائر و جابر مورد تهدید قرار می‌گیرد که فلان عمل خلاف را باید انجام دهی و اگر انجام ندهی فلان صدمه را به تو خواهم زد، و انسان برای آنکه صدمه و ضرری را از خود «دفع» کند - یعنی نگذارد وارد شود - ناچار برخلاف وظیفه خود عمل می‌کند؛ ولی در اضطرار پای تهدید در کار نیست، بلکه مجموع شرایط طوری پیش آمده که وضع نامطلوبی را بر او تحمیل کرده و او برای آنکه آن وضع را «رفع» کند - یعنی آنچه وجود دارد مرتفع سازد - ناچار است بر خلاف وظیفه اصلی خود عمل کند.

پس تفاوت اکراه و اجبار با اضطرار در دو جهت است:

- ۱ - در اکراه و اجبار پای تهدید انسان در میان است، برخلاف اضطرار.
- ۲ - در مورد اکراه و اجبار انسان برای «دفع» یک وضع نامطلوب چاره جویی می‌کند، و در مورد اضطرار برای «رفع» چنان وضعی چاره جویی می‌نماید.^۲

۱. الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۶.

۲. مجموعه آثار، ج ۲، (مقدمه‌ای بر جهان بینی اسلامی)، ص ۲۹۲.

عبادت کودک

در باب عمل کودک، یک بحث در عبادات کودک است و یک بحث در معاملات او. عبادت طفل ممیز غیر بالغ در عین این که تکلیف ندارد و مکلف نیست صحیح است. می دانید در نماز جماعت این مسأله را طرح می کنند که نمازی که کودک می خواند، آیا نماز صوری و ظاهری و برای تأدیب و تربیت است که برای آینده آماده بشود یا نماز واقعی و صحیح است؟ اگر گفتیم نماز کودک، نماز تمرینی و صوری است و نماز واقعی نیست، پس در نماز جماعت که باید صفوف به یکدیگر متصل باشند، اگر میان دونفر بالغ یا میان امام و مأموم کودکی قرار بگیرد، نماز باطل است چون نماز او صورت نماز است نه واقعیت آن. اما اگر گفتیم که عمل کودک صحیح است و نماز او هم واقعاً نماز است، یک کودک می تواند یک صف یا جزئی از یک صف را تشکیل بدهد. در باب عبادات تقریباً شبهه ای نیست که عمل کودک صحیح است.^۱

انگیزه عبادت

در باب عبادت مسأله ای وجود دارد که حتماً باید آن را ذکر کنیم و آن این است که ممکن است کسی بگوید که اتفاقاً در ادیان - و لاقلاً در اسلام که اکنون مورد بحث ماست، علیرغم این که دین و مذهب است و باید در آن، حس نیایش و پرستش تقویت شده و پرورش یافته باشد - هیچ عنایتی به این حس نیست. آن عبادتی که در ادیان آمده است، به حس نیایش کاری ندارد، یا به طمع کار دارد که باید با آن مبارزه کرد، و یا به ترس کار دارد که با آن هم باید مبارزه کرد.

عبادت در ادیان جز معامله چیزی نیست، زیرا ادیان افراد را وادار می کنند به عبادت، برای بهشت یا برای فرار از جهنم. حال اگر کسی بیاید نماز بخواند برای بهشت؛ بهشت یعنی چه؟ بهشت یعنی جایی که در آنجا انواع لذتها هست: حور

۱. ربا و بانک، بیمه، ص ۲۹۴.

هست، قصور هست، «جَنَاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» هست، میوه‌های بهشتی و غذاهای لذیذ بهشتی هست، شرابهای بی مستی و بی دردسر بهشتی هست و انواع لذتهایی که بشر نمی‌تواند تصور بکند. بنابراین کسی که از لذت دنیا چشم می‌پوشد برای لذت آخرت، او نه تنها خداپرست نیست و حس نیایش خود را تقویت نمی‌کند، بلکه یک آدمی است که از دنیا پرست‌ها مادی‌تر است زیرا یک نفر دنیاپرست، قانع شده به همین لذات محدود مادی؛ ولی او یک آدم حسابگری است، می‌بیند اگر بخواهد سی‌چهل سال عمر این دنیا را به این لذتها بگذراند، قابل نیست، بالاخره تمام می‌شود، می‌گوید این سی‌چهل سال را هر طور هست دندان روی جگر می‌گذاریم برای این‌که برویم در آنجا ابدالابداد به همین لذتهایی که اینجا رها کرده‌ایم برسیم. پس محرک او در این کار طمع است و غیر از این چیزی نیست. آن کسی هم که برای فرار از دوزخ معصیت نمی‌کند همین طور است. عبادت می‌کند یا ترک لذت مادی می‌کند برای این‌که عقوبت نشود. باز امری است که از حدود منفعت جویی بیرون نیست. بنابراین در ادیان [به حس نیایش انسان توجه نشده است]. این را مخصوصاً مسیحیها نسبت به اسلام خیلی ایراد می‌گیرند که در قرآن به نعمتهای مادی زیاد توجه شده. شاید آنها در تعبیرات خود می‌گویند که قرآن توجهش فقط به نعمتهای مادی آن دنیا است و بنابراین به «حس نیایش» که «روانشناسی» آن را به عنوان یک حس عالی می‌شناسد، توجه نکرده، بر عکس به طمع انسان توجه کرده است.

این ایراد البته ایراد واردی نیست. اولاً همه می‌دانیم که از نظر اسلام عبادت، درجات و مراتبی دارد، یک درجه اش عبادت به خاطر طمع بهشت است، و یک درجه آن عبادت برای ترس از جهنم است، و بالاتر از این، درجات دیگر عبادت است که هدف آن عبادتها نه بهشت است و نه جهنم. در خود قرآن به این مطلب توجه شده و در کلمات پیغمبر اکرم و ائمه اطهار این قدر در این زمینه هست که الی ماشاء الله. از همه معروفتر جمله‌ای است که در نهج البلاغه و در کلمات حضرت رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و حضرت امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام هست و به هر حال جمله‌ای است که مال

امروز نیست.

از تألیف نهج البلاغه به وسیله سید رضی هزار سال می‌گذرد تا چه رسد به زمان حضرت امیر. امیرالمومنین علیه السلام می‌فرماید:

«إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ طَمَعًا فَتِلْكَ عِبَادَةُ التُّجَّارِ، وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ خَوْفًا فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ، وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ شُكْرًا (حُبًّا) ^۱ فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْأَخْرَارِ»^۲.

«گروهی از مردم خدا را عبادت می‌کنند برای طمع بهشت. این عبادت، از نوع تجارت است. تجارت پیشگی و معامله‌گری است؛ در اینجا کار می‌کند برای این‌که در آنجا سودی ببرد. و گروهی عبادت می‌کنند از ترس جهنم. این‌ها کارشان شبیه کار بردگان است که از ترس شلاق ارباب کار می‌کنند. و قوم دیگر عبادت می‌کنند نه بخاطر بهشت و نه بخاطر ترس از جهنم، بلکه سپاسگزارانه؛ یعنی خدای خودش را می‌شناسد، خدا را که شناخت، آنچه دارد، همه را از خدا می‌بیند، و چون همه چیز را از خدا می‌بیند، حس سپاسگزاری، او را وادار به عبادت می‌کند، یعنی اگر نه بهشتی باشد و نه جهنمی، همان شناختنش خدا را و حس سپاسگزاری او را وادار به عبادت می‌کند، و این عبادت احرار است، عبادت آزادگان.»

آن اولی بنده طمع خودش است، دومی بنده ترس خودش است، سومی است که از قید طمع و ترس آزاد است و فقط بنده خداست.

به همین مضمون حدیث معروفی هست که حتماً این را هم شنیده‌اید که پیغمبر خدا شبها زیاد به عبادت برمی‌خاست و به نص قرآن مجید گاهی دو ثلث شب، گاهی نصف شب، و گاهی ثلث شب را عبادت می‌کرد.^۳

عایشه که می‌دید پیغمبر اینهمه از وقت شب را به عبادت می‌ایستد - که در یک

۱. روایتها مختلف است، در نهج البلاغه شکرأ دارد، در کلمات پیغمبر یا ائمه حبأ دارد.

۲. نهج البلاغه، حکمت ۲۲۹، با کمی اختلاف در عبارت.

۳. لابد موارد فرق می‌کرد، و قتهایی که کار زیاد داشتند و گرفتاری بیشتر بود، کمتر، ولی از ثلث شب دیگر کمتر نبود، و در وقتی که فراغت بیشتری داشتند تا دو ثلث شب هم به طول می‌انجامید.

وقت آن قدر پیغمبر اکرم روی پای مبارکشان به عبادت ایستاده بودند که پاهایشان ورم کرده بود - روزی گفت: آخر تو دیگر چرا این قدر عبادت می‌کنی؟ تو که خدا دربارهاش گفته: «لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ»^۱ خدا که به تو تأمین داده. فرمود: «أَفَلَا أَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا»؟ آیا همه عبادتها فقط برای ترس از جهنم و برای بهشت باید باشد؟ آیا من بنده سپاسگزار نباشم؟

از جمله کلمات پیغمبر اکرم در باب ارزش معنوی عبادت این است که: «أَفْضَلُ النَّاسِ مَنْ عَشِقَ الْعِبَادَةَ وَ عَانَقَهَا وَ بَاشَرَهَا بِجَسَدِهِ وَ تَفَرَّغَ لَهَا».

«بهترین مردم آن کسی است که به پرستش و نیایش عشق بورزد».^۲

همچنین حضرت رسول می‌فرمایند: «طُوبَى لِمَنْ عَشِقَ الْعِبَادَةَ» خوشا به حال کسی که به عبادت عشق بورزد، عبادت به صورت معشوقش در بیاید «وَ أَحَبَّهَا بِقَلْبِهِ» و از صمیم قلب عبادت را دوست داشته باشد «وَ بَاشَرَهَا بِجَسَدِهِ» و با بدنش به آن بچسبد. مقصود این است که عبادت فقط یک ذکر قلب به تنهایی نیست؛ خود عبادت عملی: رکوع کردن، سجود کردن، قنوت کردن، نوعی عشق ورزی عملی است. «وَ تَفَرَّغَ لَهَا» («تفرغ» از ماده فراغ است) خودش را فارغ کند برای عبادت، خالی کند از همه چیز جز عبادت، یعنی آن وقتی که به عبادت می‌ایستد، دیگر هیچ خیالی، هیچ خاطره‌ای، هیچ فکری در قلبش نیاید، فقط او باشد و خدا، قلبش خالی بشود برای خدا؛ و روح عبادت هم همین است. روح عبادت ذکر است (به

۱. سوره فتح، آیه ۲.

۲. کلمه «عشق» در تعبیرات اسلامی خیلی کم آمده که بعضی‌ها اساساً روی همین جهت گفته‌اند که اصلاً این کلمه را نباید استعمال کرد و با استعمال زیاد شعرا هم مخالفت می‌کنند و می‌گویند کلمه حب و دوستی را باید به کار برد نه کلمه عشق. ولی دیگران جواب داده‌اند که کلمه عشق در اصطلاحات دینی کم به کار رفته، نه این که هیچ به کار نرفته. از جمله مواردی که به کار رفته، همین جاست که عرض کردم. یکی دیگر آن جمله معروفی است که نوشته‌اند امیرالمؤمنین در وقتی که از صفین برمی‌گشتند یا به صفین می‌رفتند (تردید از من است) به سرزمین کربلا که رسیدند، مشتی از خاک را برداشتند و بو کردند و بعد فرمودند: وَا هَا لَكَ أَيُّهَا التُّرْبَةُ (خوشا به تو ای خاک) هُنَا مُنَاخُ رُكَابٍ وَ مَصَارِعُ عُشَّاقٍ اینجا جایی است که با رهایی فرود خواهد آمد، سوارهایی به اینجا که می‌رسند بارشان را فرود می‌آورند؛ و اینجا خوابگاه عاشقانی است. بعد جمله‌هایی فرمود که آن جمله‌ها کاملاً می‌رساند که حضرت نظر به حادثه کربلا داشته‌اند.

اصطلاح دینی) یعنی یاد خدا، منقطع شدن، بریده شدن، که در لحظه عبادت انسان از غیر خدا بریده شود و فقط و فقط او باشد و خدای خودش، گویی غیر از او و خدا چیزی در عالم وجود ندارد. این همان حالتی است که شعرای عرفانی از آن تعبیر به «حضور» می‌کنند. شعر معروف حافظ می‌گوید:

نه حافظ را حضور درس خلوت نه دانشمند را علم‌الیقینی
حافظ به این مسأله حضور و خلوت (به معنی خلوت قلب) توجه داشته است.
اگر می‌بینید افرادی به خلوت ظاهری اهمّیت می‌دهند، مقدمه است برای این‌که خلوت قلب پیدا شود. بعد که خلوت قلب پیدا شد، انسان باید بیاید در اجتماع که کار اجتماعیش را انجام دهد ولی خلوت قلبش را هم داشته باشد. گویا ناپلئون گفته است که «مغز من مثل این کسوه‌های عطّاری است، هر کدام را که بخوام، بیرون می‌کشم، و هر کدام را که بخوام می‌بندم». انسان باید این حالت را داشته باشد که در حال عبادت بتواند با خدای خودش خلوت کند. حافظ در یک شعرش می‌گوید:

بر سر آنم که گر زدست برآید دست به کاری زَنم که غصّه سرآید
خلوت دل نیست جای صحبت اَضداد دیو چو بیرون رود فرشته درآید

بعد شکایت می‌کند - و شاید در واقع از خودش شکایت می‌کند - از رفتن گاه به گاه پیش حکّام زمان خودش، و می‌گوید:

صحبت حکّام، ظلمت شب یلداست نور ز خورشید جوی بو که برآید
بر در ارباب بی مرّوت دنیا چند نشینی که خواجه کی بدر آید
کلمه «گدایی» را این‌ها زیاد بکار می‌برند. مقصودشان از «گدایی» فقر نزد مرشد کامل است، آن که این فقیر است به او. فقیر به خداست ولی چون این‌ها اعتقاد خیلی زیادی دارند که انسان بدون مربی به جایی نمی‌رسد، وقتی می‌گویند «گدایی» یعنی گدایی نزد یک انسان کامل. می‌گوید:

ترک گدایی مکن که گنج بیابی از نظر رهروی که در گذر آید
صالح و طالح متاع خویش نمودند تا که قبول افتد و که در نظر آید

بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر باغ شود سبز و شاخ گل به بر آید
 به هر حال، وَ تَفَرَّغَ لَهَا. خوشا به حال آن کسی که در عبادت، حالت فراغ و حالت
 خلوت برایش رخ بدهد؛ خلوت واقعی. بعد می فرماید: «فَهُوَ لَا يُبَالِي عَلَى مَا أَصْبَحَ
 مِنَ الدُّنْيَا عَلَى عُسْرِ أُمَّ عَلَى يُسْرِ».^۱ اگر کسی به این مرحله رسید، دیگر سختی و سستی
 دنیا برایش علی السویه می شود. مقصود این است که اگر کسی به این لذت برسد،
 دیگر سختی و رنج دنیا اصلاً برایش مفهوم ندارد؛ اگر بخواهند او را در زیر شکنجه
 هم قرار دهند، بخواهند پرسش هم بکنند، واقعاً اهمیتی نمی دهد. سختی و سستی
 دنیا برای مردمی مسأله مهم است که به لذت عبادت نائل نشده اند. اگر کسی به
 لذت عبادت نائل شود، دیگر این مسائل برایش مطرح نیست.

در نظر ما خیلی عجیب و شگفت است که چگونه علی بن ابیطالب آنطور در دنیا
 زندگی می کرد. ولی او در عبادتش به جایی رسیده بود که به موجب آن، سختیها و
 سستیها اصلاً برایش نمی توانست مطرح باشد.^۲

حال بیاییم سراغ همان عبادتی که برای بهشت یا از ترس جهنم است. آیا واقعاً
 این عبادت، بی ارزش است؟ آیا این همان طور که گفته اند یک شکم پرستی بزرگ
 است؟ یک دامن پرستی بزرگ است؟ یک طمع بزرگ است؟ و صد درجه از دنیا
 پرستی بدتر است؟ نه، کوبیدن آن به این شکل درست نیست.

شک ندارد که عبادت برای بهشت و عبادت از ترس جهنم، ارزش آن عبادتهایی
 را که گفتیم ندارد، ولی بی ارزش هم نیست و برای یک عده مردم، یک درجه عالی
 است. چون فرق است میان این که یک کاری را انسان بکند مستقیم برای یک
 طمعی، [و این که در انجام آن کار، خدا را واسطه قرار دهد]. مثل این که انسان یک
 وقت مستقیم می رود دنبال پول؛ این، صد درصد پول پرستی است؛ و یک وقت پول
 می خواهد اما همین پول را از خدا می خواهد، می رود پیش خدا و این پول را از او
 طلب می کند. این خیلی فرق می کند که یک کسی اصلاً رابطه اش را با خدا قطع

۱. کافی، ج ۲، ص ۸۳.

۲. تعلیم و تربیت در اسلام، ص ۳۲۷.

می‌کند، مستقیم می‌رود دنبال پول؛ و یک کس دیگر راهش را این‌طور انتخاب می‌کند، می‌گوید خدای ما یک دستورهایی دارد، من مطابق دستور او عمل می‌کنم و از او می‌خواهم که به من پول بدهد. باز این خودش یک درجه پرستش خداست، رفتن پیش خداست، ولو رفتن پیش خدا برای پول؛ ولی با رفتن پیش خدا تفاوت می‌کند. رفتن پیش خدا برای خدا البته ارزش بسیار عالی دارد. رفتن پیش خدا برای یک چیزی، و چیزی از او خواستن، باز هم رفتن پیش اوست، باز هم تا حدی قلب انسان روشن می‌شود، انسان صفایی پیدا می‌کند، از غیر خدا غفلت می‌کند و متوجه او می‌شود؛ این قطعاً خودش یک درجه‌ای از پرستش است ولو درجه ضعیفی باشد.

بنابراین، این عبادتها را هم صد درصد نمی‌شود نفی کرد، و بلکه چون همه مردم در درجه بالا نیستند، اکثر مردم را اگر ما بخواهیم تربیت بکنیم به طوری که نظام زندگی دنیاشان درست شود و به خدا هم نزدیک شده باشند، از همین راه باید وارد شویم، و یا لاقلاً افراد را در ابتدا از این راه باید وارد کرد، و بعد بالاتر برد. و علت این‌که در قرآن به امور مادی زیاد عنایت شده است همین است. البته در قرآن «رِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ»^۱ هم هست. وقتی که ذکر می‌کند: «جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» بهشتها و باغهایی که در پایین آن باغها نهرها جاری است، بعد می‌گوید: «و رِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ» و کمی خوشنودی خدا، از همه این‌ها بالاتر و بزرگتر است. یعنی آن کسی که می‌خواهد خدا را به خاطر خوشنودیش عبادت کند، او چیز دیگری است. ولی مشتری «رِضْوَانِ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ» طبعاً همه مردم نیستند، یک اقلیت مرفقی مشتری آن هستند. برای اکثریت مردم، راه عملی همین است که از بهشتهایی که در آنها [لذات] جسمانی است سخن به میان آید. البته قرآن که این را گفته، نه فقط برای این است که مردم تربیت شوند؛ قرآن خودش می‌گوید هرگز در کلام ما باطل و دروغ ولو دروغ مصلحتی نیامده العیاذ باللّٰه کسی خیال کند که قرآن که این‌ها را گفته، خواسته مردم

۱. سوره توبه، آیه ۷۲.

را وادار به کار نیک کند، هدف خوب دارد و برای هدف خوب هرگونه حرفی را می‌شود زد - لا یأتیه الباطل من بین یدیه - محال است در سخن خدا یک دروغ و یک باطل بیاید ولو آنکه خیال کنید آن دروغ و باطل برای یک مصلحت اجتماعی است. نه، [سخن قرآن درباره لذات جسمانی بهشت] حقیقتی است. اصلاً اکثر مردم از این حد جسمانیّت و شهوات جسمانی بالاتر نمی‌روند و به همین جهت، نشئه‌شان چنین نشئه‌ای است. آنهایی که بالاتر می‌روند، می‌روند در نشئه بالاتر از بهشت جسمانی.^۱

روح عبادت

در اسلام، به عبادت، به آنچه که واقعاً روح نیایش و پرستش است، یعنی رابطه انسان و خدا، محبت و رزی به خدا، انقطاع به ذات پروردگار - که کاملترین عبادت‌هاست - توجه زیادی شده است. جمله معروف امیرالمؤمنین را همه شنیده‌ایم: «الهی ما عبدتک خوفاً من نارک ولا طمعاً فی جنتک بل وجدتک أهلاً للعبادة فعبدتک»^۲ خدایا! تو را پرستش نکردم به طمع بهشت و نه از ترس جهنم، بلکه تو را چون شایسته نیایش و پرستش دیدم پرستش کردم.

دعای کمیل، از اول تا به آخر، همان نیایش به معنی عالی است. شما در سراسر این دعا نه بهشت می‌بینید نه ترس جهنم، و اگر آمده، استطراداً به مناسبت بحث دیگری آمده است. دعاهای اسلامی از مضامین عالی برخوردار است. از جمله دعایی است که در مفاتیح هم نقل شده به نام «مناجات شعبانیّه» و در روایتی نقل شده که امیرالمؤمنین و امامان از اولاد او این دعا را می‌خوانده‌اند. دعایی است در سطح ائمه، یعنی خیلی سطح بالاست. انسان وقتی این دعا را می‌خواند، می‌فهمد که اصلاً روح نیایش در اسلام یعنی چه. در آنجا جز عرفان و محبت و عشق به خدا، جز انقطاع از غیر خدا و خلاصه جز سراسر معنویت، چیز دیگری نیست؛ و حتی

۱. تعلیم و تربیت در اسلام، ص ۳۳۸.

۲. بحارالانوار، ج ۴۱، باب ۱۰۱، ص ۱۴، با اندکی اختلاف.

تعبیراتی است که برای ما تصوّرش هم خیلی مشکل است:

«الْهَى هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ وَ أَنْزِ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى تَخْرِقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ الثُّرَى سِوَاكَ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعِظَمَةِ وَ تَصِيرَ أَرْوَاحُنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ نُورِكَ الْأَبْهَجِ فَأَكُونَ لَكَ عَارِفًا وَ عَنْ سِوَاكَ مُنْحَرِفًا».

تصوّر این معانی هم برای ما دشوار است.

«دعای ابو حمزه» نیز همین طور است. همچنین مناجات پانزده گانه ای از امام زین العابدین هست که به مناجات «خَمْسَةَ عَشَرَ» معروف است و در کتاب مفاتیح هست: مناجات خائفین، مناجات ذاکرین، مناجات طالبین... به قدری این ها عالی و لطیف و فوق العاده است که انسان حیرت می کند، در خود نهج البلاغه در این زمینه ها مطالب چقدر زیاد است.^۱

از نظر نهج البلاغه، عبادت تنها انجام یک سلسله اعمال خشک و بی روح نیست. اعمال بدنی صورت و پیکره عبادت است، روح و معنی چیز دیگر است؛ اعمال بدنی آنگاه زنده و جاندار است و شایسته نام واقعی عبادت است که با آن روح و معنی توأم باشد. عبادت واقعی نوعی خروج و انتقال از دنیای سه بعدی و قدم نهادن در دنیائی دیگر است، دنیائی که به نوبه خود پر است از جوشش و جنبش، و از واردات قلبی و لذتهای خاص به خود.^۲

وقتی به سراغ علی علیه السلام می روید، هنگامی که از کار مردم فارغ شده است. اوست و خدای خودش، اوست و خلوتش، اوست و راز و نیازهای عاشقانه و عابدانه اش. باز هم خوشبختانه در نهج البلاغه است، آنجا که می گوید: «اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَنْسُ الْآنَسِينَ لَاؤُلِيَانِكَ» خدایا تو از هر انیسی برای اولیاء خودت انیستر هستی؛ یعنی با هیچ انیسی مانند تو انس نمی گیرم، انیس من تویی. وقتی با هر که غیر از تو هستم، با انیسی نیستم، تنها هستم؛ فقط وقتی با تو هستم حس می کنم که با کسی هستم «وَ أَحْضَرُهُمْ بِالْكَفَايَةِ لِلْمُتَوَكِّلِينَ عَلَيْكَ» کسانی که به تو اعتماد کنند، می بینند از هر کس

۱. تعلیم و تربیت در اسلام، ص ۳۳۴.

۲. سیری در نهج البلاغه، ص ۹۱.

دیگر حاضرتری، برای این که به سراغ کسانی که به تو اعتماد می کنند، می روی «تُشَاهِدُهُمْ فِي سَرَائِرِهِمْ، وَ تَطَّلِعُ عَلَيْهِمْ فِي ضَمَائِرِهِمْ، وَ تَعْلَمُ مَبْلَغَ بَصَائِرِهِمْ» خدایا! تو دوستان و عاشقانت را در آن سرّ ضمیرشان مشاهده می کنی و از باطن ضمیرشان آگاهی؛ به مقدار عرفان و بصیرت آنها عالم و آگاهی و می دانی که این ها در چه حد از بصیرت هستند. «فَأَسْرَارُهُمْ لَكَ مَكْشُوفَةٌ، وَ قُلُوبُهُمْ إِلَيْكَ مَلْهُوفَةٌ»^۱ اسرارشان پیش تو پیداست و دلهاشان به سوی تو در پرواز است.

دعای کمیل را که دعای علی علیه السلام است، در شبهای جمعه بخوانید. این دعا از نظر مضمون در اوج عرفان است؛ یعنی شما از اول تا آخر این دعا را که بخوانید، نه دنیا در آن پیدا می کنید و نه آخرت (مقصودم از آخرت همان بهشت و جهنم است). چه می بینید؟ مافوق دنیا و مافوق آخرت: خدا، روابط یک بنده خالص و پرستنده و واله و شیدا نسبت به ذات اقدس الهی، یعنی حقیقت عبادت و خودش هم می گوید عبادت حقیقی همین است. ببینید علی علیه السلام در دعای کمیل با خدای خودش چگونه راز و نیاز می کند! چگونه مناجات می کند! ببینید زین العابدین علیه السلام در سحرهای ماه رمضان در دعای ابو حمزه چگونه با خدای خود راز و نیاز و مناجات می کند! این، قدم اول مسلمانی ماست؛ قدم اول ما این است که به خدای خود نزدیک شویم و با نزدیک شدن به خدای خودمان است که آن وقت سایر مسئولیتهايمان و از آن جمله مسئولیتهای اجتماعی را می توانیم به خوبی انجام دهیم. کوشش کنیم که این گرایشهای یک جانبه را - که همیشه اسلام دچار این درد گرایشهای یک جانبه ملت خودش بوده است - کنار بگذاریم، تا دین دچار این بیماری گرایش یک جانبه نشود.^۲

۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۲۵.

۲. انسان کامل، ص ۱۱۲.

شکل عبادت

زندگی بشر یک جنبه‌های ثابت کلی دارد که حکم مدار حرکت را دارد و یک جنبه‌های متغیر که حکم مراحل حرکت را دارد - همان طور که هر ستاره‌ای هم متحرک است هم ثابت؛ «متحرک است» یعنی در دو لحظه در یک نقطه نیست، و «ثابت است» یعنی مدارش (مسیرش) ثابت است، از مدار خودش یک میلیمتر هم تخلّف نمی‌کند و در مدار خودش حرکت می‌کند - آن شرایطی که مدار را در زندگی بشر تعیین می‌کند یعنی مسیر حرکت را تعیین می‌کند باید ثابت بماند؛ اما اگر شرایطی است مربوط به مرحله زندگی، باید تغییر کند. ما راجع به اسلام باید ببینیم که آیا توجّه اسلام به مسیر و مدار زندگی بشر و به کادر زندگی و کادر حرکت است یا به مرحله‌ها؟

می‌بینیم یک سلسله از قوانین معمولی ما قوانین مداری است نه قوانین مرحله‌ای. گفتیم که مقررات اسلام یا به روابط انسان با خدا مربوط است، یا به روابط انسان با خودش، یا به روابط انسان با طبیعت و یا به روابط انسان با افراد اجتماع.

در روابط انسان با خدا از آن جهت که مربوط به خدا می‌شود هیچ گونه تغییری پیدا نمی‌شود، و در آنچه هم که مربوط به انسان است آنچه که روح این مطلب را تشکیل می‌دهد باز تغییر نمی‌کند؛ بلکه در شکلش تغییراتی پیدا می‌شود که تابع شرایط است و ما می‌بینیم خود اسلام هم این تغییرات را قائل شده است، مثل نماز؛ می‌گوید نماز بخوانید، ولی بعد می‌گوید نماز ایستاده بخوانید؛ اگر نمی‌توانید، نشسته بخوانید؛ نمی‌توانید، به پهلو راست بخوانید؛ نمی‌توانید، به پهلو چپ بخوانید؛ نمی‌توانید، مستلقیاً بخوانید؛ آن را هم نتوانستید با اشاره بخوانید. هر چه که شرایط تغییر می‌کند، هیكل نماز هم تغییر می‌کند.

فقها معتقدند نماز «غرقی» واقعاً نماز است نه چیزی به جای نماز؛ یعنی آدمی که در حال غرق شدن است و تلاش می‌کند خودش را نجات بدهد و نمازش فقط صورت اشاره دارد - نه رکوع دارد، نه سجود، نه قرائت و نه چیز دیگر - نمازش واقعاً

نماز است. اصلاً نماز یک ماهیتی است که افرادش این قدر تغییر پیدا می‌کند، شکل فردش این قدر عوض می‌شود؛ یعنی رکوع و سجود و غیره شکل نماز است نه روح نماز؛ نماز دو رکعتی واقعاً نماز است نه جانشین نماز چهار رکعتی، چنانکه نماز چهار رکعتی واقعاً نماز است؛ یعنی برای یک کسی نماز، چهار رکعت است، برای یک کسی دو رکعت؛ برای یک کسی نماز، ایستاده است، برای یک کسی نشسته؛ برای یک کسی نماز، با وضوست، برای یک کسی نماز، با تیمم است.

فقها مسأله‌ای دارند به نام «اجزاء» و آن این است که آیا نمازی که ما به صورت اضطرار می‌خوانیم، جانشین نمازی است که به صورت اختیار باید بخوانیم یا نه؟ اگر خواندیم، بار دیگر باید اعاده کنیم یا نه؟ می‌گویند نه، این نمازی که تو با تیمم به جای آن نماز می‌خوانی، این جور نیست که نماز نباشد و عجالاً چیز دیگری باشد بدل آن و خود نماز به گردنت مانده باشد. اصلاً نماز آن آدم نماز با وضوست، نماز این آدم نماز با تیمم؛ این اگر با وضو باشد، برایش نماز نیست؛ و هر چه شرایط تغییر کند - چنانکه گفتیم - بعضی قسمت‌ها که مربوط به بشر است، [در روابط انسان با خدا] تغییر می‌کند که یک مثال عرض کردیم.

مثال دیگر سفر است. در قدیم می‌گفتند: «سفر چهار فرسخی سفر است» ولی امروز که شرایط تغییر کرده، این شبهه پیش می‌آید که چرا سفر چهار فرسخ باشد؟ البته این یک مسأله صد درصد قطعی نیست که مسافتی که در سفر روزه را باید افطار کرد و نماز را باید شکسته خواند حتماً چهار فرسخ است؛ این یک مسأله اجتهادی است و در فقه شیعه (احادیث شیعه) به سه عنوان بیان شده است^۱: پرسیده‌اند: انسان چه مقدار مسافرت کند نمازش شکسته می‌شود؟ گاهی جواب داده‌اند: «مسیر یک برید^۲» مسافتی که یک برید در یک روز می‌رود، در بعضی روایات دیگر گفته‌اند: «مَسِيرَةُ يَوْمٍ» مسافرتی که یک روز وقت را اشغال می‌کند. فقها گفته‌اند یکی از این سه تا ملاک است: یا چهار فرسخ ملاک است، یا مسیر

۱. در (فقه) اهل تسنن چهار فرسخ نمی‌گویند. ۲. نامه رسان.

یک برید و یا مسیره یوم. احتمال برید خیلی ضعیف است؛ یا یک روز مسافرت ملاک است یا هشت فرسخ رفت و آمد، و هشت فرسخ مساوی بوده با مسیر یک روز.

حال اگر تغییری رخ داد؛ یعنی مسیر یک روز، دیگر هشت فرسخ نباشد، صد فرسخ، دویست فرسخ باشد، این احتمال وجود دارد که آنچه که در سفر ملاک اصلی است، «مسیره یوم» باشد؛ در آن روز که گفته اند «هشت فرسخ» به این جهت بوده که هشت فرسخ مصداق «مسیره یوم» بوده است؛ پس اگر وسائل مسافرت تغییر کرد و «مسیره یوم» از هشت فرسخ به هشتاد فرسخ و هشتصد فرسخ و هشت هزار فرسخ رسید، ما باید تابع مسیره یوم باشیم. اگر کسی چنین حرفی بزند، این حرف ضد اسلام نیست، یک حرف اجتهادی است.

بله، یک مطلب اینجا هست که فقها رویش اصرار زیادی نمی کنند و آن این است که در مسائلی که اسلام بنایش بر تسهیل و سهولت و گذشت است، این احتمال در کار می آید که چیزی که ولو برای عده ای از مردم در یک زمانی ملاک بوده، این تسهیل را برای همه مردم در همه زمانها تعمیم بدهند؛ چون بنا بر سختگیری نیست؛ اگر بنا بر سختگیری می بود، می گفتیم برویم دنبالش، ولی وقتی که بنا بر تسهیل است، این احتمال هست که نظر اسلام به این باشد که همان مسافتی که برای مردمی که با پای پیاده مسافرت می کنند «مسیره یوم»، ملاک قرار بگیرد برای مردمی که با جمّازه حرکت می کردند و روزی پنجاه فرسخ طی می کردند، یا با کشتی حرکت می کردند و مسلّم بیش از پیاده روی طی می کردند، یا گاهی با اسبهای تندرو که مبادله می کردند و باز مسافت طی شده بیش از این حرفها بوده است؛ یا مردمی که امروز با هواپیما و اتومبیل مسافرت می کنند.^۱

۱. اسلام و مقتضیات زمان (۲)، ص ۱۱۲.

عبادت و عادت

علمای روانشناسی می‌گویند: یک کار همین قدر که برای انسان عادت شد، دو خاصیت متضاد در آن به وجود می‌آید. هرچه که بر عادت بودنش افزوده شود و تمرین انسان زیادتر گردد، کار، سهلتر و ساده تر انجام می‌شود.

یک ماشین نویس که به ماشین نویسی عادت می‌کند، هرچه بیشتر عادت می‌کند، کار، سریعتر و سهلتر برایش صورت می‌گیرد؛ ولی هرچه بیشتر عادت می‌کند، از توجهش کاسته می‌شود، یعنی از این‌که این عمل او یک عمل ارادی و از روی توجه باشد کاسته می‌شود و به یک عمل غیر ارادی نزدیکتر می‌گردد. خاصیت عادت این است. این‌که در اسلام به مسأله نیت تا این اندازه توجه شده، برای جلوگیری از این است که عبادتها آن‌چنان عادت نشود که به واسطه عادت، به یک کار طبیعی و غیر ارادی و غیر فکری و غیر هدفی و کار بدون توجه که هدف درک نشود و فقط به پیکر عمل توجه گردد تبدیل شود.

این‌ها چیزهایی است که ما تنها در نماز اسلامی بدست می‌آوریم و متوجه می‌شویم که بسیاری از برنامه‌های تربیتی به وسیله این عبادت و در پیکر این عبادت پیاده می‌شود، گذشته از این‌که خود این عمل، پرورش عشق و محبت خدا و معنویت در انسان است، که این روح عبادت است.^۱

عبادت، زهد و عرفان

[یوعلی در فصل مقامات العارفین کتاب اشارات می‌گوید:]

«المعرض عن متاع الدنيا و طيباتها يخصّ باسم الزاهد؛ و المواظب على فعل العبادات من القيام و الصيام و نحوهما يخصّ باسم العابد؛ و المتصرف بفكره الى قدس الجبروت مستديماً لشروق نور الحق في سره يخصّ باسم العارف و قد يتركب بعض هذه مع بعض».

۱. تعلیم و تربیت در اسلام، ص ۱۹۷.

«آنکه از تنعم دنیا روگردانده است «زاهد» نامیده می‌شود، آنکه بر انجام عبادات از قبیل نماز و روزه و غیره مواظبت دارد به نام «عابد» خوانده می‌شود، و آنکه ضمیر خود را از توجه به غیر حق باز داشته و متوجه عالم قدس کرده تا نور حق بدان بتابد به نام «عارف» شناخته می‌شود، البته گاهی دو تا از این عناوین یا هر سه در یک نفر جمع می‌شود.»

پس نتیجه‌ی مطلب این می‌شود که «زهد» عبارت است از اعراض از مشتتهیات دنیوی و «عبادت» عبارت است از انجام اعمال خاصی از قبیل نماز و روزه و تلاوت قرآن و امثال این‌ها و «عرفان مصطلح» عبارت است از منصرف ساختن ذهن از ماسوی الله و توجه کامل به ذات حق برای تابش نور حق بر قلب.

به نکته‌ای مهم در جمله اخیر اشاره شده است، و آن این‌که گاهی بعضی از این‌ها با بعض دیگر مرکب می‌شوند. پس ممکن است یک فرد در آن واحد هم زاهد باشد و هم عابد و یا هم عابد باشد هم عارف و یا هم زاهد باشد و هم عارف و یا هم زاهد باشد و هم عابد و هم عارف ولی شیخ توضیحی نداده است.

البته منظورش این است که هر چند ممکن است یک فرد زاهد و یا عابد باشد اما عارف نباشد. ولی ممکن نیست که عارف باشد و زاهد و عابد نباشد.

توضیح مطلب این است که میان زاهد و عابد عموم و خصوص من وجه است، ممکن است فردی زاهد باشد و عابد نباشد و یا عابد باشد و زاهد نباشد و یا هم عابد باشد و هم زاهد چنانکه همه این‌ها واضح است ولی میان هر یک از زاهد و عابد، با عارف عموم و خصوص مطلق است یعنی هر عارفی زاهد و عابد هست ولی هر زاهد و یا عابدی عارف نیست.

البته در قسمت بعد گفته خواهد شد که زهد عارف با زهد غیر عارف دو فلسفه دارد، فلسفه زهد زاهد غیر عارف یک چیز است و فلسفه زهد زاهد عارف چیز دیگر است، همچنانکه فلسفه عبادت عارف یک چیز است و فلسفه عبادت غیر عارف چیز دیگر است.

بلکه روح و ماهیت زهد عارف و عبادت عارف با روح و ماهیت زهد و عبادت

غیر عارف متفاوت است.

«الزهد عند غیر العارف معاملة ما كانه يشتري بمتاع الدنيا متاع الآخرة و عند العارف تنزه ما عما يشغل سره عن الحق و تكبر على كل شيء غیر الحق. والعبادة عند غیر العارف معاملة ما كانه يعمل في الدنيا لاجرة يأخذها في الآخرة هي الاجر و الثواب و عند العارف رياضة مالهمة و قوی نفسه المتوهمة و المتخيلة ليجرها بالتعويد عن جناب الغرور الى جناب الحق...»

«زهد غیر عارف نوعی داد و ستد است، گوئی کالای دنیا را می دهد که کالای آخرت را بگیرد، اما زهد عارف، نوعی پاکیزه نگهداشتن دل است از هرچه دل را از خدا باز دارد. عبادت غیر عارف نیز نوعی معامله است از قبیل کار کردن برای مزد گرفتن، گوئی در دنیا مزدوری می کند که در آخرت مزد خویش را که همان اجر و ثوابهاست دریافت کند، اما عبادت عارف، نوعی تمرین و ورزش روح برای انصراف از عالم غرور و توجه به ساحت حق است تا با تکرار این تمرین بدانسو کشیده شود.»

هدف عارف از عبادت

«العارف يريد الحق الاول لالشيء غيره و لا يؤثر شيئاً على عرفانه و تعبد له فقط لانه مستحق للعبادة و لانها نسبة شريفة اليه لا لرغبة اورهبة.»

«عارف حق (خدا) را می خواهد نه برای چیزی غیر حق، و هیچ چیزی را بر معرفت حق ترجیح نمی دهد، و عبادتش حق را تنها به خاطر این است که او شایسته عبادت است و بدان جهت است که عبادت رابطه ای است شریف فی حد ذاته نه به خاطر میل و طمع در چیزی یا ترس از چیزی.»

مقصود این است که عارف از نظر هدف «موحد» است، تنها خدا را می خواهد و لکن او خدا را به واسطه نعمتهای دنیوی و یا اخرویش نمیخواهد، زیرا اگر چنین باشد، مطلوب بالذات او این نعمتهاست و خدا مقدمه و وسیله است، پس معبود و مطلوب حقیقی همان نعمتها هستند و در حقیقت معبود و مطلوب حقیقی نفس

است زیرا آن نعمتها را برای ارضاء نفس می خواهد.

عارف هرچه را بخواهد به خاطر خدا می خواهد او اگر نعمتهای خدا را می خواهد از آن جهت می خواهد که آن نعمتها از ناحیه اوست و عنایت اوست، کرامت و لطف اوست. پس غیر عارف خدا را به خاطر نعمتهایش می خواهد و عارف نعمتهای خدا را به خاطر خدا می خواهد.

اینجا پرسشی پیش می آید که اگر عارف خدا را برای چیزی نمیخواهد پس چرا او را عبادت می کند؟ مگر نه این است که هر عبادتی برای منظوری است؟ شیخ پاسخ می دهد که هدف عارف و انگیزه عارف بر عبادت یکی از دو چیز است. یکی شایستگی ذاتی معبود برای عبادت یعنی از آن جهت او را عبادت می کند که او شایسته عبادت است. نظیر این که انسان کمالی در شخص یا شیئی می بیند و او را مدح و ستایش می کند، اگر بپرسند انگیزه تو از این ستایش چیست؟ این ستایش برای تو چه فائده ای دارد؟ می گوید من به طمع فائده ای از این شخص یا از این شیء ستایش نکردم، فقط از آن جهت ستایشش کردم که او را به حق لایق ستایش دیدم، همه تحسینهای قهرمانان در هر رشته ای از این قبیل است.

هدف دیگر عارف از عبادت شایستگی خود عبادت یعنی شرافت و حسن ذاتی عبادت است، عبادت از آن جهت که نسبت و ارتباطی است میان بنده و خدا، کاری است درخور انجام دادن پس لازم نیست که الزاماً هر عبادتی به خاطر طمعی یا ترسی باشد.

جمله معروفی که از علی ع نقل شده است که: «الهی ما عَبَدْتُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكْ وَلَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ بَلْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ». عبادت بخاطر شایستگی معبود را بیان می کند.

عرفاروی این مطلب زیاد تکیه می کنند که اگر هدف و مطلوب انسان در زندگی و یا در خصوص عبادات، غیر از ذات حق چیزی باشد، نوعی شرک است، عرفان صد در صد بر ضد این شرک است. در این زمینه سخن های لطیف بسیار گفته اند. ما در اینجا به تمثیلی عالی و لطیف که «سعدی» در «بوستان» ضمن داستانی از

«محمود غزنوی» و «ایاز» آورده است قناعت می‌کنیم:

یکی خرده بر شاه غزنین گرفت	که حسنی ندارد ایاز ای شگفت
گلی را که نه رنگ باشد نه بو	دریغ است سودای بلبل بر او
به محمود گفت این حکایت کسی	بپیچید ز اندیشه بر خود بسی
که عشق من ای خواجه بر خوی اوست	نه بر قد و بالای دلجوی اوست
شنیدم که در تنگنایی شتر	بسیفتاد و بشکست صندوق دُر
به یغما ملک آستین برفشانند	وز آنجا به تعجیل مرکب برانند
سواران پی دُر و مرجان شدند	ز سلطان به یغما پریشان شدند
نماند از وشاقان گردن فراز	کسی در قفای ملک جز ایاز
چو سلطان نظر کرد او را بدید	ز دیدار او همچو گل بشکفید
بگفتا که ای سنبلت پیچ پیچ	ز یغما چه آورده‌ای؟ گفت هیچ
من اندر قفای تو می‌تاختم	ز «خدمت» به «نعمت» نپرداختم
سعدی پس از آوردن این داستان منظور اصلی خود را این طور بیان می‌کند:	
گر از دوست چشمت به احسان اوست	تو در بند خویشی نه در بند دوست
خلاف طریقت بود کاولیا	تمنّا کنند از خدا جز خدا

تلقی عارفانه از عبادت

بر حسب این تلقی، مسأله کارگر و کارفرما و مزد به شکلی که میان کارگر و کارفرما متداول است مطرح نیست و نمی‌تواند مطرح باشد. بر حسب این تلقی، عبادت نردبان قرب است، معراج انسان است، تعالی روان است، پرواز روح است به سوی کانون نامرئی هستی، پرورش استعدادهای روحی و ورزش نیروهای ملکوتی انسانی است، پیروزی روح بر بدن است، عالیترین عکس‌العمل سپاسگزارانه انسان است از پدیدآورنده خلقت، اظهار شیفتگی و عشق انسان است به کامل مطلق و جمیل علی الاطلاق، و بالاخره سلوک و سیر الی الله است.

بر حسب این تلقی، عبادت پیکری دارد و روحی، ظاهری دارد و معنی، آنچه

بوسیله زبان و سایر اعضاء بدن انجام می شود بیکره و قالب و ظاهر عبادت است، روح و معنی عبادت چیز دیگر است، روح عبادت وابستگی کامل دارد به مفهومی که عابد از عبادت دارد و به نوع تلقی او از عبادت و به انگیزه‌ای که او را به عبادت برانگیخته است و به بهره و حظی که از عبادت عملاً می برد و این که عبادت تا چه اندازه سلوک الی الله و گام برداشتن در بساط قرب باشد.^۱

اکنون برای این که نوع تلقی «نهج البلاغه» از عبادت روشن شود به ذکر نمونه‌هایی از کلمات «علی» می پردازیم و سخن خود را با جمله‌ای آغاز می کنیم که درباره تفاوت تلقیهای مردم از عبادت گفته شده است.

«ان قوماً عبدوا الله رغبة فتلك عبادة التجار، و ان قوماً عبدوا الله رهبة فتلك عبادة العبيد، و ان قوماً عبدوا الله شكراً فتلك عبادة الاحرار.»

«همانا گروهی خدا را به انگیزه پاداش می پرستند، این عبادت تجارت پیشگان است، و گروهی او را از ترس می پرستند، این عبادت برده صفتان است، و گروهی او را برای آنکه او را سپاسگزاری کرده باشند می پرستند، این عبادت آزادگان است.»

«لو لم يتوعد الله على معصيته لكان يجب ان لا يعصى شكراً لنعمته»

«فرضاً خداوند کیفری برای نافرمانی معین نکرده بود، سپاسگزاری ایجاب می کرد که فرمانش تمرد نشود.»

از کلمات آن حضرت است:

«الهي ما عبدتك خوفاً من نارك ولا طمعاً في جنتك بل وجدتك اهلاً للعبادة فعبدتك»

«من تو را به خاطر بیم از کیفرت و یا به خاطر طمع در بهشتت پرستش نکرده‌ام، من تو را بدان جهت پرستش کردم که شایسته پرستش یافتم.»^۲

این کلمه «اهلاً للعبادة» خیلی معنی دارد. فقط به دلیل این که تو، تو هستی و من،

۲. سیری در نهج البلاغه، ص ۸۶.

۱. سیری در نهج البلاغه، ص ۸۳.

من هستم [تورا عبادت می‌کنم]. طبیعی‌ترین چیزها در عالم این است که تو معبود باشی و من عابد و پرستنده.

نمی‌دانم به مضامین دعای کمیل، این دعای عالیة المضامین هیچ توجه دارید؟ مضامین این دعا را از اول آن: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ تَا آخِرٍ وَ سَلَّمَ تَسْلِيمًا كَثِيرًا» با دقت مطالعه کنید ببینید علی چه می‌گوید و معنی پرستش عاشقانه و سپاسگزارانه و معنی از خود خارج شدن چیست. با توجه به این‌که در منطق علی کوچکترین اغراق و مبالغه نیست خصوصاً آنجا که با خدای خودش سخن می‌گوید، به جمله‌هایی می‌رسیم که برای ما اصلاً قابل تصور نیست. راجع به آتش جهنم می‌گوید: «و هَذَا مَا لَا تَقُومُ لَهُ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ». آتش جهنم از نوع آتشی است که تمام آسمانها و زمین در مقابل آن مقاومت ندارند. در عین حال در همانجا می‌گوید:

«هَبْنِي صَبْرًا عَلَى عَذَابِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَى فِرَاقِكَ هَبْنِي صَبْرًا عَلَى حَرِّ نَارِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَنِ النَّظَرِ إِلَى كَرَامَتِكَ» فرضاً طاقت صبر بر چنین عذابی را داشته باشم، صبر بر جدایی از تو را ندارم (عبادت عاشقانه یعنی این) فرضاً صبر مقاومت در مقابل آن حرارتها را داشته باشم چگونه می‌توانم در مقابل این‌که کرامتت از من گرفته شده و لطفت از من باز داشته شده است صبر نمایم؟! صبر این را هرگز علی ندارد. عبادت پرستشانه این است. مقام انسان خیلی بالاتر از این است. منحصر به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نیست. در دنیا زیاد هستند انسانهایی که واقعاً می‌رسند به حدی که حافظ می‌گویند:

در ضمیر ما نمی‌گنجد به غیر از دوست کس

هر دو عالم را به دشمن ده که ما را دوست بس^۱

زهد شرط اصلی معرفت افاضی

روی سخن با کسانی است که بوئی از معنویت به مشامشان رسیده است. اگر کسی بوئی از معنویت برده باشد می‌داند که تا انسان از قید هوا پرستی آزاد نگردد، و تا طفل جان، از پستان طبیعت گرفته نشود، و تا مسائل مادی از صورت هدف خارج نشود و به صورت وسیله در نیاید، سرزمین دل برای رشد و نمو احساسات پاک و اندیشه های تابناک و عواطف ملکوتی آماده نمی‌گردد. این است که می‌گویند: زهد شرط اصلی معرفت افاضی است و پیوندی محکم و ناگسستنی با آن دارد.

ناسازگاری حق پرستی با لذت‌گرایی

حق پرستی به معنی واقعی کلمه یعنی شور محبت و خدمت حق را داشتن، و با یاد او مأنوس بودن، و از پرستش اولذت بردن، و در حال توجه و حضور و ذکر دائم بودن، با خود پرستی و لذت‌گرایی و در اسارت زرق و برق مادیات بودن، به هیچ وجه سازگار نیست. نه تنها خداپرستی مستلزم نوعی زهد است، هر عشق و پرستشی خواه در مورد وطن یا مسلک و مرام، مستلزم نوعی زهد و بی‌اعتنائی نسبت به شئون مادی است.

عشقها و پرستش‌ها برخلاف علمها و فلسفه‌ها، چون سر و کارشان با دل و احساسات است رقیب نمی‌پذیرند. هیچ مانعی ندارد که یک نفر عالم یا فیلسوف بندهٔ درم و دینار باشد و به موقع خود فکر و اندیشه را در مسائل فلسفی و منطقی و طبیعی و ریاضی به کار اندازد. ولی امکان ندارد قلب چنین فردی کانون یک عشق، آنهم عشق به یک معنی، از قبیل نوع انسان و یا مرام و مسلک بوده باشد، تا چه رسد به این‌که بخواهد کانون عشق الهی باشد و از عشق الهی برافروخته گردد و محل سطوع اشراقات و الهامات خدائی گردد.

کمالات معنوی در سایه بریدن از تعلقات مادی

پس خانه دل را از تعلقات مادی خالی و فارغ نگهداشتن و بتهای سیم و زر را از کعبه دل فرود آوردن و شکستن، شرط حصول کمالات معنوی و رشد شخصیت واقعی انسان است.^۱

علی علیه السلام در یکی از نامه هایش^۲ می نویسد:

«وَأَيُّمُ اللَّهِ - يَمِينًا أَسْتَشِينِي فِيهَا بِمَشِيئَةِ اللَّهِ - لَا أُرْوَضَنَّ نَفْسِي رِيَاضَةً تَهْتَشُّ مَعَهَا إِلَى الْقُرْصِ إِذَا قَدَرْتُ عَلَيْهِ مَطْعُومًا وَتَتَنَعُّ بِالْمَلْحِ مَادُومًا وَلَا دَعَنَّ مُقَلَّتِي كَعَيْنِ مَاءٍ نَضَبَ مَعِينِهَا، مُسْتَفْرَعَةً دُمُوعَهَا. أَتَمَلُّ السَّائِمَةَ مِنْ رَعِيهَا فَتَبْرُكُ؟ وَتَشْبَعُ الرِّيْضَةَ مِنْ عَشْبِهَا فَتَرِيضُ؟ يَا كُلُّ عَلِيٍّ مِنْ زَادِهِ فَيَهْجِعُ؟! قَرَّتْ إِذَا عَيْنُهُ، إِذَا أَقْتَدَى بَعْدَ السَّنِينِ الْمُتَطَاوِلَةِ بِالْبَهِيمَةِ الْهَامِلَةِ وَالسَّائِمَةِ الْمَرْعِيَّةِ!».

«سوگند یاد می کنم به ذات خدا که به خواست خدا نفس خویش را چنان ورزیده سازم و گرسنگی بدهم که به قرص نانی و اندکی نمک قناعت بورزد و آن را مغتم بشمارد همانا آن قدر (در خلوتهای شب) بگیریم که آب چشمه چشم خشک شود، شگفتا آیا این درست است که شتران در چراگاهها شکم خویش را انباشته کنند و در خوابگاه خویش بخسبند، و گوسفندان در صحراها خود را سیر کنند و در جایگاه خویش آرام گیرند، علی نیز شکم خویش را سیر کند و در بستر خود استراحت کند؟ چشم علی روشن! پس از سالیان دراز به چهارپایان اقتدا کرده است»

آنگاه می فرماید:

«طُوبَى لِنَفْسٍ أَدَّتْ إِلَى رَبِّهَا فَرْضَهَا وَ عَرَكَتْ بِجَنبِهَا بُوسَهَا وَ هَجَرَتْ فِي اللَّيْلِ غُمُضَهَا حَتَّى إِذَا غَلَبَ الْكُرَى عَلَيْهَا افْتَرَشَتْ أَرْضَهَا وَ تَوَسَّدَتْ كَفِّهَا فِي مَعَشَرِ أَسَهَرٍ عِيُونَهُمْ خَوْفَ مَعَادِهِمْ وَ تَجَافَتْ عَنْ مَضَاجِعِهِمْ جُنُوبُهُمْ، وَ هَمَّهَتْ بِذِكْرِ رَبِّهِمْ شِفَاهُهُمْ وَ تَقَشَّعَتْ بِطُولِ اسْتِغْفَارِهِمْ دُنُوبُهُمْ، «أَوْلَيْتَكَ حِزْبُ اللَّهِ إِلَّا إِنْ حِزَبَ اللَّهُ هُمْ الْمُفْلِحُونَ».

۱. سیری در نهج البلاغه، ۲۳۹.

۲. نهج البلاغه، نامه ۴۵.

«خوشبخت و سعادت‌مند آنکه فرائض پروردگار خویش را انجام دهد، رنجها را مانند سنگ آسیا دانه را، خرد کند، شب هنگام از خواب دوری گزیند، آنگاه که سپاه خواب حمله می‌آورد، زمین را فرش و دست خود را بالش قرار می‌دهد، در زمره گروهی که بیم روز بازگشت، خواب از چشمشان ربوده و پهلوهایشان از خوابگاههایشان جا خالی کرده است و لبهایشان به ذکر پروردگارشان در زمزمه است، ابرهای گناهان بر اثر استغفار مداومشان برطرف شده است. آنانند حزب خدا، همانا تنها آنان رستگارانند.»

خلاصه، از دوراه یکی را باید انتخاب کرد. یا خور و خواب و خشم و شهوت، نه رازی و نه نیازی، نه توجهی و نه نم اشکی و نه انسی و نه روشنایی و گامی از حد حیوانیت فراتر نرفت، و یا قدمی در وادی انسانیت و استفاده از مواهب خاص الهی که مخصوص دل‌های پاک و رو‌های تابناک است.^۱

آگاهی در عبادت

جاهل متنسک

«خوارج» مردمی عبادت پیشه بودند، شبها را به عبادت می‌گذرانیدند، بی میل به دنیا و زخارف آن بودند، وقتی علی، ابن عباس را فرستاد تا اصحاب نهروان را پند دهد، ابن عباس پس از بازگشتن آنها را چنین وصف کرد:

«لهم جباه قرحة لطول السجود و أیدٍ كتففات الابل علیهم قمص مرحضة و هم مشمرون».^۲

«دوازده هزار نفر که از کثرت عبادت پیشانیهایشان پینه بسته است، دستها را از بس روی زمین‌های خشک و سوزان زمین گذاشته اند و در مقابل حق به خاک افتاده‌اند همچون پاهای شتر سفت شده است، پیراهنهای کهنه و مندرسی به تن

۱. سیری در نهج البلاغه، صفحه ۲۴۵.

۲. العقد الفرید، ج ۲، ص ۳۸۹.

کرده‌اند اما مردمی مصمم و قاطع».

خوارج به احکام اسلامی و ظواهر اسلام سخت پایبند بودند، دست به آنچه خود آن را گناه می‌دانستند نمی‌زدند، آنها از خود معیارها داشتند و با آن معیارها خلافی را مرتکب نمی‌گشتند و از کسی که دست به گناهی می‌زد بیزار بودند. «زیاد بن ابیه» یکی از آنان را کشت سپس غلامش را خواست و از حالات او جويا شد، گفت نه روز برایش غذائی بردم نه شب برایش فراشی گستردم، روز را روزه بود و شب را به عبادت می‌گذرانید.^{۱، ۲}

علی عليه السلام روحیه این‌ها را همین‌طور توصیف می‌کند. می‌فرماید:

«جفأة طعام و عبيد اقزام، جمعوا من كل اوب و تلقطوا من كل شوب، ممن ينبغي ان يفقه و يؤدب و يعلم و يدرب و يولى عليه و يؤخذ على يديه ليسوا من المهاجرين و الانصار الذين تبوؤا الدار و الايمان».

«مردمی خشن، فاقد اندیشه عالی و احساسات لطیف، مردمی پست، برده صفت، اوپاش که از هر گوشه‌ای جمع شده‌اند و از هر ناحیه‌ای فراهم آمده‌اند. این‌ها کسانی هستند که باید اول تعلیمات ببینند، آداب اسلامی به آنها تعلیم داده شود، در فرهنگ و ثقافت اسلامی خبرویت پیداکنند. باید بر این‌ها قیم حکوت کند و مچ دستشان گرفته شود نه این‌که آزاد بگردند و شمشیرها را در دست نگهدارند و راجع به ماهیت اسلام اظهار نظر کنند. این‌ها نه از مهاجرینند که از خانه‌های خود بخاطر اسلام مهاجرت کردند و نه از انصار که مهاجرین را در جوار خود پذیرفتند».

پیدایش طبقه جاهل مسلک مقدس مآب که خوارج جزئی از آن‌ها بودند برای اسلام گران تمام شد. گذشته از خوارج که با همه عیبها از فضیلت، شجاعت و فداکاری بهره مند بودند، عده‌ای دیگر از این تیپ متنسک بوجود آمد که این هنر را هم نداشت، این‌ها اسلام را به سوی رهبانیت و انزوا کشاندند، بازار تظاهر و ریا را

۱. کامل مبرد، ج ۲، ص ۱۱۶.

۲. جاذبه و دافعه علی (ع)، ص ۱۵۲.

رائج کردند. این ها چون آن هنر را نداشتند که شمشیر پولادین بر روی صاحبان قدرت بکشند شمشیر زبان را بر روی صاحبان فضیلت کشیدند. بازار تکفیر و تفسیق و نسبت بی دینی به هر صاحب فضیلت را رایج ساختند.

بهر حال یکی از بارزترین ممیزات خوارج جهالت و نادانی شان بود، از مظاهر جهالتشان، عدم تفکیک میان ظاهر یعنی خط و جلد قرآن و معنی قرآن بود، لذا فریب نیرنگ ساده معاویه و عمروعاص را خوردند.

در این مردم جهالت و عبادت توأم بود، علی می خواست با جهالت آنها بجنگد، اما چگونه ممکن بود جنبه زهد و تقوا و عبادت این ها را از جنبه جهالتشان تفکیک کرد، بلکه عبادتشان عین جهالت بود، عبادت توأم با جهالت از نظر علی که اسلام شناس درجه اول است ارزشی نداشت، لهذا آنها را کوبید، وجهه زهد و تقوا و عبادتشان نتوانست سپری در مقابل علی قرار گیرد.^۱

«ابن ملجم» یکی از آن نه نفر زهاد و خشک مقدس هاست که می روند در مکه و آن پیمان معروف را می بندند و می گویند همه فتنه ها در دنیای اسلام معلول سه نفر است: علی؛ معاویه و عمروعاص. ابن ملجم نامزد می شود که بیاید علی را بکشد. قرارشان کی است؟ شب نوزدهم ماه رمضان. چرا این شب را قرار گذاشته بودند؟ ابن ابی الحدید می گوید: نادانی را ببین! این ها شب نوزدهم ماه رمضان را قرار گذاشته اند، گفتند: چون این عمل ما یک عبادت بزرگ است، آن را در شب قدر انجام بدهیم که ثوابش بیشتر باشد.^۲

عبد الرحمن ابن ملجم علی عليه السلام را می کشد، آنوقت ببینید چقدر برایش کف می زنند. یکی از این «خارجی» ها یک رباعی دارد. می گوید:

يا ضربةٍ من تقى ما اراد بها
إلا ليبلغ من ذى العرشِ رضواناً

مرحبا به ضربت آن مرد پرهیزکار. (کی؟ ابن ملجم). آن مرد پرهیزکاری که جز رضای خدا چیزی را در نظر نداشت. بعد می گوید: «اگر اعمال تمام مردم را در یک

۱. جاذبه و دافعه علی (ع)، ص ۱۶۰.

۲. سیری در سیره ائمه اطهار، ص ۴۹.

طرف میزان الهی بگذارند و آن ضربت ابن ملجم را در طرف دیگر، آنوقت خواهند دید که در میان خلق خدا، هیچ کس عملی بزرگتر از عمل ابن ملجم انجام نداده است». جهالت اینچنین می کند با اسلام و مسلمین.^۱

عبادت و روشن فکری

بعضی می گویند: نماز خواندن یعنی چه؟! عبادت یعنی چه؟! اینها مال پیر زنهاست؛ انسان باید اجتماعی باشد. این حرفها، یک نوع روشن فکری است اما «روشن فکری عمری».

شنیده اید که عمر، «حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ» را از اذان برداشت، چرا؟ به خاطر یک روشن فکری که پیش خود کرد، ولی در واقع یک اشتباه بزرگ مرتکب شد. زمان او دوران اوج فتوحات اسلامی و مجاهدۀ اسلامی بود و سربازها خیل خیل به جنگ دشمن می رفتند و با عدۀ کم، دشمن قوی را به زانو درمی آوردند. عدۀ همه مسلمانان پنجاه، شصت هزار نفر بیشتر نیست و با دو امپراطوری بزرگ ایران و روم که هر کدام با سپاههای چند صد هزار نفری به جنگ اینها آمده اند، می جنگند و اینها عدۀ کمتری از صد هزار نفر هستند و در هر دو جبهه دشمنان را شکست می دهند. جهاد بار دیگر ارزش خود را ثابت می کند و مشخص می شود که وقتی اسلام، مجاهد می پرورد یعنی چه. عمر گفت: وقتی مؤذن در اذان با صدای بلند می گوید: «اللَّهُ أَكْبَرُ» و بعد شهادتین و «حَيَّ عَلَى الصَّلَاةِ» و «حَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ» (به نماز رو بیاور، به رستگاری رو بیاور) را می گوید عیبی ندارد؛ اما «حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ» (به بهترین اعمال رو بیاور) که معنای آن این است که نماز بهترین اعمال است، روحیۀ مجاهدین را خراب می کند؛ چون مجاهدین پیش خود می گویند حال که نماز بهترین اعمال است، ما به جای این که برویم در میدان جنگ جهاد کنیم، در مسجد مدینه می مانیم و در جوار قبر پیغمبر ﷺ نماز می خوانیم که بهترین عملهاست.

۱. سیری در سیره ائمه اطهار، ص ۴۹.

دیگران بروند بکشند و خود را به کشتن بدهند، زخم بردارند، چشمشان نابینا شود، دستشان بریده شود، پایشان قطع شود، شکمشان پاره شود ولی ما اینجا راحت در خانه و پیش زن و بچه خود می مانیم و چهار رکعت نماز می خوانیم و از آنها افضل هستیم.

عمر گفت: نه، این بد آموزی دارد، مصلحت این است که این عبارت را از اذان برداریم. به جای این جمله بگویند: «الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ» نماز، خوب چیزی است، از خواب بهتر است؛ یعنی به جای این که بخوابید، بایید در مسجد نماز بخوانید. این مرد آن قدر فکر نکرد که آخر این چند ده هزار سرباز - که قطعاً تعدادشان به صد هزار نمی رسیده - با چه قدرتی دارد با دو تا چند صد هزار نفر، در دو جبهه مختلف می جنگد و فاتح می شود؟ این فتح، فتح چیست؟ فتح اسلحه است؟ آیا اسلحه عرب بر اسلحه ایرانی و رومی می چربید؟ ابادا. ایرانیان و رومیان از دو کشور متمدن بودند و عالیترین سلاحهای زمان خود را در اختیار داشتند، درحالی که شمشیر عرب، در مقابل شمشیرهایی که در ایران یا روم وجود داشت، مثل یک آهن شکسته بود. آیا نژاد عرب از نژاد روم یا نژاد ایران قوی تر و نیرومندتر و پهلوانتر بود؟ ابادا، مگر نمی دانید که قبل از اسلام شاپور ذو الاکتاف چه به سر عربها آورد؟ مگر شاپور ذو الاکتاف نبود که هزاران عرب را اسیر کرد؟ مگر شانه های آنها را سیاه و سوراخ نکرد و آنان را به زنجیر نکشید؟ زور عرب در آن ایام کجا بود؟ مگر صد سال بعد همین ایران، عرب را شکست نداد؟ پس عرب با چه نیرویی با ایران و روم می جنگد و آنها را شکست می دهد؟ نیروی او، نیروی ایمانش است، همان نیرویی است که از «حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ» گرفته، نیرویی است که از نماز گرفته، نیرویی است که از راز و نیاز با خدای خودش گرفته است. به تعبیر قرآن وقتی که او شب به درگاه الهی می ایستد و راز و نیاز و مناجات می کند، از خدای خود نیرو می گیرد. آن نیروست که به او روحیه داده است، آیا این روحیه عرب است که ایران و روم را شکست می دهد؟! این روحیه را از ایمانش گرفته است.

نماز چیست؟ تازه کردن ایمان. این روحیه را از «اللَّهُ اكْبَرُ» گرفته است. وقتی

که در نماز چندین بار می‌گوید: «اللَّهُ اکبر» جواب همه را می‌دهد؛ همه این‌ها هیچ است. وقتی چند صد هزار سرباز را در مقابل خود می‌بیند، می‌گوید: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ»، «اللَّهُ اکبر» خدا بزرگتر است، همه قدرتها به دست خداست. انسان باید به خدا اتکاء داشته باشد، از خدا نیرو بگیرد، از خدا قدرت بخواهد. همین نماز است که به او نیرو داده است؛ اگر این نماز نبود، آن سرباز مجاهد، مجاهد نبود.^۱

اگر پیغمبر فرمود: «الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّينِ» یا فرمود: مَثَلُ این دین و نماز در این دین، مَثَلُ خیمه‌ای است که سرپاست؛ خیمه چادر دارد، طناب دارد، میخ دارد، عمود هم دارد، عمود این خیمه نماز است؛ برای این بود که به آثار نماز آگاه بود، می‌دانست نماز بزرگترین عامل مؤثر در روحیه افراد است، اگر نماز نباشد هیچیک از این‌ها وجود ندارد. تو اگر خیال می‌کنی سرباز به خیال این‌که نماز از جهاد بهتر است جهاد را رها می‌کند، این فکر غلط را از دماغ سرباز با بیان حقیقت امر بیرون کن و بگو نماز و جهاد لازم و ملزوم یکدیگرند، هیچ‌کدام جای دیگری را نمی‌گیرد، نه با نماز جهاد ساقط می‌شود و نه با جهاد نماز ساقط می‌گردد، باید نماز خواند تا نیرو بیشتر شود و بهتر جهاد صورت گیرد «إِسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ» چرا برای اهمیت جهاد، نماز را تحقیر می‌کنی و پائین می‌آوری به حدی که می‌گویی فقط از خواب بهتر است؟ به سرباز بگو نماز بخوان، جهاد هم برو. اسلام که نگفته است از میان نماز و جهاد یکی را باید انتخاب بکنی.^۲

تو او را از اشتباه بیرون بیاور. مگر اسلام نمی‌گوید که این دستورها به یکدیگر وابسته است؟ آنکه جهاد بر او واجب است، باید جهاد کند و ماندنش برای نماز در مسجد مدینه حرام است. شرط قبول نماز جهاد است، و شرط قبول جهاد، نماز. آنکه شرایط یک مجاهد برایش فراهم است، بر او واجب است که جهاد کند؛ به او بگو که اسلام می‌گوید نماز منهای جهاد باطل است. این نه تنها خیر العمل نیست،

۱. انسان کامل، ص ۱۰۴.

۲. اسلام و مقتضیات زمان، ص ۷۲.

بلکه شرّالعمل است و نماز نیست. نماز اسلام را به او یاد بده. آن نمازی که آدم از جهاد فرار کند و مسجد را انتخاب کند، نماز اسلام نیست؛ نماز اسلام، خیر العمل است. نه این که بیائی «حیّ علی خیر العمل» را از اذان برداری و خیال کنی این بدآموزی دارد، چون مسلمانان به جای جهاد، سراغ نماز می روند! نه، فکرش را اصلاح کن، اشتباه را از کله اش بیرون بیاور. چرا چنین حرفی می زنی؟!^۱

مثل بعضی از افراد پولدار که می گویند ما که پول داریم به جای نماز خواندن پول می دهیم! کی همچین چیزی می شود؟! اسلام آن انفاقی را که منفک از نماز باشد اصلاً قبول ندارد. اگر عکسش را بگوئید، یک آدم پول پرست و پول دوست اما آماده خدمت بگوید من به جای این که انفاق بکنم نماز می خوانم، از ما هفده رکعت نماز واجب خواسته اند و مجموعاً ۵۱ رکعت خواسته اند، من به جای این ها صد و دو رکعت نماز می خوانم، مثلاً نماز قضای دیگران را هم می خوانم که از من پولی نخواهند. آیا این قبول است؟ نه. پس باید به مردم فهماند که تعلیمات اسلامی تجزیه ناپذیر است، به منزلهٔ اعضاء یک پیکره اند. نماز به جای خود، حج به جای خود، زکات به جای خود، خمس به جای خود، امر به معروف و نهی از منکر به جای خود، هر کدام باید موقعشان شناخته بشود.

آن کسی که دربارهٔ نماز گفت: حیّ علی خیرالعمل او حساب کرده گفت. در این زمانی که تو هستی که سربازان تو با دنیا طرف شده اند باز باید نماز را با صفت خیرالعمل ذکر کرد. ما اسم این نوع تصرفات و رعایت مقتضیات زمان را افراط کاری می گذاریم یا به عبارت دیگر اسمش را جهالت می گذاریم چون این ناشی از حساب نکردن است.^۲

میانه روی در عبادت

یکی از ارزشهای انسانی که اسلام آن را صددرصد تأیید می کند، عبادت است. عبادت به همان معنی خاصش مورد نظر است^۳؛ یعنی همان خلوت با خدا، نماز،

۱. انسان کامل، ص ۱۰۷. ۲. اسلام و مقتضیات زمان، ص ۷۳.

۳. البته در اسلام هر کاری که انسان برای خدا انجام دهد، عبادت است. انسان وقتی که دنبال کار و کسب و شغل و فعالیت می رود و قصدش این است که با این کار، خود را (از دیگران) بی نیازگرداند و عائله اش

دعا، مناجات، تهجد، نماز شب و مانند آن که جزء متون اسلام و از اسلام، حذف شدنی نیست.

عبادت یک ارزش واقعی است؛ ولی اگر مراقبت نشود، جامعه به حد افراط به سوی این ارزش کشیده می شود؛ یعنی اساساً اسلام فقط می شود عبادت کردن، فقط می شود مسجد رفتن، نماز مستحب خواندن، دعا خواندن، تعقیب خواندن، غسلهای مستحب به جا آوردن، تلاوت قرآن. اگر جامعه در این مسیر به حد افراط برود، همه ارزشهای دیگر آن محو می شود؛ چنانکه می بینیم در تاریخ اسلام چنین مدّی در جامعه اسلامی پیدا شده و حتی در افراد چنین مدّی را می بینیم. افراد صد درصد بی غرض - که هیچ نمی شود آنها را متهم کرد - به این وادی افتاده اند و وقتی به این جاده کشیده شدند، دیگر نمی توانند تعادل را حفظ کنند. چنین شخصی نمی تواند بفهمد که خدا او را انسان آفریده؛ فرشته که نیافریده است. اگر فرشته بود، باید از این راه می رفت. انسان باید ارزشهای مختلف را به طور هماهنگ در خود رشد دهد.

به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خبر دادند که عده ای از اصحاب، غرق در عبادت شده اند. ناراحت و عصبانی به مسجد تشریف آورد و فریاد کشید: «مَا بِالْأَقْوَامِ؟» چه می شود گروههایی را؟ چه شان است؟ (تعبیر مؤدبانه ای است، کأنه [به تعبیر عامیانه] می گوئیم چه مرضی دارند؟) شنیده ام چنین افرادی در امت من پیدا شده اند. من که پیغمبر شما هستم این طور نیستم؛ هیچ وقت همه شب را تا صبح عبادت نمی کنم؛ قسمتی از آن را استراحت می کنم، می خوابم، من به خاندان و همسران خود، رسیدگی می کنم؛ هر روز روزه نمی گیرم؛ بعضی روزها روزه می گیرم، روزهای دیگر را حتماً افطار می کنم؛ کسانی که این کارها را پیش گرفته اند، از سنت من خارج اند.

پیغمبر وقتی احساس می کند یک ارزش از ارزشهای اسلامی، سایر ارزشها را در

خود محو می‌کند؛ یعنی جامعه اسلامی به یک طرف مَدّ پیدا کرده است، شدیداً با آن مبارزه می‌کند.

«عمر بن عاص» دو پسر دارد: یکی به نام محمد که تیپ پدرش است؛ یعنی اهل دنیا و مادی و دنیا پرست است و پسر دیگرش عبدالله است که نسبتاً پسر نجیب تری است. همیشه در مشورت‌هایی که پدر با دو پسرش می‌کرد، عبد الله پدر را دعوت به جانب علی عَلَيْهِ السَّلَام می‌کرد و آن پسر دیگر به پدر می‌گفت: خیری از علی نمی‌بینی؛ برو طرف معاویه. یکوقت پیغمبر به (عبدالله) رسید فرمود: چنین به من خبر داده‌اند که شبها تا صبح عبادت می‌کنی و روزها روزه می‌گیری. گفت: بله یا رسول الله. فرمود: ولی من چنین نیستم و قبول هم ندارم و این کار درست نیست؛ این کار را ترک کن.

گاهی جامعه به سوی زهد کشیده می‌شود. زهد، خودش حقیقتی است؛ قابل انکار نیست؛ یک ارزش است و دارای آثار و فوائد. محال و ممتنع است که جامعه‌ای روی سعادت ببیند، یا لا اقل آن را بتوانیم جامعه اسلامی بشماریم، درحالی که در آن جامعه این عنصر و این ارزش وجود نداشته باشد. اما می‌بینید گاهی همین ارزش، جامعه را به سوی خود می‌کشد؛ دیگر همه چیز می‌شود زهد و غیر از زهد، چیز دیگری نیست.^۱

حفظ نشاط روح

روح انسان فوق العاده لطیف است و زود عکس العمل نشان می‌دهد. اگر انسان در یک کاری بر روح خودش فشار بیاورد - تا چه رسد به روح دیگران - عکس‌عملی که روح انسان ایجاد می‌کند گریز و فرار است. مثلاً در عبادت. جزء توصیه‌های پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این است که عبادت را آن قدر انجام دهید که روحتان نشاط عبادت دارد یعنی عبادت را با میل و رغبت انجام می‌دهید. وقتی یک مقدار عبادت کردید،

۱. انسان کامل، ص ۴۴.

نماز خواندید، مستحبات را بجا آوردید، نافله انجام دادید، قرآن خواندید و بیداری کشیدید، دیگر حس می‌کنید الان این عبادت سخت و سنگین است یعنی به زور دارید بر خودتان تحمیل می‌کنید. فرمود: دیگر اینجا کافی است، عبادت را به خودت تحمیل نکن. همینقدر که تحمیل کردی روحت کم کم از عبادت‌گریزان می‌شود و گویی عبادت را مانند یک دوا به او داده‌ای، آن وقت یک خاطره بد از عبادت پیدا می‌کند. همیشه کوشش کن در عبادت نشاط داشته باشی و روحت خاطره خوش از عبادت داشته باشد.^۱

مدیریت در عبادت

مثال از مدیریت فردی که با بعد دینی و مذهبی مجمع ما متناسب است مسأله عبادت است. باید اعتراف کنیم که ما راه عبادت را نیز نمی‌دانیم، یعنی ما از نظر عبادت نیز قادر به اداره خود به نحو صحیح نیستیم. غالباً خیال می‌کنند که چون عبادت خوب است پس هرچه بیشتر بهتر. فکر نمی‌کنند که عبادت آنگاه اثر خود را می‌بخشد که جذب روح شود و روح از آن به طور صحیح تغذیه نماید. همان‌طور که معنی استفاده از غذای خوب این نیست که هرچه بیشتر بهتر، معنی استفاده از عبادت نیز آن نیست. عبادت باید با نشاط روح توأم باشد. مقصودم این نیست که قبلاً باید نشاطی وجود داشته باشد تا عبادت شروع شود، بسا افرادی که هیچ وقت نشاط پیدا نکنند، خود نشاط تدریجاً با عبادت و انس با ذکر خدا پیدا می‌شود، اگر روی اصول صورت گیرد تدریجاً انس و علاقه و نشاط پیدا می‌شود. مقصود این است که ظرفیت انسان برای عبادت یک ظرفیت محدود است، فرضاً انسان عبادت را با نشاط آغاز کند پس از مدتی که بدن خسته شد نشاط هم از بین می‌رود و عبادت جنبه تحمیلی پیدا می‌کند و در حکم خوردنی نامطبوع و مهوعی می‌گردد که عکس‌العمل بدن این است که آن را به وسیله استفراغ یا وسیله دیگر دفع نماید، نه حکم غذای مطبوع را که عکس‌العمل بدن این است که آن را جذب کند.

۱. سیری در سیره نبوی، ص ۲۱۲.

پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خطاب به جابر بن عبد الله انصاری فرمود:

«يا جابرُ إِنَّ هَذَا الدِّينَ لَمَتِينٌ فَأَوْعِلْ فِيهِ بِرِفْقٍ وَلَا تَبْغُضْ إِلَى نَفْسِكَ عِبَادَةَ اللَّهِ»

یعنی دین اسلام دینی است متین و محکم و منطقی و مبتنی بر ملاحظات دقیق روانی و اجتماعی، علیهذا با مدارا و عبادت خود را مبعوض و منفور نفس خودت قرار مده، یعنی طوری عمل نکن که نفست عبادت را دشمن بدارد بلکه طوری عمل کن که نفس، عبادت را دوست بدارد و به آن با میل و رغبت اقبال نماید و در خود جذب نماید. بعد اضافه فرمود: «فَإِنَّ الْمُتَّبِتَ لَا أَرْضًا قَطَعَ وَلَا ظَهْرًا أَبْقَى» یعنی آنکه چند منزل را یکسره می‌راند، نه مسافتی را طی می‌کند و نه پشت سالمی را برای مرکب خود باقی می‌گذارد.

سواره‌ای که میزان توانائی مرکوب را در نظر نمی‌گیرد و تنها شلاق را می‌شناسد و شلاقکش، دو منزل یکی، و سه منزل یکی، می‌تازد یک وقت می‌بیند که حیوان درحالی که پشتش زخم شده زانو بر زمین زد و خوابید و قدم از قدم بر نمی‌دارد زیرا نمی‌تواند بردارد.

پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در حدیث دیگر فرمود: «طُوبَى لِمَنْ عَشِقَ الْعِبَادَةَ وَعَانَقَهَا» خوشا به حال افرادی که به عبادت عشق می‌ورزند و آن را در آغوش می‌گیرند. در این حدیث رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌خواهد بفرماید: تنها کسانی از ثمرات و نتایج عالی عبادت بهره مند می‌گردند که عبادت را طوری انجام دهند که قلب آنها عاشقانه عبادت را انتخاب کند و بپذیرد.

خوب عبادت کردن و از مواهب آن بهره مند شدن حساب و قاعده و باصطلاح مکانیسمی دارد و مربوط است بحسن مدیریت خود، یعنی خود را، احساسات خود را، عواطف خود را، غرائز خود را و بالاخره قلب و دل خود را خوب اداره کردن. دل و احساس و عاطفه از هر چیز دیگر بیشتر نیازمند بمدیریت صحیح است.^۱

۱. امدادهای غیبی، ص ۱۰۵.

افراط در عبادت

امام صادق علیه السلام داستانی نقل می‌کند. فرمود:

مردی بود مسلمان و عابد، همسایه‌ای داشت مسیحی. با او رفت و آمد می‌کرد تا کم‌کم تمایل به اسلام پیدا کرد و به دست او مسلمان شد. بعد این آدم به خیال خودش خواست او را خیلی مسلمان کند و خیلی به ثواب برساند. آن بیچاره که تازه مسلمان شده بود و روز اول اسلامش بود یک وقت دید که قبل از طلوع صبح کسی در خانه اش را می‌زند. کیستی؟ من همسایه مسلمان توام. چه کاری پیش آمده؟ من آمده‌ام که با همدیگر برویم مسجد برای عبادت. بیچاره بلند شد وضو گرفت و رفت مسجد. پس از خواندن نمازهای نافله گفت تمام شد؟ گفت: نه، نماز صبحی هم هست. نماز صبح را هم خواند. تمام شد؟ نه، بگذار نافله بخوانیم مستحب است. آن قدر نافله بخوانیم، که بین الطلوعین بیدار باشیم تا اول آفتاب. اول آفتاب شد. گفت: یک مقدار بعد از آفتاب هم عبادت کنیم. ظهر هم او را نگهداشت برای نماز و تا عصر نیز نگهداشت و بعد گفت: تو که غذا نخورده‌ای، نیت روزه هم بکن، و خلاصه او را تا دو ساعت از شب گذشته رها نکرد. فردا صبح که رفت در خانه اش را زد، گفت: کیستی؟ گفت: برادر مسلمانم، برای چه آمده‌ای؟ آمده‌ام برویم برای عبادت؛ گفت: این دین برای آدمهای بی کار خوب است، ما استعفا دادیم، رفتیم به دین اول. بعد امام صادق علیه السلام فرمود: که این جور نباشید. این شخص یک آدمی را مسلمان کرد و بعد به دست خودش مرتد و کافر کرد.^۱

عبادت و توبه

شرط توبه این است که حقوق الهی را ادا کنی. حق الهی یعنی چه؟ مثلاً روزه حق الله است، روزه مال خداست. روزه‌هایی را که خورده‌ای باید قضا بکنی. نمازهایی را که ترک کرده‌ای باید قضایش را بجا بیاوری، مستطیع بوده‌ای و حج

۱. سیری در سیره نبوی، ۲۱۳.

نرفته‌ای، حجت را باید انجام بدهی، این‌ها شوخی نیست. در مسأله حج وارد است که اگر کسی مستطیع بشود و هیچ عذر شرعی نداشته باشد یعنی استطاعت طبیعی داشته باشد و از نظر راه مانعی نباشد، استطاعت مالی داشته باشد و امکانات ثروتش به او اجازه بدهد، استطاعت بدنی داشته باشد و مریض نباشد، که قدرت رفتن را نداشته باشد، و در عین حال به حج نرود تا بمیرد، چنین کسی هنگام مردن، مسلمان از دنیا نخواهد رفت. فرشتگان الهی می‌آیند و به او می‌گویند: «مِتْ اِنْ شِئْتَ يَهُودِيًّا وَ اِنْ شِئْتَ نَصْرَانِيًّا» تو که این رکن اسلامی را به جا نیاورده‌ای، حالا منخیر هستی، می‌خواهی یهودی بمیری، می‌خواهی نصرانی بمیری، تو دیگر نمی‌توانی مسلمان بمیری، چطور می‌شود انسان مسلمان باشد و نماز نخواند؟^۱

رنج طاعت

علی‌البتاه در مورد یکی از شرایط توبه می‌فرمایند: به این بدن که اینهمه لذت معصیت را چشیده است، رنج طاعت را بچشان، از نازک نارنجی بودن بیرون بیا، با نازک نارنجی گری آدم بنده خدا نمی‌شود، اصلاً انسان نمی‌شود، آدم نازک نارنجی انسان نیست. روزه می‌گیری سخت است، مخصوصاً چون سخت است بگیر، شب می‌خواهی تا صبح احیا بگیری برایت سخت است، مخصوصاً چون سخت است این کار را بکن، یک مدتی هم بخودت رنج بده، بخودت سختی بده، خودت را تأدیب کن.^۲

خاصیت کار نیک، نیرو دادن است، انسان وقتی کار نیک می‌کند، مثل این است که خوب تغذیه شده باشد، یا یک آمپول خیلی مقوی به او تزریق کرده باشند. اما انسان وقتی گناه می‌کند، مثل این است که یک بار هم به او داده باشند که این بار، همان راه رفتن عادی را برایش مشکل کرده است.^۳

خاصیت گناه این است که روح انسان را سنگین می‌کند، یعنی نیرو را از انسان

۱. گفتارهای معنوی، ص ۱۴۷.

۲. گفتارهای معنوی، ص ۱۵۰.

۳. تفسیر سه سوره، ص ۵۸.

می‌گیرد. انسان به حالت آدمی در می‌آید که وقتی راه می‌رود، یک بار سنگینی هم توی کوله بار خود دارد. بر عکس، طاعت به انسان نیرو می‌دهد:

«وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَأِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ»^۱

شیرینی عبادت پس از استغفار

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا»^۲

این ندای خداست: «ای بندگان اسراف‌کار من، ای بندگان گنهکار من، ای بندگان معصیت‌کار من، ای بندگان من که بر خودتان ظلم کرده‌اید از رحمت من ناامید مباشید، بیایید به سوی من، بیایید من می‌پذیرم، من قبول می‌کنم، در جو توبه وارد بشوید، در فضای توبه وارد بشوید.»

این حدیث قدسی چقدر عالی توبه را توصیف می‌کند:

«أَيُّنَ الْمُذْنِبِينَ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ تَسْبِيحِ الْمُسْبِحِينَ». یعنی خدای تبارک و تعالی، این رحمت مطلقه و رحمت کامله فرمود: ناله گنهکاران در نزد من محبوب‌تر است از تسبیح کنندگان. در این شبهای قدر به درگاه خدای خودتان بروید و ناله کنید، امشب، فردا شب همه وقت فکر کنید تا گناهان بیادتان بیاید، بکسی نگوئید، اقرار بگناه پیش دیگران گناه است، ولی در دل خودتان، خودتان که می‌دانید، خودتان قاضی وجود خودتان باشید، خودتان مؤاخذ وجود خودتان باشید، گناهانتان را در نظر بگیرید، بعد این گناهان را ببرید پیش ذات پروردگار، تقصیرهای خودتان را بگوئید، ناله کنید، تضرع کنید، طلب مغفرت کنید، طلب شستشو کنید، خدا شما را می‌آمزد، روح شما را پاک و پاکیزه می‌کند، به دل شما صفا عنایت می‌کند، لطف خودش را شامل حال شما می‌کند، آنوقت بعد از این، یک ذوقی، یک لذتی، یک حالتی در شما ایجاد می‌شود. آن وقت شیرینی عبادت را در ذائقه خودتان احساس می‌کنید، آن وقت گناهان و لذات گناهان در نظر شما کوچک می‌شود.^۳

۲. سوره زمر، آیه ۵۳.

۱. سوره بقره، آیه ۴۵.

۳. گفتارهای معنوی، ص ۱۲۳.

عبادت و اجتماع

نکته‌ای را باید عرض کنم که: این معانی عالی عرفانی، در میان ما به یک شکل بدی تعلیم داده شده است، - به اصطلاح امروزیها - گریز از بیرون تلقی شده است، بلکه ریشه‌اش هم‌گریز از بیرون تلقی گردیده است. البته یک توجیحات خیلی بی‌ربطی هم در این زمینه‌ها می‌کنند که همیشه افرادی که از بیرون مأیوس می‌شوند، به درون خودشان یعنی به خیالات خودشان پناه می‌برند.

ولی مطلب این جور نیست (که خود نمونه‌های اسلام بر ضد این مطلب است) البته قبول داریم که خیلی افراد یک راه انحرافی در این زمینه رفته اند و شاید همین، بهانه‌ای شده برای فرار از مسئولیتهای اجتماعی؛ ولی انسان اسلام، انسان جامع است. ما همیشه باید علی عليه السلام را نمونه قرار بدهیم. همین علی که در خلوت عارفانه خودش اینچنین است، ما می‌بینیم در مسئولیتهای اجتماعی، حدّ اعلاّی حساسیت را دارد؛ و انسانی که اسلام می‌خواهد، چنین است.

انسان اسلام انسان جامع است. این را ما به عنوان یکی از ابعاد وجود انسان داریم بیان می‌کنیم. ما که انسان را یک موجود یک بعدی معرفی نمی‌کنیم که یک بعد بیشتر ندارد و آن بعدش هم این است! به قول خود عرفا: انسان ناقص، انسانی که هنوز عرفانش به کمال نرسیده، انسان کامل از غیر خدا به کلی می‌برد، ولی وقتی که رسید آنجا و سرشار شد، حالت بازگشت دارد. آنوقت برمی‌گردد و وظائف و مسئولیتهای خود را انجام می‌دهد و الا اگر کسی رفت آنجا و برنگشت، هنوز خام است و کامل نیست.^۱

پیوند عبادت و اجتماع

ما در تعبیرات اسلامی خودمان گاهی چیزهایی می‌بینیم که برای بعضی از افراد در موضوع عبادت سئوالاتی بوجود می‌آورد، مثلاً در مورد نماز بما می‌گویند که

۱. تعلیم و تربیت در اسلام، ص ۳۳۷.

پیغمبر اکرم فرمود و یا ائمه اطهار فرمودند (چون هم در کلمات رسول اکرم است و هم در کلمات ائمه) که «الصلوة عمود الدین» نماز عمود خیمه دین است یعنی اگر دین را به منزله یک خیمه بر پا شده ای بدانیم که هم چادر دارد و هم طناب و هم حلقه و هم میخی که بر زمین کوبیده اند و هم عمودی که آن خیمه را برپا نگاه داشته است، نماز بمنزله عمود این خیمه برپا شده است. و مخصوصاً در حدیث نبوی که رسول اکرم بیان فرموده است، مطلب به همین شکل که برای شما عرض کردم توضیح داده شده است، درباره نماز وارد شده است: «إِنَّ قِبْلَتَ قَبْلِ مَا سَوَّيْهَا وَإِنْ رُدَّتْ رُدَّ مَسْوِيهَا» یعنی شرط قبولی و پذیرش سایر اعمال انسان، قبولی نماز است. به این معنی که اگر انسان کارهای خیری انجام بدهد و نماز نخواند و یا نماز بخواند اما نماز نادرست و غیر مقبولی که رد بشود، سایر کارهای خیر او هم رد می شود. شرط قبولی سایر کارهای خیر انسان قبول شدن نماز اوست.

در حدیث دیگر است که «الصلوة قُرْآنُ كُلِّ تَقِيٍّ» یعنی نماز مایه تقرب هر انسان پرهیزکار است. باز در حدیث دیگر است که شیطان همیشه از مؤمن ناراحت و گریزان است، مادامی که مراقب و محافظ نمازش هست و امثال این ها که ما در اخبار و احادیث زیاد داریم و حتی از خود قرآن مجید می توان این مطلب را یعنی اهمیت فوق العاده نماز را استنباط کرد، سئوالی که در این زمینه بوجود می آید این است که گاهی از بعضی افراد شنیده می شود که آقا این همه احادیثی که درباره اهمیت نماز هست لااقل باید برخی از این ها ساختگی باشد، درست نباشد، احادیث صحیح و معتبر نباشد، کلام پیغمبر و ائمه نباشد. شاید این ها را در دوره هایی که زهاد و عباد زیاد شدند یعنی بازار زهد و عبادت داغ شد، ساخته اند و مخصوصاً در قرن های دوم و سوم هجری که افرادی پیدا شدند زاهد مسلک و خیلی افراطی در عبادت و کارشان کم و بیش به رهبانیت کشیده شده بود، از همان وقت هایی که تصوف هم در دنیای اسلام پیدا شد، ما می بینیم که افرادی پیدا شدند تمام ثقل خودشان را روی عبادت و نماز انداختند و سایر وظائف اسلامی را فراموش کردند. مثلاً در میان اصحاب امیر المؤمنین مردی را داریم به نام «ربیع بن خثیم»، همین خواجه ربیع

معروف که قبری منسوب به او در مشهد است حالا این قبر او هست یا نه من یقین ندارم و اطلاع در این زمینه کافی نیست ولی در این که او را یکی از زهاد ثمانیه یعنی یکی از هشت زاهد معروف دنیای اسلام می‌شمارند، شکی نیست. ربیع بن خثیم این قدر کارش به زهد و عبادت کشیده شده بود که در دوران آخر عمرش^۱ قبر خودش را کنده بود و گاهی می‌رفت در قبر می‌خوابید، و خود را نصیحت و موعظه می‌کرد، می‌گفت: «یادت نرود عاقبت باید بیائی اینجا» تنها جمله‌ای که غیر از ذکر و دعا از او شنیدند آنوقتی بود که اطلاع پیدا کرد که مردم حسین بن علی فرزند عزیز پیغمبر را شهید کرده‌اند، پنج کلمه گفت در اظهار تأثر و تأسف از چنین حادثه‌ای «وای بر این امت که فرزند پیغمبرشان را شهید کردند». می‌گویند بعدها استغفار می‌کرد که چرا من این چند کلمه را که غیر ذکر بود به زبان آوردم.

همین آدم در دوران امیرالمؤمنین علی علیه السلام جزء سپاهیان ایشان بوده است، یکروز آمد خدمت امیرالمؤمنین عرض کرد یا امیرالمؤمنین: «إِنَّا شَكَّكْنَا فِي هَذَا الْقِتَالِ». «اَنَا» را هم که می‌گوید معلوم می‌شود که خودش نماینده عده‌ای بوده است، یا امیرالمؤمنین ما درباره این جنگ شک و تردید داریم، می‌ترسیم این جنگ، جنگ شرعی نباشد، چرا؟ چون ما داریم با اهل قبله می‌جنگیم ما داریم با مردمی می‌جنگیم که آنها مثل ما شهادتین را می‌گویند، مثل ما نماز می‌خوانند، مثل ما رو به قبله می‌ایستند و از طرفی شیعه امیرالمؤمنین بود نمی‌خواست کنار گیری کند گفت یا امیرالمؤمنین! خواهش می‌کنم بمن یک کاری واگذار کنید که در آن شک وجود نداشته باشد من را به جائی و دنبال یک مأموریتی بفرست که در آن شک نباشد. امیرالمؤمنین هم فرمود بسیار خوب اگر تو شک می‌کنی پس من تو را به جای دیگری می‌فرستم، نمی‌دانم خودش تقاضا کرد یا ابتداء حضرت او را بیکی از

۱. این مرد بعد از شهادت امیرالمؤمنین تا دوران شهادت اباعبدالله که بیست سال فاصله شد، زنده بود یعنی ایامی که امام حسین (ع) را شهید کردند او زنده بود، نوشته اند بیست سال تمام این مردکارش عبادت بود و یک کلمه هم به اصطلاح حرف دنیا نزد.

سرحدّات فرستادند که در آنجا هم، باز سرباز بود کار سربازی می خواست انجام بدهد. اما در سرحدّ کشور اسلامی که اگر حیثاً پای جنگ و خونریزی بمیان آمد طرفش کفار باشند یا بت پرستان باشند، غیر مسلمانها باشند. خوب این یک نمونه‌ای بود از زهد و عبّادی که در آن زمان بودند، این زهد و عبادت چقدر ارزش دارد؟ این ارزش ندارد که آدم در رکاب مردی مانند علی باشد اما در راهی که علی دارد راهنمایی می‌کند و در آنجایی که علی فرمان جهاد می‌دهد شک می‌کند، که آیا این درست است یا نادرست، عمل به احتیاط می‌کند. بنابر احتیاط می‌گذارد. مثل این‌که می‌گویند: چرا ما روزه شک دار بگیریم، می‌بینید که در میان مردم، هم این حرف خیلی زیاد است. چرا ما روزه شک دار بگیریم، این چه کاری است؟ چرا جایی بچنگیم که شک داریم؟ این چه ارزشی دارد؟

اسلام بصیرت می‌خواهد، هم عمل می‌خواهد و هم بصیرت، این آدم (خواجه ربیع) بصیرت ندارد. در دوران ستمگری مانند معاویه و ستمگری مانند «یزید بن معاویه» زندگی می‌کند، معاویه‌ای که دین خدا را دارد زیر و رو می‌کند، یزیدی که بزرگترین جنایتها را در تاریخ اسلام مرتکب می‌شود و تمام زحمات پیغمبر دارد هدر می‌رود، آقا رفته یک گوشه‌ای را انتخاب کرده شب و روز دائماً مشغول نماز خواندن است و جز ذکر خدا کلمه دیگری بزبانش نمی‌آید، یک جمله‌ای هم که به عنوان اظهار تاسف از شهادت حسین بن علی علیه السلام می‌گوید، بعد پشیمان می‌شود که این حرف دنیا شد، چرا به جای آن «سبحان الله»، «الحمد لله» نگفتم؟ چرا به جای آن «یا حی یا قیوم» نگفتم، چرا «الله اکبر» نگفتم، «لا حول و لا قوة الا بالله» نگفتم؟

این با تعلیمات اسلامی جور در نمی‌آید.

«الْجَاهِلُ إِمَّا مُفْرَطٌ أَوْ مُفْرَطٌ» جاهل یا تند می‌رود یا کند، یک عده می‌گویند نه آقا اصلاً این حرف که «الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّينِ» نماز پایه و عمود خیمه دین است با تعلیمات اسلامی جور نمی‌آید اسلام دینی است که بیش از هر چیزی به مسائل

اجتماعی اهمیت می دهد، اسلام دین «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ»^۱ است. اسلام دین «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ»^۲ است، اسلام دین «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ»^۳ است، اسلام دین فعالیت و عمل و کار است، اسلام دین بزرگی است. دینی که این همه باین مسائل اهمیت می دهد، چطور می شود برای عبادات این همه اهمیت قائل بشود؟ نه، پس اساساً مسأله عبادت در دنیای اسلام اهمیت زیادی ندارد، برو دنبال تعلیمات اخلاقی اسلام، برو دنبال تعلیمات اجتماعی اسلام، مسأله عبادت مال بیکارهاست، آنهایی که کار مهمتری ندارند باید نماز بخوانند و عبادت کنند اما آدمی که کار مهمتری دارد که دیگر لزومی ندارد که عبادت کند.

اینهم فکر غلطی است و بسیار خطرناک، اسلام را همان طوری که هست باید شناخت، این را که من عرض می کنم به خاطر این است که به صورت یک بیماری در اجتماع خودمان احساس می کنم. با کمال تأسف الآن در اجتماع ما آنهایی که شور اسلامی دارند اکثرشان (البته همه را عرض نمی کنم) دو دسته هستند، یک دسته ربیع بن خثیمی فکر می کنند، مثل خواجه ربیع فکر می کنند، اسلام برای آنها عبارت است از ذکر و دعا و نافله خواندن و زیارت رفتن و زیارت عاشورا خواندن و همین ها... اسلام برای اینها یعنی کتاب مفاتیح و کتاب زاد المعاد، همه اسلام برای اینها در کتاب مفاتیح خلاصه شده است و غیر از این چیزی اساساً وجود ندارد. اصلاً کاری به دنیا ندارند، کاری به زندگی ندارند، کاری به مقررات اجتماعی اسلام ندارند، کاری به اصول و ارکان اسلام ندارند، کاری به تربیت اسلام ندارند، به هیچ چیز اساساً کاری ندارند، عکس العمل کُندروی اینها این است که یک طبقه دیگری پیدا شده از تندروها که واقعاً به مسائل اجتماعی اسلام اهمیت می دهند و حساسیت هم نشان می دهند، این جور اشخاص از این نظر خیلی هم با ارزش هستند، ولی از همین ها را من گاهی وقتها دیده ام که مثلاً مستطیع شده است اما به

۱. سوره نحل، آیه ۹۲.

۲. سوره حدید، آیه ۲۵.

۳. سوره آل عمران، آیه ۱۱۰.

حج نمی‌رود، این آدمی که واقعاً مسلمان است، واقعاً به اسلام علاقمند است و دلش برای اسلام می‌طپد، وقتی مستطیع می‌شود به مکه نمی‌رود، اصلاً برایش خیلی مهم نیست. به نمازش اهمیت نمی‌دهد. به این‌که در مسائل باید تقلید کرد اهمیت نمی‌دهد، با این‌که تقلید یک امر معقولی هست. معنای تقلید چیست؟ آقا تو باید مسائلی مانند نماز و روزه را یا مستقیماً خودت استنباط بکنی، یعنی این‌قدر متخصص باشی که خودت از روی تخصص استنباط بکنی یا عمل به احتیاط بکنی که کارت خیلی دشوار است. یا یک متخصص عادل عالم جامع شرایط را در نظر بگیر و مثل این‌که به یک طیب متخصص مراجعه می‌کنی، مطابق نظر او رفتار کن، نمی‌شود که انسان تقلید نکند، یعنی اگر تقلید نکند خودش را بیشتر به زحمت انداخته است. یا مثلاً بعضی‌ها به روزه شان اهمیت نمی‌دهند، اگر رفتند مسافرت و روزه شان قضا شد قضایش را انجام نمی‌دهند، این‌ها هم خودشان را مسلمان کامل می‌دانند، آن دسته اول هم خودشان را مسلمان کامل می‌دانند، در صورتیکه نه این‌ها مسلمان کاملند و نه آنها. اسلام دینی است که «تُؤْمِنُ بِنِعْمَتِ رَبِّهِمْ وَلَكِنْ يَكْفُرُ بِبَعْضِهَا» بر نمی‌دارد، نمی‌شود انسان عبادت اسلام را بگیرد ولی اخلاق و مسائل اجتماعیش را نگیرد، امر به معروف و نهی از منکرش را نگیرد و نمی‌شود انسان امر به معروف و نهی از منکر اسلام را بگیرد و عبادتش را رها کند، شما ببینید قرآن هر جا که می‌گوید «اقیموا الصلوة» پشت سرش می‌گوید «اتوا الزکوة» اگر می‌گوید «اقام الصلوة» پشت سرش می‌گوید «اتی الزکوة» اگر می‌گوید «یقیمون الصلوة» پشت سرش می‌گوید «یؤتون الزکوة» «یقیمون الصلوة» مربوط به رابطه میان بنده و خداست، «یؤتون الزکوة» مربوط به رابطه میان بنده و دیگر بندگان خداست. یک نفر مسلمان هم باید یک رابطه دائم و ثابت میان او و خدای خودش برقرار باشد و هم باید یک رابطه ثابت و دائم میان او و جامعه خودش برقرار باشد. بدون عبادت، بدون ذکر خدا، بدون یاد خدا، بدون مناجات با حق، بدون حضور قلب، بدون نماز، بدون روزه نمی‌شود یک جامعه اسلامی ساخت و حتی خود انسان سالم نمی‌ماند. و همچنین بدون یک اجتماع صالح و بدون یک محیط سالم، بدون امر به معروف و نهی از

منکر، بدون رسیدگی و تعاطف و تراحم میان افراد مسلمان نمی شود عابد خوبی بود.

علی علیه السلام مرد عبادت و اجتماع

شما وقتی به علی بن ابیطالب علیه السلام از یک نظر نگاه کنید، می بینید یک عابد و اول عابد دنیا است، بطوریکه عبادت علی ضرب المثل می شود میان همه، آنهم نه عبادتی که فقط خم و راست بشود، عبادتی که سراسر جذبه است، سراسر شور است، سراسر عشق است، سراسر گریه است، و سراسر اشک.

بعد از این که علی علیه السلام از دنیا رفت مردی به نام «ضرار» با «معاویه» روبرو می شود، معاویه می داند که او از اصحاب علی علیه السلام است، می گوید می خواهم علی را که با او بودی برای من توصیف کنی. خود معاویه از هر کس دیگر علی شناس تر بود ولی در عین حال این را دوست داشت، چون در ته دلش به علی ارادت داشت و حال آنکه به روی او شمشیر می کشید.

بشر یک چنین موجودی است. به علی اعتقاد داشت، همان طوریکه شیطان به آدم اعتقاد داشت ولی در عین حال از هیچ جنایتی درباره علی کوتاهی نمی کرد. ضرار، یکی از مشاهدی که علی را دیده بود برای معاویه نقل کرد، گفت: شبی علی را در محراب عبادتش دیدم:

«یتململ تململ السلیم و یبکی بکاء الحزین». مثل آدمی که مار او را زده باشد در محراب عبادت از خوف خدا به خود می پیچید و مثل یک آدم غرق در حزن و اندوه می گریست و اشک می ریخت، هی می گفت، آه، آه، از آتش جهنم...! معاویه گریه اش گرفت و گریست.^۱

این از عبادت علی، اما آیا علی فقط اهل محراب بود و در غیر محراب جای دیگری پیدایش نمی شد؟!

۱. گفتارهای معنوی، ص ۵۷ - ۴۹.

باز علی را می بینیم که از هر نظر اجتماعی ترین فرد است، آگاه ترین فرد به اوضاع و احوال مستمندها، بیچاره ها، مساکین و شاکیهاست، در حالیکه خلیفه بود، روزها دُرّه خودش را یعنی شلاقش را روی دوشش می انداخت و شخصا در میان مردم گردش می کرد و به کارهای آنها رسیدگی می کرد، به تجار که می رسید فریاد می کرد «الفقه ثم المتجر» اول بروید مسائل تجارت را یاد بگیرید، احکام شرعی را یاد بگیرید بعد بیائید تجارت بکنید، معامله حرام نکنید معامله ربوی نکنید. اگر کسی می خواست دیر بدنبال کسبش برود، علی می گفت زود پا شو برو. این مرد عابد این چنین بود. «أغدوا الی عزکم» من این حدیث را مکرر در جاهایی دیده ام ولی الان یادم نیست که در کجاها بوده است. اول بار من این حدیث را از مرحوم آیت الله العظمی بروجردی شنیدم، یک وقت یک مرد فقیری، یک متکدبی آمده بود به ایشان چسبیده بود و چیزی می خواست، ایشان به قیافه اش نگاه کرد، دید مردی است که می تواند کار و کاسبی بکند، گدائی برایش حرفه شده است، نصیحتش کرد از جمله همین جمله علی علیه السلام را فرمود گفت: امیرالمؤمنین به مردم فریاد می کرد: «اغدوا الی عزکم» یعنی صبح زود بدنبال عزت و شرف خودتان بروید، یعنی چه؟ یعنی بروید دنبال کارتان، کسبتان، روزیتان، انسان وقتی که از خود درآمد داشته باشد و زندگیش را خود اداره بکند، عزیز است، کار و کسب عزت است، شرافت است، این را می گویند نمونه یک مسلمان واقعی. در عبادت اول عابد است، در مسند قضا که می نشیند، یک قاضی عادل است که یک سرمواز عدالت منصرف نمی شود، میدان جنگ می رود، یک سرباز و یک فرمانده شجاع، یک فرمانده درجه اول که خودش فرمود، من از اول جوانی جنگیده ام و در جنگ تجربه دارم. روی کرسی خطابه می نشیند، اول خطیب است. روی کرسی تدریس می نشیند، اول معلم و مدرّس است. و در هر فضیلتی همین طور است، این نمونه کامل اسلام است. اسلام هرگز «تُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ تَكْفُرُ بِبَعْضٍ» را نمی پذیرد، که بگوئیم این گوشه اسلام را قبول داریم ولی آن گوشه اش را قبول نداریم یا دیگری بگوید آن گوشه اش را قبول داریم اما گوشه دیگرش را قبول ندارم. انحرافات در دنیای اسلام از

همین جا پیدا شده و می شود که ما یک گوشه را بگیریم و بچسبیم ولی گوشه های دیگر را رها کنیم، به این ترتیب قهراً همه را خراب و فاسد می کنیم. همین طوری که روش بسیاری از زاهد مسلمانان ما در گذشته غلط بود، روش کسانی که تمام اسلام را در کتاب مفاتیح مثلاً جستجو می کردند، در دعا جستجو می کردند، غلط بود، روش کسانی که بکلی از دعا و عبادت و نافله و فریضه یک مرتبه استعفا دادند و فقط می خواهند در مسائل اجتماعی اسلام بیندیشند، نیز غلط است.^۱

ویژگی های همراهان پیامبر ﷺ

قرآن در سوره مبارکه «فتح» می فرماید:

«مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ»^۲

در اینجا چهره یک جامعه اسلامی ترسیم شده است و مسأله اولی که ذکر می کند، معیت با پیغمبر و ایمان به پیغمبر است، مرحله دوم اشداء علی الکفار در مقابل بیگانگان محکم، قوی و نیرومند بودن است، پس این خشک مقدس هایی که فقط پلاس مساجد هستند و هزار تایشان را یک سرباز جلو می اندازد و می برد و صدایشان در نمی آید، مسلمان نیستند.

شدت در مقابل دشمن

یکی از خاصیت های مسلمان و اولین خاصیتی که قرآن کریم ذکر کرده است، شدت، قوت، و استحکام در مقابل دشمن است. اسلام، مسلمان سست را نمی پذیرد.

«وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»^۳

سستی در دین اسلام نیست، «ویل دورانت» در کتاب «تاریخ تمدن» می گوید:

۲. سوره فتح، آیه ۲۹.

۱. گفتارهای معنوی، ص ۶۰ - ۵۸.

۳. سوره آل عمران، آیه ۱۳۹.

هیچ دینی به اندازه اسلام پیروان خود را به قوت و نیرومندی دعوت نکرده است. گردن راکج کردن، از گوشه لب آب ریختن، یقه باز بودن، یقه چرک بودن، خود را به ننه من غریبم زدن، پا را به زمین کشیدن، عبا را به سر کشیدن، این ها ضد اسلام است. ناله کردن، آه کشیدن ضد اسلام است. «أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ»^۱. خدا بتو سلامت داده، قوت داده، خدا به تو قدرت داده، نیرو داده، تو که می توانی کمرت را راست بگیری چرا بیخود کج می کنی؟ تو که می توانی گردنت را راست نگهداری چرا بیخود کج می کنی؟ چرا بیخود آه می کشی؟ آخر آه کشیدن یعنی یک دردی دارم، خدا که بتو دردی نداده، چرا آه می کشی؟ این کفران نعمت خداست. آیا علی همین طور راه می رفت که من و تو راه می رویم؟ آیا علی اینجور عبا بر سر می کشید و اینور و آنور می رفت؟! این ها از اسلام نیستند. اشداء علی الکفار در مقابل بیگانه، شدید، محکم و آهنین مثل سد اسکندر.

صمیمیت با یکدیگر

در میان خودشان، با مسلمانها چطور؟ «رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ» مهربان، دوست، صمیمی، باز وقتی می رویم سراغ مقدسهای خودمان، چیزی که در وجود اینها نمی بینیم، صمیمیت و مهربانی نسبت بدیگران است. همیشه اخم کرده و عبوسند، با احدی نمی جوشند، با احدی نمی خندند، با احدی تبسم نمی کنند، بر سر همه مردم دنیا منت دارند، اینها مسلمان نیستند، اینها خودشان را به اسلام بسته اند. اینهم خصوصیت دوم، خوب آیا همین دیگر کافیست؟ شدت در مقابل کفار و مهربانی و صمیمیت نسبت به مسلمین برای مسلمان بودن کافی است؟ نه.

رکوع و سجود در برابر خدا

«تَرِيَهُمْ رُكْعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا»^۲. در عین حال همین فرد شدید

۱. سوره ضحی، آیه ۱۱.

۲. سوره فتح، آیه ۲۹.

در مقابل بیگانه و صمیمی و مهربان در میان خودی ها و با مسلمانان را که در محراب عبادت می بینی، در رکوع، در سجود، در حال دعا و در حال عبادت و مناجات و رکعا و سجداً عبارتش است «یبتغون فضلاً من الله ورضواناً» دعایش است البته نمی خواهم میان دعا و عبادت مرز قایل بشوم. دعا عبادت است و عبادت هم دعا اما گاهی یک عمل، صرفاً دعای خالصی است، یعنی عبادتی است که فقط دعاست ولی عبادت دیگری دعا و غیر دعا در آن مخلوط است. مثل نماز و یا عبادت دیگری اساساً دعا نیست مثل روزه...

«سَيَمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ» آن قدر عبادت می کند که آثار عبادت، آثار تقوی، آثار خداپرستی در وجناتش، در چهره اش پیدا است، هر که به او نگاه بکند در وجودش خداشناسی و یاد خدا را می بیند، او را که می بیند بیاد خدا می افتد. در حدیث است و شاید از رسول اکرم باشد که حواریین عیسی بن مریم از او سؤال کردند: «یا رُوحَ اللَّهِ مَنْ نُجَالِسُ؟» ما با کی همنشینی کنیم؟ فرمود: «من یذکرکم الله رؤیته و یزید فی علمکم منطقه و یرغبکم فی الخیر عمله».

با کسی بنشینید که وقتی او را می بینید بیاد خدا بیفتید. در سیمای او، در وجناتش خدا ترسی و خداپرستی را بیابید. با آن کس که علاوه بر این «یزید فی علمکم منطقه» سخن که می گوید از سخنش استفاده می کنید، بر علم شما می افزاید. «یرغبکم فی الخیر عمله» وقتی به عملش نگاه می کنید، به کار خیر تشویق می شوید. با چنین کسانی نشست و برخاست بکنید. و در دنباله آیه می گوید:

«ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْئَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيُغَيِّظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ»^۱.

در تورات این ها با این صفت یاد شده اند، درباره شان گفته شده است که چنین امتی بوجود می آید، در انجیل که ممکن است مربوط به ماجد باشد به این شکل به اصطلاح تجسم پیدا کرده اند و توصیف شده اند. مَثَلُشان مثل یک زراعت است،

۱. سوره فتح، آیه ۲۹.

مثل یک گندم است که در زمین کشت می شود و بعد از زمین، چون زنده است، می روید، در آغاز برگ نازکی بیرون می دهد ولی تدریجاً این برگ درشت تر می شود و استحکام پیدا می کند آنچنانکه کم کم این برگ به صورت یک ساقه کلفت در می آید. بعد بشکلی در می آید که روی پای خودش می ایستد در حالیکه قبلاً برگی بود افتاده روی زمین و از خود استقلال نداشت. این امت آن چنان رشد می کند که همه متخصصان انسان شناسی را به حیرت در می آورد که چه ملت رشیدی، چه ملت بالنده ای، چه ملت در حال رشدی است، البته ملتی که هم «اشداء علی الکفار» باشد هم «رحماء بینهم» باشد و هم «رکعا سجداً» و هم «یبتغون فضلا من الله و رضوانا» باشد، قطعاً اینجور است.

حالا بگوئید چرا ما مسلمین این قدر در حال انحطاط هستیم؟ چرا این قدر توسری خور و بدبخت هستیم؟ اصلاً کدامیک از این خصائص در ما هست! و این چه توقعی است؟^۱

عبادت و آزادگی

در نص قرآن مجید، یکی از هدفهائی که انبیاء داشته اند این بوده است که به بشر آزادی اجتماعی بدهند یعنی افراد را از اسارت یکدیگر، بندگی یکدیگر و از بردگی یکدیگر نجات بدهند.^۲

یکی از حماسه های قرآنی، همین موضوع آزادی اجتماعی است. من خیال نمی کنم که شما بتوانید جمله ای زنده تر و موجدارتر از جمله ای که در این مورد در قرآن هست پیدا کنید، شما در هیچ زمانی پیدا نخواهید کرد، نه در قرن هیجدهم، نه در قرن نوزدهم و نه در قرن بیستم. در این قرنهایی که شعار فلاسفه، آزادی بشر بوده است، و آزادی بیش از اندازه زبانزد مردم بوده و شعار واقع شده است، شما جمله ای پیدا کنید زنده تر و موج دارتر از این جمله ای که قرآن دارد:

۱. گفتارهای معنوی، ص ۶۴ - ۶۰.

۲. گفتارهای معنوی، ص ۱۲.

«قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ»

ای پیغمبر به این کسانی که مدعی پیروی از یک کتاب آسمانی گذشته هستند، به این یهودی ها به این مسیحی ها به این زرتشتی ها و حتی شاید به این صابئیها که در قرآن اسمشان آمده است و به همه ملت‌هایی که پیرو یک کتاب قدیم آسمانی هستند این طور بگو: بیائید همه ما جمع شویم دور یک کلمه زیر یک پرچم، آن پرچم چیست؟ دو جمله بیشتر ندارد، یک جمله اش این است: «الَّا نَعْبُدُ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا».

در مقام پرستش، جز خدای یگانه چیزی را پرستش نکنیم، نه مسیح را پرستیم، نه غیر مسیح را و نه اهرمن را پرستش کنیم، جز خدا هیچ موجودی را پرستش نکنیم.

جمله دوم: «وَلَا يَتَّخِذُ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ»

این که هیچ کدام از ما دیگری را بنده و برده خود نداند و هیچ کس هم یکنفر دیگر را ارباب و آقای خود نداند. یعنی نظام آقائی و نوکری ملغی. نظام استثمار، مستثمر و مستثمر ملغی. نظام لامساوات ملغی. هیچ کس حق استثمار دیگری را نداشته باشد حق استعباد دیگری را نداشته باشد.^۱

عبادت، درون‌گرایی و برون‌گرایی

انسان کامل اسلام، انسان جامع است، برون‌گرا هم هست، جامعه‌گرا هم هست، همیشه سر در گریبان خودش فرو نبرده است. اگر شب سر در گریبان خود فرو می‌برد و دنیا و مافیها را فراموش می‌کند، روز در متن جامعه قرار گرفته است. چنانکه درباره اصحاب حضرت «حجّت» عجل الله تعالی فرجه - که نمونه‌هایی از مسلمانان کامل هستند - مکرر در مکرر در اخبار آمده است که: «رُهْبَانٌ بِاللَّيْلِ، يُبُوتُ

۱. گفتارهای معنوی، ص ۱۳.

بِالنَّهَارِ» اگر در شب سراغشان بروی، گوئی سراغ یک عده راهب رفته‌ای؛ سراغ عده‌ای رفته‌ای که در دامنه یک کوه د رغاری زندگی می‌کنند و جز عبادت چیز دیگری سرشان نمی‌شود ولی در روز، شیران نرند. آنها راهبان شب و شیران نر روز هستند.

خود قرآن هم این‌ها را با یکدیگر جمع می‌کند: «التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِغُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ» این‌ها همه، آن جنبه‌های درونی است. بعد می‌فرماید: «الْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالتَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ»^۱ فوراً وارد جنبه‌های جامعه‌گرایی آنها می‌شود: آنها مصلحان جامعه خود هستند.^۲

قرآن همه جنبه حرف می‌زند. یک وقتی بود که جامعه ما دچار یک بیماری بود و آن این‌که اسلام را فقط در عبادت می‌دانستند آنهم چه عبادتهایی! ملاک مسلمانی، زیاد مسجد رفتن و زیاد دعا خواندن بود. این، به صورت یک بیماری در آمده بود. ولی کم‌کم علامت یک بیماری دیگری در میان ما پیدا می‌شود. عده‌ای که توجه به جنبه‌های اجتماعی اسلام پیدا کرده‌اند، کم‌کم می‌خواهند جنبه‌های معنوی اسلام را نادیده بگیرند. این هم بیماری است. اگر جامعه ما به این دنده بیفتد و آن جنبه را فراموش کند، باز یک جامعه منحرفی است در همان حد که جامعه گذشته ما منحرف بوده. جامعه‌ای که پیغمبر درست کرد [جامعه معتدل بود]. شما وقتی تاریخ را مطالعه می‌کنید، می‌بینید این‌ها در دنیا نظیر ندارد، همینهایی که می‌آمدند در جنگهای ایران و روم شرکت می‌کردند، «قَائِمُ اللَّيْلِ وَ صَائِمُ النَّهَارِ» و در عین حال «ضَارِبٌ بِالسَّيْفِ» بودند. شب تا صبح ایستاده بود خدا را پرستش می‌کرد، در راز و نیاز بود، و روز روزه می‌گرفت، و درحالی‌که شب، بی خواب عبادت بود و روز روزه داشت، آن‌چنان در میدان جنگ می‌جنگید که هیچ کس در مقابلش توانائی نداشت. اگر فقط شبها عبادت می‌کرد و روزها روزه می‌گرفت ولی از گوشه مسجد بیرون نمی‌آمد، او مسلمان نبود. و اگر فقط در میدان جنگ شمشیرش خوب

۱. سوره توبه، آیه ۱۱۲.

۲. انسان کامل، ص ۱۸۷.

کار می‌کرد و خبر دیگری نبود، او یک آدمی بود که دنبال طمعش می‌رفت مثل همه کشورهای دیگر که دنبال طمعشان می‌روند. ارزشش به جامعیتش است. و ما نباید این جامعیت اسلام را هرگز فراموش کنیم که اسلام نیز مثل هر مَرکَب دیگری، وقتی که اجزایش تعادلش را از دست داد از بین می‌رود. شما در ترکیب بدن انسان که انواع نیازها مثلاً نیاز به ویتامینها دارد، می‌بینید وقتی یکی از آنها کم یا زیاد می‌شود، سلامت از بین می‌رود.^۱

عبادت و گوشه‌گیری

سعدی می‌گوید:

بدیدم عابدی در کوهساری قناعت کرده از دنیا به غاری
چرا گفتم به شهر اندر نیائی که باری، بند از دل برگشائی^۲

عابدی را که به کوهی پناه برده و آنجا مشغول عبادت است، توصیف و تمجید می‌کند. می‌گوید من به او گفتم که تو چرا به شهر نمی‌آئی که به مردم خدمت کنی. عابد یک عذری می‌آورد؛ سعدی هم سکوت می‌کند، مثل این‌که عذر عابد را قبول کرده است، می‌گوید:

بگفت آنجا پری رویان نغزند چو گل بسیار شد پیلان بلغزند
پری رویان نغز در شهر هستند، اگر چشمم به آنها بیفتد، اختیار خودم را ندارم و نمی‌توانم خودم را ضبط کنم، لذا آمده‌ام خودم را در دامن غار حبس کرده‌ام. ماشاءالله به این کمال! آدم برود خودش را یک جا حبس کند [که به کمال برسد]؟ این که کمال نشد. آقای سعدی! قرآن احسن القصص را برای شما نقل کرده است. احسن القصص قرآن، داستان یوسف است؛ داستان یوسف، داستان «إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ» است، یعنی قرآن می‌گوید تو هم یوسف باش! تمام امکانات و شرایط برای کامجویی فراهم شده و حتی راه فرار بسته است ولی در عین حال، عفت خود

۱. تعلیم و تربیت، ص ۳۴۴.

۲. گلستان، باب سوم، حکایت دوم.

را حفظ می‌کند و درهای بسته را به روی خود باز می‌کند.^۱

عبادت و حکومت یافتگان

«وَلْيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ».^۲

خدا هر کسی که او را یاری کند یعنی حقیقت را یاری کند، یاری می‌کند، خدا نیرومند و غالب است.

قرآن مردمی را که خدا آنها را یاری می‌کند، توصیف می‌کند. خدا مردمی را یاری می‌کند که از خودشان دفاع کنند، مردمی که وقتی حکومت تشکیل بدهند این‌گونه هستند: «الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ» مردمی که وقتی ما آنها را در زمین جای می‌دهیم و حکومت آنها را مستقر می‌سازیم، مردمی که وقتی به آنها قدرت می‌دهیم و تسلط می‌بخشیم به این شکل درمی‌یابند، به چه شکلی؟

«أَقَامُوا الصَّلَاةَ». عبادت خدا را بپا می‌دارند، و «آتَوُا الزَّكَاةَ». زکوة را ادا می‌کنند. نماز رمز پیوند صحیح با خداست و زکوة رمز تعاون و پیوند صحیح افراد انسان با یکدیگر است، آنها که خدا را از روی خلوص می‌پرستند و به یکدیگر کمک می‌کنند: «وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ». خودشان را متعهد می‌دانند که خوبیها را ترویج کنند و با بدیها و زشتیها مبارزه کنند: «وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ».^۳ عاقبت کارها بدست خداست.^۴

عبادت و ازدواج

ازدواج از نظر اسلام از چند جنبه عملی مقدس است (بر خلاف مسیحیت که مجرد در آن تقدس دارد، در اسلام تأهل تقدس دارد) چرا اسلام برای تأهل تقدس قائل است؟ یکی از موارد تقدسش جنبه تربیتی روح انسان است. یک نوع پختگی و یک نوع کمال برای روح انسان هست که جز بوسیله تأهل پیدا نمی‌شود. یعنی اگر

۱. انسان کامل، ص ۱۳۳.

۲. سوره حج، آیه ۴۲.

۳. سوره حج، آیه ۴۳.

۴. کتاب جهاد، ص ۲۱.

یک مرد تا آخر عمر مجرد بماند یا یک زن تا آخر عمر مجرد بماند ولو این که این آدم مجرد تمام عمرش را ریاضت بکشد، تمام عمرش را نماز بخواند، تمام عمرش را روزه بگیرد، تمام عمرش را به مراقبه بگذرانند، تمام عمرش را به مجاهده با نفس بگذرانند، در عین حال یک نوع خامی در روح این آدم مجرد هست و علتش هم این است که متأهل نشده است. چه زن مجرد باشد چه مرد، این است که اسلام تأهل را سنت می داند و یکی از جهات آن تأثیر در تربیت و پختگی روح انسان است. عواملی که در تربیت انسان مؤثر است، هر کدام به جای خود مؤثر است هیچ کدام جای دیگری را نمی گیرد.^۱

عبادت و کار

یکی از اصحاب امام صادق علیه السلام، که طبق معمول همیشه در محضر درس آن حضرت شرکت می کرد و در مجالس رفقا حاضر می شد و با آنها رفت و آمد می کرد، مدتی بود که دیده نمی شد. یک روز امام صادق علیه السلام، از اصحاب و دوستانش پرسید:

- «راستی فلانی کجاست که مدتی است دیده نمی شود؟»
- «یا ابن رسول الله اخیراً خیلی تنگدست و فقیر شده.»
- «پس چه می کند؟»
- «هیچ، در خانه نشسته و یکسره به عبادت پرداخته است.»
- «پس زندگیش از کجا اداره می شود؟»
- «یکی از دوستانش عهده دار مخارج زندگی او شده.»
- «به خدا قسم این دوستش به درجاتی از او عابدتر است.»^{۲، ۳}

۲. وسائل، جلد ۲، ص ۵۲۹.

۱. گفتارهای معنوی، ص ۲۳۴.

۳. داستان راستان، داستان ۹۲.

عبادت و علم

رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وارد مسجد (مسجد مدینه) شد، چشمش به دو اجتماع افتاد که از دو دسته تشکیل شده بود، و هر دسته‌ای حلقه‌ای تشکیل داده سرگرم کاری بودند: یک دسته مشغول عبادت و ذکر و دسته دیگر به تعلیم و تعلم و یاد دادن و یاد گرفتن سرگرم بودند، هر دو دسته را از نظر گذرانید و از دیدن آنها مسرور و خرسند شد. به کسانی که همراهش بودند رو کرد و فرمود: «این هر دو دسته کار نیک می‌کنند و بر خیر و سعادتند».

آنگاه جمله‌ای اضافه کرد: «لکن من برای تعلیم و دانا کردن فرستاده شده‌ام»، پس خودش به طرف همان دسته که به کار تعلیم و تعلم اشتغال داشتند رفت، و در حلقه آنها نشست.^۱

سعدی نیز چنین گفته است:

صاحب‌دلی به مدرسه آمد ز خانقاه

بشکست عهد صحبت اهل طریق را

گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود

تا اختیار کردی از آن، این فریق را

گفت آن گلیم خویش برون می‌برد ز موج

وین سعی می‌کند که رهاند غریق را

که در فرق عالم و عابد، حرف درستی گفته است.^۲

عبادت تجلی وحدت

آن حقیقتی که مال همه است و مال هیچ‌کس هم نیست خدای ماست، آن حقیقت کلی و آن کسی که همه ما را آفریده است، آنکسی که عالم را خلق کرده و بازگشت عالم به سوی اوست. بیایید همه به سوی او بشتابیم «تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ

۱. داستان راستان، داستان اول.

۲. انسان کامل، ص ۱۳۴.

بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ» تنها او را پرستش کنیم و شریکی هم برای او قرار ندهیم. بعد می‌فرماید:

«وَلَا يَتَّخِذُ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ» وقتی که به سوی «او» رفتیم و «او» شدیم، آنوقت «ما» می‌شویم و تنها آنوقت است که می‌توانیم «ما» باشیم. در این هنگام بعضی، بعضی دیگر را رب خود (یعنی خدای خود) انتخاب نکند، صحبت آقائی و نوکری هم از میان برود، صحبت استشارگر و استشار شده از بین برود، صحبت بالا و پائین از بین برود ولی به شرطی که از آنجا شروع کنیم: «تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ إِلَّا نَعْبُدُ إِلَّا اللَّهَ وَ لَا نُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا وَ لَا يَتَّخِذُ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ» این است که قرآن طرفدار «ما» بوده است و همیشه دم از «ما» می‌زند.

در نماز، بعد از آنکه خدا را حمد و ستایش می‌کنیم: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»، خدا را مخاطب قرار می‌دهیم. من تنها دارم نماز می‌خوانم و نماز من فرادی است. می‌خواهم بگویم خدایا تو را پرستش می‌کنم و از تو کمک می‌خواهم ولی این طور می‌گویم: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» خدایا «ما» فقط تو را پرستش می‌کنیم و «ما» فقط از تو یاری می‌ویم. نمی‌گوییم «من» فقط تو را پرستش می‌کنم. در آخر نماز هم می‌گوییم: «السَّلَامُ عَلَيْنَا وَ عَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ».^۱

عبادت و تعاون

یکی از ارزشهای قاطع و مسلم انسان که اسلام آن را صد در صد تأیید می‌کند و واقعاً ارزشی انسانی است، خدمتگذارِ خلق خدا بودن است. در این زمینه پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ زیاد تأکید فرموده است. قرآن کریم در زمینه تعاون و کمک دادن و خدمت کردن به یکدیگر می‌فرماید: «لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ لَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَ الْكِتَابِ وَ النَّبِيِّينَ وَ آتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينَ وَ ابْنَ السَّبِيلِ وَ السَّائِلِينَ وَ فِي الرِّقَابِ».^۲

۱. انسان کامل، ص ۳۲۱.

۲. سوره بقره، آیه ۱۷۷.

اما یکدفعه انسانی مثل سعدی - البته سعدی در عمل این طور نبوده؛ زبان شعر است - می گوید:

«عبادت به جز خدمت خلق نیست»؛^۱ همین یکی است و بس. [عده ای باگفتن این سخن] می خواهند ارزش عبادت را نفی کنند؛ ارزش زهد را نفی کنند؛ ارزش علم را نفی کنند؛ ارزش جهاد را نفی کنند؛ این همه ارزشهای عالی و بزرگی را که در اسلام برای انسان وجود دارد، یکدفعه نفی کنند. می گویند: می دانید «انسانیت» یعنی چه؟ یعنی خدمت به خلق خدا. مخصوصاً بعضی از این روشنفکرهای امروز خیال می کنند به یک منطق خیلی خیلی عالی دست یافته اند و اسم آن منطق خیلی عالی را انسانیت و انسان گرایی می گذارند.

انسان گرایی یعنی چه؟ می گویند: یعنی خدمت کردن به خلق؛ ما به خلق خدا خدمت می کنیم. می گوئیم: باید هم به خلق خدا خدمت کرد؛ اما خود خلق خدا چه می خواهد باشد؟ فرض کنیم شکم خلق خدا را سیر کردیم و تنشان را پوشاندیم؛ تازه ما به یک حیوان خدمت کرده ایم. اگر ما برای آنها ارزش بالاتری قائل نباشیم و اصلاً همه ارزشها منحصر به خدمت به خلق خدا باشد و نه در خود ما ارزش دیگری وجود داشته باشد و نه در دیگران ارزش دیگری وجود داشته باشد؛ تازه خلق خدا می شوند مجموعه ای از گوسفندها، مجموعه ای از اسبها. شکم یک عده حیوان را سیر کرده ایم؛ تن یک عده حیوان را پوشانده ایم. البته اگر انسان، شکم حیوانها را هم سیر کند به هر حال کاری کرده است؛ ولی آیا حد اعلای انسان این است که در حیوانیت باقی بماند و حد اعلای خدمت من این است که به حیوانهایی مثل خودم خدمت کنم و حیوانهایی مثل خودم هم حد اعلای خدمتشان این است که به حیوانی مثل خودشان - که من باشم - خدمت کنند؟ نه، خدمت به انسان [ارزش والایی است]؛ ولی انسان به شرط انسانیت. همیشه این حرف را گفته ایم: «لومومبا» انسان است، «موسی چومبه» هم انسان است؛ اگر بنا

۱. [استاد درباره مقصود سعدی از این شعر، در جلسه یازدهم توضیح می دهند.]

باشد فقط مسأله، مسأله خدمت به خلق باشد، خوب موسی چومبه یک خلق است و لومومبا هم یک خلقی دیگر، پس چرا میان اینها تفاوت قائل می‌شوید؟ چه فرقی است میان «ابوذر» و «معاویه»، اگر حساب خدمت به خلق است؟ آیا به هر دو باید خدمت کرد؟^۱

پیوند یاد خدا و خدمت به مردم

یاد خدا سبب قوت قلب انسان است. مخصوصاً وقتی که انسان در شرایط سختی قرار می‌گیرد، یاد کردن خدا که انسان از قدرت الهی استمداد کند، روحیه انسان را قوی می‌کند. «یا ایُّهَا الَّذِینَ اٰمَنُوا اسْتَعِیْنُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلٰوةِ»^۲ نماز ذکر خداست. قرآن می‌گوید از نماز مدد و نیرو بگیرید. یادم هست که سالها پیش شخصی که سابقه طلبگی داشته و می‌آید تهران در باند کسرویها قرار می‌گیرد، کتابی نوشته بود در ردّ شیعه که به آن جواب نوشتیم. از جمله تحقیر کرده بود ذکر خدا را و گفته بود آیا این‌که یک پاسبان در دل شب خانه‌های مردم را پاسبانی کند بهتر است و خدا راضی تر است یا بنشینند یکجا و هی لبه‌ایش را تکان بدهد بگوید من ذکر می‌گویم؟ مرد عالمی جواب خوبی داد گفت: شقّ سوّمی دارد و آن این‌که پاسبان در همان حالی که تفنگش را روی دوشش گرفته و در خیابانها قدم می‌زند و پاس می‌دهد، ذکر خدا می‌گوید. اسلام که نمی‌گوید یا برو پاسبانی کن یا ذکر خدا بگو، یا برو خلبان باش یا ذکر خدا بگو، یا برو کشتی‌بان باش یا ذکر خدا بگو. اسلام می‌گوید هر کاری که می‌کنی ذکر خدا بگو، آنوقت کارت را بهتر انجام می‌دهی و روحیه ات قوی‌تر می‌شود. چرا این‌طور می‌گویی که آیا یک پاسبان خانه‌ها را پاسبانی کند بهتر است یا بنشیند در خلوت و تسبیح هزار دانه دستش بگیرد و ذکر خدا بگوید؟ مثل این‌که قرآن گفته ذکر خدا فقط به این است که انسان در چله بنشیند، درها به روی خود ببندد، تسبیح هزار دانه هم دستش باشد و ذکر بگوید!^۳

۱. انسان کامل، ص ۴۶.

۲. سوره بقره، آیه ۱۵۴.

۳. آشنایی با قرآن، ص ۹۲.

عبادت و همکاری

مردی از سفر حج برگشته، سرگذشت مسافرت خودش و همراهانش را برای امام صادق علیه السلام تعریف می‌کرد، مخصوصاً یکی از همسفران خویش را بسیار می‌ستود، که چه مرد بزرگواری بود، ما به معیت همچو مرد شریفی مفتخر بودیم، یکسره مشغول طاعت و عبادت بود، همینکه در منزلی فرود می‌آمدیم او فوراً به گوشه‌ای می‌رفت، و سجاده خویش را پهن می‌کرد، و به طاعت و عبادت خویش مشغول می‌شد.

امام: «پس چه کسی کارهای او را انجام میداد؟ و که حیوان او را تیمار می‌کرد؟»
- البته افتخار این کارها با ما بود. او فقط به کارهای مقدس خویش مشغول بود و کاری به این کارها نداشت.
- «بنابراین همه شما از او برتر بوده اید».^۱

عبادت و همدردی با محرومان

شما دو سنت را در میان همه ائمه می‌بینید که به طور وضوح و روشن هویدا است. یکی عبادت و خوف از خدا و خدا باوری است. یک خدا باوری عجیب در وجود این‌ها هست، از خوف خدا می‌گیرند و می‌لرزند، گویی خدا را می‌بینند، قیامت را می‌بینند، بهشت را می‌بینند، جهنم را می‌بینند. درباره موسی بن جعفر علیه السلام می‌خوانیم: «حَلِيفِ السَّجْدَةِ الطَّوِيلَةِ وَ الدُّمُوعِ الغَزِيرَةِ»^۲
«یعنی هم قسم سجده‌های طولانی و اشکهای جوشان».

تا یک درون منقلب آتشین نباشد که انسان نمی‌گیرد. سنت دومی که در تمام اولاد علی علیه السلام [از ائمه معصومین] دیده می‌شود همدردی و همدلی با ضعفاء، محرومان، بیچارگان و افتادگان است. اصلاً «انسان» برای آنها یک ارزش دیگری دارد. امام حسن علیه السلام را می‌بینیم، امام حسین علیه السلام را می‌بینیم؛ زین العابدین علیه السلام، امام

۱. داستان راستان، داستان پنجم.

۲. منتهی الامال، ج ۲، ص ۲۲۲.

باقر علیه السلام، امام صادق علیه السلام، امام کاظم علیه السلام و ائمه بعد از آنها؛ تاریخ هر کدام از این ها که مطالعه می کنیم، می بینیم اصلاً رسیدگی به احوال ضعفا و فقراء، برنامه این هاست، آنهم [به این صورت که] شخصاً رسیدگی بکنند نه فقط دستور بدهند، یعنی نایب نپذیرند و آن را به دیگری موکول نکنند.^۱

عبادت و توجه به همسایگان

امام مجتبی علیه السلام می گوید: در دوران کودکی، شبی بیدار ماندم و به نظاره مادرم زهرا علیها السلام در حالیکه مشغول نماز شب بود، گذراندم. پس از آن که نمازش به پایان رسید متوجه شدم که در دعاهایش یک یک مسلمین را نام می برد و آنها را دعا می کند، خواستم بدانم که درباره خودش چگونه دعا می کند.

اما با کمال تعجب دیدم که برای خود دعا نکرد.

فردا از او سؤال کردم: چرا برای همه دعا کردی، اما برای خودت دعا نکردی؟

فرمود: «یا بُنَّی الجار ثم الدار».

پسرم، اول همسایه بعد خودت!^۲

عبادت و گذشت

داستان مالک اشتر را همه شنیده اید:

او که مردی قوی اندام و قوی هیكل بود از بازار کوفه می گذشت. یک بازاری آنجا نشسته بود. او را نمی شناخت. نوشته اند یک بُندقه ای - که نمی دانم چه بوده، مثلاً اشغالی - را برداشت پرت کرد به سر و صورت مالک. مالک اعتنایی نکرد و رد شد. بعد از این که رد شد، شخصی به آن بازاری گفت: آیا شناختی این کسیکه اینجور به او اهانت کردی، مسخره اش کردی که بود؟ گفت: که بود؟ گفت: مالک

۱. سیری در سیره ائمه اطهار (ع)، ص ۱۸۳. ۲. پیرامون انقلاب اسلامی، ص ۶۲.

اشتر امیرالجند و سپهسالار علی بن ابیطالب علیه السلام. بدنش به لرزه افتاد. گفت: قبل از این که درباره من تصمیم بگیرد بروم از او معذرت بخواهم. تعقیبش کرد، دید رفت داخل مسجد و شروع کرد به نماز خواندن. دو رکعت نماز خواند. صبر کرد تا سلام نمازش را داد. بعد سلام کرد و افتاد به التماس که من همان آدم بی ادب بی تربیتی هستم که به شما جسارت کردم، نمی شناختم، و از این حرفها. مالک گفت: به خدا قسم من به مسجد نیامدم، جز برای این که دو رکعت نماز بخوانم و بعد درباره تو دعا بکنم که خدا از گناه تو بگذرد و تو را هدایت کند.^۱

عبادت و جهاد

قرآن فلسفه کلی جهاد را ذکر می کند، عجیب است قرآن در بیان کردن حقایق و در این که نکات را یاد آوری می کند. کانه مواجهه شده با سؤالات و اشکالاتیکه مسیحیها می کنند که ای قرآن تو کتاب آسمانی هستی، تو یک کتاب دینی، تو چگونه اجازه جنگ می دهی؟ جنگ بد چیزی است، تو همه اش بگو صلح، بگو صفا، بگو عبادت.

قرآن می گوید: نه، اگر در مواقعی که تهاجم از نقطه مقابل شروع می شود این طرف دفاع نکند سنگ روی سنگ بند نمی شود، تمام مراکز عبادت هم از میان می رود: «وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهَدَمَتْ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ يُذَكَّرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ».^۲

اگر خدا به وسیله بعضی جلو تهاجم بعضی دیگر را نگیرد تمام این صومعه ها، مراکز عبادت، خراب می شود، مراکز یهودیها از بین می رود، مراکز صوفیها، مساجد مسلمانها از بین می رود یعنی طرف تهاجم می کند و هیچ کس آزادی پیدا نمی کند خدا را به این شکل عبادت کند.

قرآن بعد هم وعده نصرت می دهد: «وَلَيُنْصِرَنَّ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ».

۱. فلسفه اخلاق، ص ۲۴.

۲. سوره حج، آیه ۴۰.

خدا هر کسی که او را یاری کند یعنی حقیقت را یاری کند، یاری می‌کند، خداوند نیرومند و غالب است.^۱

عابد و آرزوی جهاد

قضیه معروفی است درباره یکی از علمای بزرگ شیعه. یکی از علمای قم برای من نقل می‌کرد که مرحوم فیض درباره این جمله که از حضرت امام حسین علیه السلام نقل شده است که ایشان در شب عاشورا فرمودند: من اصحابی بهتر از اصحاب خودم سراغ ندارم، می‌گفت من باور نمی‌کنم چنین چیزی را امام فرموده باشد. گفته بودند چرا؟ گفته بود مگر آنها چکار کردند که امام بگوید اصحابی از این‌ها بالاتر نیست. آنهایی که امام حسین را کشتند خیلی آدمهای بدی بودند؛ این‌هایی که امام حسین را یاری کردند کار مهمی انجام ندادند. هر مسلمانی جای آنها می‌بود، وقتی می‌گفتند فرزند پیغمبر، امام زمان در دست دشمن تنها مانده است، قهراً می‌ایستاد.

یک شب در عالم رؤیا دید که صحرای کربلاست، امام حسین با ۷۲ تن در یک طرف، لشکر ۳۰ هزار نفری دشمن هم در طرف دیگر. آن جریان به نظرش آمد که موقع ظهر است و می‌خواهند نماز بخوانند. حضرت امام حسین علیه السلام به همین آقا فرمودند شما جلو بایستید تا ما نماز بخوانیم. (همان‌طور که سعید بن عبدالله حنفی و یکی دو نفر دیگر خودشان را سپر قرار دادند).

دشمن تیر اندازی می‌کرد. آقا رفت جلو ایستاد. اولین تیر از دشمن داشت می‌آمد. تا دید تیر دارد می‌آید، خم شد. ناگاه دید که تیر اصابت کرد به امام. در همان عالم خواب گفت: اَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي وَ اَتُوبُ اِلَيْهِ، عجب کار بدی کردم! این دفعه دیگر چنین کاری نمی‌کنم. دفعه دوم تیر آمد. تا نزدیک او شد دو مرتبه خودش را خم کرد. چند دفعه این جریان تکرار شد؛ دید بی اختیار خم می‌شود. در این هنگام امام به او فرمود: «اِنَّي لَا اَعْلَمُ اَصْحَاباً خَيْراً و لَا اَفْضَلَ مِنْ اَصْحَابِي» من اصحابی از

۱. کتاب جهاد، ص ۲۰.

اصحاب خودم بهتر نمی شناسم. یعنی تو خیال کرده ای هر که کتاب خواند مجاهد می شود؟! این حقیقتی است: «مَنْ لَمْ يَغْزُ وَ لَمْ يُحَدِّثْ نَفْسَهُ بِغَزْوٍ مَاتَ عَلَى شُعْبَةٍ مِنَ التَّفَاقُحِ» کسی که عملاً مجاهد نبوده است یا لااقل این اندیشه را نداشته که مجاهد باشد در درون روحش یک دورویی وجود دارد یعنی موقع جهاد که می شود در می رود.

داستانی در مثنوی است که با این حدیث، خوب تطبیق می کند. می گوید یک مرد زاهد و عابدی بود که همه واجبات و مستحبات را بجا می آورد. یک وقت با خودش فکر کرد که من همه کارهای ثواب را انجام داده ام مگر جهاد را. نماز زیاد خوانده ام، روزه زیاد گرفته ام، زکات داده ام، حج رفته ام ولی جهاد نکرده ام. به مجاهدینی که در آن زمان بودند - زمان صلیبیها - گفتم: چنانچه جهادی پیش آمد مرا هم خبر کنید تا به این ثواب نائل بشوم. گفتند بسیار خوب، تو را هم خبر می کنیم. یک روز آمدند این آقای را که به عمرش جهاد ندیده بود خبر کردند که آقای زاهد بفرمایید برویم جهاد. اسبی هم برای او تهیه کردند و راه افتادند.

یک روز داخل خیمه نشسته بودند یک مرتبه شیپور به صدا درآمد، حمله شروع شد. آنها که سرباز بودند و سربازی کرده بودند مثل کبوتر پریدند روی اسبهاشان و رفتند. این آقای زاهد تا جنبید و رفت لباسهایش را به تن کرد، تیر و کمانش را به پشتش انداخت، شمشیرش را برداشت و اسبش را آماده کرد یکی دو ساعت طول کشید. آنها برگشتند. زاهد گفت قضیه چه بود؟ گفتند: بله، رفتیم و دشمن چنین بود، از کجا حمله کرده بود، زدیم و کشتیم و چنین کردیم و برگشتیم. گفت: عجب کاری شد! پس ما چی؟! گفتند تو که نجیبیدی. گفت پس ما از درک این ثواب و از این فیض محروم ماندیم. یکی از سربازها گفت حالا برای این که دستت خالی نماند، یکی از آن شریرهای دشمن که خیلی هم مسلمان کشته او را به اسارت گرفته ایم و اکنون در خیمه است و دستش را بسته ایم او باید اعدام شود. خیلی آدم بدی است. برای این که تو هم به ثواب نائل شده باشی برو او را گردن بزن. زاهد رفت. تارفت جلو، اسیر که یک آدم گردن کلفتی بود یک مرتبه چشم قره ای به او رفت و نعره ای

کشید و گفت برای چه آمدی؟ تا این را گفت زاهد بیهوش شد و افتاد. اسیر درحالی که دستش بسته بود آمد روی سینه او خوابید و با دهانش شروع کرد گلوی او را گاز گرفتن تا کم کم بلکه شاهرگ او را قطع کند. مجاهدین دیدند زاهد دیر کرد. گفتند نکند حادثه‌ای برای او پیش آمده باشد. وقتی که رفتند، دیدند زاهد بیهوش افتاده و کافر هم نزدیک است شاهرگ او را ببرد. او را گرفتند عقب زدند و از بین بردند و زاهد را آب به رویش پاشیدند و حال آوردند. گفتند قضیه چه بود؟ گفت: واللّٰه من نفهمیدم. همینکه نزدیک اورفتم چشم قره‌ای به من رفت و فریادی کشید و من دیگر چیزی نفهمیدم. این است معنی: «مَنْ لَمْ يَغْزُ وَ لَمْ يُحَدِّثْ نَفْسَهُ بِغَزْوِ مَاتَ عَلَى شُعْبَةٍ مِنَ النِّفَاقِ».

ما عبادتهایی بی مایه و کم مایه، از نظر بدنی انجام می دهیم. این عبادتهای ما، این نمازهای ما، این قرآن خواندنیهای ما، این ذکر گفتنیهای ما که روح ندارد و هیکلش هم چیز کوچکی است، اغلب در ما ایجاد غرور می کند و در نتیجه خودمان را از همه مردم دنیا بهتر می دانیم. چنین مسلمانی مسلمان واقعی نیست و همان طور که پیغمبر اکرم فرمودند اگر بمیرد هم در درونش یک نفاق و دورویی وجود دارد.^۱

عبادت و ادبیات اسلامی

چنانکه می دانیم، یکی از وجهه های عالی و دور پرواز ادبیات اسلامی، چه در عربی و چه در فارسی، وجهه روابط عابدانه و عاشقانه انسان است با ذات احدیت. اندیشه های نازک و ظریفی به عنوان خطابه، دعا، تمثیل، کنایه، به صورت نثر یا نظم در این زمینه به وجود آمده است که راستی تحسین آمیز و اعجاب انگیز است. با مقایسه با اندیشه های ماقبل اسلام در قلمرو کشورهای اسلامی می توان فهمید که اسلام چه جهش عظیمی در اندیشه ها در جهت عمق و وسعت و لطف و رقت به وجود آورده است، اسلام از مردمی که بت یا انسان و یا آتش را

۱. آشنایی با قرآن، ص ۱۷۷.

می پرستیدند و بر اثر کوتاهی اندیشه مجسمه های ساخته دست خود را معبود خود قرار می دادند و احیاناً پدر و پسر را یکی می دانستند و یا رسماً «اهورامزدا» را مجسم می دانستند و مجسمه اش را همه جا نصب می کردند، مردمی ساخت که مجردترین معانی و رقیق ترین اندیشه ها و لطیف ترین افکار و عالیترین تصورات را در مغز خود جای دادند.

چطور شد که یک مرتبه اندیشه ها عوض شد، منطق ها تغییر کرد، افکار اوج گرفت، احساسات رقت یافت و متعالی شد و ارزشها دگرگون گشت؟
«سبعه معلقه» و «نهج البلاغه» دو نسل متوالی هستند، هر دو نسل نمونه فصاحت و بلاغت اند، اما از نظر محتوی تفاوت از زمین تا آسمان است. در آن یکی هرچه هست وصف اسب است و نیزه و شتر و شبیخون و چشم و ابرو و معاشقه و مدح و هجو افراد، و در این یکی عالیترین مفاهیم انسانی.^۱

آثار عبادت

ارزشمندی زمان و مکان

اجزاء مکانی یعنی قطعات زمین با هم تفاوتی دارد. اجزاء مکان بسیط نیستند مثل اجزاء زمان، اینها با یکدیگر فرقهائی دارند ولی آیا از جنبه معنوی سرزمینها فی حد ذاته با یکدیگر فرق دارد؟ یعنی قطع نظر از هیچ حادثه ای و هیچ واقعه ای که در آن واقع شده باشد، قبل از آنکه انسانی در عالم بوجود آمده باشد، آیا این سرزمینها خودشان با هم فرق دارند مثلاً سرزمین مکه یا کعبه قبل از آنکه آدمی در دنیا پیدا بشود و قبل از این که ابراهیمی پیدا بشود و اسماعیلی پیدا بشود، اصلاً خود این سرزمین با سرزمینهای دیگر فرق می کند یا نه؟ جواب این است که نه اجزاء زمان و نه اجزاء مکان از نظر معنوی ذاتاً هیچ تفاوتی با یکدیگر ندارد نه یک

۱. سیری در نهج البلاغه، ۸۴.

زمین با برکت است و نه یک زمین خبیث (به معنای معنوی) است. همه این سرزمین‌ها علی السویه هستند ولی به واسطه یک امر عارضی، یک سرزمین تبدیل می‌شود به یک سرزمین مبارک. مانند یک زمینی جایی افتاده بعد صیغه مسجد خوانده می‌شود و از آن ساعتی که صیغه خوانده می‌شود، معبد می‌شود. و برای خودش یک سلسله آدابی مخصوص بخود پیدا می‌کند. یعنی شده مبارک، برای چه؟ برای این‌که ما قرارش دادیم مسجد، سرزمین‌ها هم همین‌طور است. البته خداوند متعال از ازل می‌داند که فلان سرزمین به چه دلیل محل برکت می‌شود. این که در علم خدا این مبارک بوده یک مسأله است و این‌که خودش ذاتاً فرق داشته باشد، مسأله دیگری است.

کعبه به واسطه ابراهیم بلکه احیاناً از زمان آدم، اول نقطه از زمین بود که برای مسجد انتخاب شد. برای این‌که خدای یگانه در آنجا پرستیده بشود. پس گذشته از این‌که یک معبد است، خانه خدا نیز هست. این دیگر یک احترامی دارد مافوق احترام همه مسجدهای دیگر، بخاطر این‌که ولیی از اولیاء خدا در آنجا نماز خوانده است. با مساجد دیگر فرق می‌کند. مثلاً در عراق، تمام مساجد مقدّس است. اما یک مسجد به دلیل این‌که علی علیه السلام در آنجا نماز خوانده است، یا خطبه خوانده و یا موعظه کرده است، قداستش افزوده شده است و آن مسجدی که امام زین العابدین علیه السلام در آنجا دو رکعت نماز خوانده است، بر ما مستحب می‌شود که در آن نقطه دو رکعت نماز بخوانیم و این ارزش و شرف عبادت را می‌رساند.

پس کعبه یک شرافتی پیدا کرده است که هیچ مسجد دیگری و هیچ معبد دیگری پیدا نکرده، زمانها هم همین‌طور هستند زمانها به واسطه انسان کسب فضیلت می‌کنند. یعنی همانقدر که زمانی را قرار دادند، برای عبادت و مردم در آن زمان عبادت کردند، یعنی در زمانی انسان عبادت می‌کند که دیگران هم عبادت می‌کنند. یعنی همه این آهنگهای عبادت با یکدیگر به آسمان می‌رود. این فضیلت دیگری پیدا می‌کند. حال به سراغ لیلۃ القدر می‌رویم. اولاً این شب قدر که از هزار شب بالاتر است، آیا یک شب بوده در عالم، که شد شب قدر و آن شبی بود که قرآن

بر پیغمبر نازل شده. به دلیل خود آیه قرآن، بسیاری از اهل تسنن گفته اند "نه" شب قدر بیش از یک شب بوده ولی اختصاص دارد به دوره پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تا پیغمبر بود شب قدر بود در هر سالی بود پیغمبر که رفت شب قدر هم رفت، این یک حرف بی اساس است و شب قدر ادامه دارد. ثانیاً آیا شب قدر قبل از پیغمبر اسلام بوده یا نبوده؟ بله خود پیغمبر گفته که بوده و هر پیغمبری که می آمده شب قدری داشته است. آیا قبل از این که آدمی یا پیغمبری در روی زمین پیدا شود، شب قدری بوده یا نه؟ این دیگر محل تردید است.

شب قدر، شب ولی کامل است در هر زمان شب قدر یعنی شب انسان کامل، حالا از خود قرآن چه می فهمیم؟ قرآن بعد از آنکه فرمود: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ...» اولاً وقتی که می گوید: لیلۃ القدر، بعد می گوید: «خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ»، فرمود: لیلۃ القدر کان خیر من الف شهر شب قدر بهتر بود از هزار ماه، اگر یک شب گذشته بود باید که این طور می گفت. بالاتر این که می گوید قرآن را نازل کردیم در شب قدر، یعنی به صورت ماضی بیان می کند و بعد به صورت فعل مضارع دوام یا استمرار دارد و می فرماید: «تَنْزِيلُ الْمَلَكَةِ وَالرُّوحُ فِيهَا يَأْتِنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ» در این شب فرشتگان و روح به اجازه پروردگارشان به زمین نازل می شوند. شبی است که میان زمین و آسمان پیوند و ارتباط برقرار است، شب برقراری ارتباط میان زمین و آسمان است. آنهم نه یک ملک نه دو ملک نه... بلکه ملائکه فرود می آیند و روح فرود می آید نه این که "آمد" آنهاست که قائل به ادامه شب قدر نیستند، کم اند. ائمه می گویند از آنها پرسید که: در شب قدر ملائکه و روح فرود می آیند، به کجا فرود می آیند؟ آیا ملائکه و روح که فرود می آیند به زمین فرود می آیند؟ یا اینها بر دل فرود می آیند. ملائکه بر انسان فرود می آیند، بر قلب. بایستی قلب انسان قلبی باشد که ملائکه بر آن قلب فرود بیایند و اصلاً فرود آمدن دیگر معنی ندارد؟ مطلب صد در صد درست این است که شب قدر شب انسان کامل است حالا، چرا در ماه رمضان و باید هم در ماه رمضان باشد؟ در اسلام لا اقل در غیر ماه رمضان معنی ندارد، پیغمبران و همچنین اولیاء الهی مثل ائمه اطهار که از بسیاری از پیغمبران، مقام برتر و بالاتری

داشته اند این‌ها در همان عالم قرب خودشان یک مسائلی دارند که برای ما مردم درک این مسائل مشکل است.

موسی بعد از این‌که پیغمبر شده است و می‌خواهد الواح بر او نازل شود به میقات پروردگار می‌رود، در سی شب نتوانست دوره سلوک خودش را بپایان برساند.. «وَأَتَمَّنَاهَا بِعَشْرٍ...» سی شب با موسی مواعده شده و در این سی شب موسی کمال مجاهدت را می‌کرد برای این‌که آن شایستگی نهائی را پیدا کند برای نزول الواح، و نتوانست بعداً ده شب دیگر اضافه شد که آن سی شب از اول ماه ذی القعدة بود تا آخر ماه و آن ده شب از اول ماه ذی الحجه تا دهم آن ماه بود، در دهم ماه بود که فتح برای قلب موسی شد و آنچه را که باید بر او فتح می‌شد، شد. این تازه بعد از دوره پیغمبری موسی است هر انسانی هر ولی کاملی در هر سال یک دوره‌ای دارد بلکه هر انسانی، هر مؤمنی، وظیفه دارد شبانه روز پنج بار نماز بخواند. ولی یک ماه اختصاص دارد برای عبادت و برای پاک شدن، برای سلوک الی الله برای بالا رفتن که این ماه رمضان است. ماه رمضان برای این کار قرار داده شده و به این دلیل ماه رمضان افضل می‌شود از همه ماههای دیگر، لا اقل در اسلام این طور است. برای موسی امکان دارد دهه ذی الحجه با فضیلت ترین ایام بوده، اما برای پیغمبر اسلام، ماه رمضان، هر امامی از اول ماه رمضان صد برابر بیشتر از ما (ما که هیچ) از ماه رمضان بهره می‌برد. یعنی از اول ماه رمضان آن دوره سلوک خودش را شروع می‌کند تا می‌رسد به یک شب که آن شب، شب قدر است شب قدر که شد، دیگر درها بر روی او باز می‌شود «تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ».

اینجا راجع به این‌که شب قدر کدام شب است، در روایت تعیین نکرده‌اند، تعمدی هم در اینکار بوده، آیا شب نوزدهم آیا شب بیست و یکم، آیا شب بیست و سوم است، یا در شب مثلاً نوزدهم یک سلسله مسائل تعیین می‌شود بعد در شب بیست و یکم این‌ها ابرام می‌شود و مثلاً در شب بیست و سوم این‌ها به مرحله امضاء می‌رسد.

یک احتمال دیگر در اینجا هست، این است که تعیین نکردن برای این است که

شب قدر هر سال به آن امام تعلق دارد و بستگی دارد به وضع امام در آن سال، ممکن است امام در شب نوزدهم دوره خود را بپایان برساند و در شب نوزدهم ملائکه فرود بیایند ممکن است شب بیست و یکم و یا شب بیست و سوم باشد. آن وقت انسان کامل آیا در مقدرات عالم یا انسانها دخالتی دارد؟ کمتر کسی می تواند باور کند که انسان این موجود کوچک روحش لوح تقدیر الهی باشد، ماکه نمی توانیم باور کنیم چون انسان را نمی شناسیم لوح روح انسان کامل، لوح تقدیر الهی است یعنی در آنجا این نزول و این اندازه گیری ها صورت می گیرد.

بنابراین شب قدر شب انسان کامل است و در شب قدر قرآن نازل شد و پیغمبر هر سال شب قدری داشته است و امام شب قدر دارد و هیچ وقت سال از شب قدر خالی نیست و شب قدر از ماه رمضان بیرون نیست. این مقدار از شب قدر، در ماه رمضان است، شبی است که میان زمین و آسمان و ملک و ملکوت ارتباطی برقرار می شود و به تعبیر قرآن درهای آسمانها به روی زمین باز می شود گویی که طبیعت و ماوراء طبیعت یکی می شود از راه وجود امام، در وجود امام که هم وجود مادی و ملکی دارد و هم وجود ماورایی دارد.

قرآن بطور اجمال و سر بسته این مطلب را برای ما عنوان کرده است. ما قرآن را در شب قدر نازل کردیم و تو چه می دانی شب قدر چه شبی است؟ خطاب به پیغمبر است مثل خیلی دیگر که مقصود مردم است. بشر چه می داند که شب قدر چیست؟ این یک شب چه چیزش بهتر است از هزار ماه؟ ارزش عبادتش چرا؟ برای این که همانگونه که در نماز می خوانیم «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» عبادت هم وقتی که به حالت جمعی باشد، بیشتر بالا می رود.^۱

اصلاً روح انسان در حالت جمعی، در وقتی که روحهای دیگر حال پیدا کردند به روحهای تاریک مثل ما هم اثر می گذارند. سحرها برای عبادت بهتر است، روح انسان آمادگی بیشتر دارد و حضور بیشتر دارد. برای این که پاکانی هستند که در همین

۱. تفسیر هفت سوره، ص ۷۴ - ۶۸.

لحظه در حال عبادتند، برای حالت ماده ثابت شده که امواجی است که به آن طرف دنیا می‌رسد چه برسد به موج روحی که نمی‌توان درک کرد. اگر شب قدر باشد شبی که امام در حالت عبادت است و در هیجانی است که جو روحی عالم که درهای زمین و آسمان به روی یکدیگر باز شده اگر افرادی مثل ما تمایلی هم نشان بدهد، فیضی که در این شب می‌بریم برابر هزار ماه است یعنی آن جو روحی که بوجود می‌آید جو عبادت است، بالا برنده است و برای احیاء شب مناسبی است فضیلت این شب برتری دارد با هزار ماهی که شبهای ساده‌ای داشته باشد.^۱

کمال انسان

امکان ندارد انسانی انسان کامل بشود بدون عبادت و پرستش. پیغمبر، پیغمبر است و همان عبادتها و همان پرستش‌ها و همان استغفارها. امام صادق می‌فرماید پیغمبر در هیچ مجلسی نمی‌نشست مگر این‌که ۲۵ بار استغفار می‌کرد، می‌گفت «أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي وَ أَتُوبُ إِلَيْهِ». علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین است به این‌که وجود جامعی است، هم زمامدار عادل است و هم عابد نیمه شبی. همان عبادتها به علی آن نیروهای دیگر نظیر روشن ضمیری را داده بود. نباید ارزش عبادت را فراموش کرد.

این است که در منطق اسلام - و اگر بخواهیم به تعبیر امروز بگوییم، در نظام ارزشهای اسلامی - ارزش ارزشها «عبادت» است، اما «عبادت اسلامی»، «عبادت با شرایط». قرآن به ما گفته است که نماز، آن وقت نماز است که اثرش هویدا باشد، اثر خود را نشان دهد. چطور نشان می‌دهد؟ «إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ»^۲ خصلت نماز درست، این است که انسان را از کارهای زشت باز می‌دارد. اگر دیدی نماز می‌خوانی و در عین حال معصیت می‌کنی، بدان که نمازت نماز نیست. پس نمازت را درست کن. نماز، تو را به همه ارزشهای دیگر می‌رساند به شرط این‌که

۱. تفسیر هفت سوره، ص ۷۵.

۲. سوره عنکبوت، آیه ۴۵.

نمازت واقعاً نماز باشد.

همه درسها را باید از علی علیه السلام یاد بگیریم. علی علیه السلام مجمع تمام ارزشهای اسلامی است و نهج البلاغه سخن اوست؛ کتابی که انسان به هر جای آن مراجعه کند کانه منطقی دیگر می بیند؛ یعنی یک انسان دیگری، غیر از انسانی که در جای دیگر این کتاب حرف می زند، می بیند. در هر جایی، علی علیه السلام یک شخصیت است به این معنا که شخصیتی است جامع همه ارزشهای انسانی. یک جا منطقتش، منطق حماسه است، گوئی پس از دوره کودکی، وارد نظام شده و دوره سربازی و بعد درجات نظامی را طی کرده و یک فرمانده شده است، و غیر از مسائل فرماندهی چیز دیگری نمی داند؛ روحی است مملو از حماسه نظامی. در جای دیگر سراغ همین علی می رویم، او را عارفی می بینیم که گوئی جز راز و نیاز عاشقانه چیز دیگری را متوجه نیست.^۱

از عبودیت تا ربوبیت

تعبیر زنده ای است، از بندگی تا خداوندگاری؟! مگر ممکن است بنده ای از مرز بندگی خارج گردد و پا در مرز خدائی بگذارد، «این التراب و رب الارباب»؟ به قول محمود شبستری:

سپه روئی ز ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد و الله اعلم
مقصود از «ربوبیت» خداوندگاری است نه خدائی، هر صاحب قدرتی خداوندگار آن چیزهایی است که تحت نفوذ و تصرف اوست، جناب عبدالمطلب به ابرهه که به قصد خراب کردن کعبه آمده بود گفت:

«أنا رب الابل و ان للیت رب»^۲:

«من صاحب شترانم که برای مطالبه آنها آمده ام، اما خانه، خود صاحبی دارد».

۱. انسان کامل، ۱۰۷.

۲. سیره ابن هشام، جلد اول.

ما تعبیر بالا را به پیروی از یک حدیث معروف که در مصباح الشریعة آمده است آوردیم، در آن حدیث می‌گوید:

«العبودية جوهرة کنهها الربوبية».

«همانا بندگی خدا و پیمودن صراط قرب به حق گوهری است که نهایت آن خداوندگاری یعنی قدرت و توانائی است».

بشر همواره در تلاش بوده و هست که راهی پیدا کند که بر خود و بر جهان تسلط یابد.

فعالاً درباره این‌که چه راههائی را برای این هدف برگزیده و در آن راه کامیاب و یا ناکام شده است کاری نداریم. در میان آن راهها یک راه است که وضع عجیبی دارد، از این نظر که انسان تنها وقتی از این راه استفاده می‌کند که چنان هدفی نداشته باشد، یعنی هدفش کسب قدرت و تسلط بر جهان نباشد، بلکه هدفش در نقطه مقابل این هدف باشد یعنی هدفش «تذلل» «خضوع» «فنا» و «نیستی» از خود باشد آن راه عجیب راه عبودیت است.

آن‌کس که تو را شناخت جانرا چه کند؟ فرزند و عیال و خانمان را چه کند؟
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی دیوانه تو هر دو جهان را چه کند؟

مراحل و منازل خداوندگاری

ربوبیت و خداوندگاری و ولایت، به عبارت دیگر کمال و قدرتی که در اثر عبودیت و اخلاص و پرستش واقعی نصیب بشر می‌گردد منازل و مراحل دارد:

مرحله بینش و تسلط بر نفس

اولین مرحله این است که عبادت الهام بخش و تسلط بخش انسان بر نفس خویشتن است. به عبارت دیگر کمترین نشانه قبولی عمل انسان در نزد پروردگار این است که اولاً بینشی نافذ پیدا می‌کند، روشن و بینای خود می‌گردد. قرآن کریم می‌فرماید:

«إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا»

«اگر تقوای الهی را داشته باشید، خداوند مایه تمیزی برای شما قرار می‌دهد».

و نیز می‌فرماید:

«وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»

«آنانکه در راه ما بکوشند، ما راههای خویشرا به آنها می‌نمایانیم».

و ثانیاً آدمی بر نفس و قوای نفسانی خویش غالب و قاهر می‌گردد، اراده انسان در برابر خواهشهای نفسانی و حیوانی نیرومند می‌گردد، آدمی حاکم وجود خویش می‌شود، مدیریت لایقی نسبت به دایره وجود خودش کسب می‌کند.

قرآن کریم درباره نماز می‌فرماید:

«إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ».

«محققاً نماز انسانرا از کارهای زشت و ناپسند باز می‌دارد».

درباره روزه می‌فرماید:

«كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ».

«بر شما روزه نوشته شد، آنچنانکه بر امتان پیشین نوشته شد، بدان جهت که

باشد تقوا و نیروی خود نگهداری کسب کنند»

درباره هر دو عبادت می‌فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ»:

«ای اهل ایمان از نماز و از صبر (روزه) کمک بخواهید و از این دو منبع نیرو

استمداد کنید».

در این مرحله از عبودیت آن چیزی که نصیب انسان می‌گردد این است که ضمن یک روشن بینی، خواهشها و تمایلات نفسانی انسان مسخر وی می‌گردد. به عبارت دیگر اولین اثر عبودیت، ربوبیت و ولایت بر نفس اماره است.^۱

۱. در سخنرانیهای تقوا که در کتاب «گفتار ماه» چاپ شده است (سخنرانی دوم از جلد اول) رابطه تسلط برهوی نفس را با روشن بینی، که از چه راه است توضیح داده ایم.

مرحله تسلط بر نیروی متخیله

مرحله دوم، تسلط و ولایت بر اندیشه های پراکنده، یعنی تسلط بر نیروی متخیله است.

از عجیب ترین نیروهای ما قوه متخیله است، به موجب این قوه است که ذهن ما هر لحظه از موضوعی متوجه موضوعی دیگر می شود و به اصطلاح تداعی معانی و تسلسل خواطر صورت می گیرد. این قوه در اختیار ما نیست، بلکه ما در اختیار این قوه عجیب هستیم و لهذا هرچه بخواهیم ذهن خود را در یک موضوع معین متمرکز کنیم که متوجه چیز دیگر نشود برای ما میسر نیست، بی اختیار قوه متخیله ما را به این سو و آن سو می کشاند، مثلاً هرچه می خواهیم در نماز «حضور قلب» داشته باشیم، یعنی هرچه می خواهیم این شاگرد را بر سر کلاس نماز حاضر نگهداریم، نمی توانیم. یک وقت متوجه می شویم که نماز به پایان رسیده است و این شاگرد در سراسر این مدت، «غایب» بوده است.

رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تشبیه لطیفی دارد در این زمینه، دلرا - دل افرادی که مسخر قوه متخیله است - به پری تشبیه می کند که در صحرائی بر درختی آویخته شده باشد که هر لحظه باد او را پشت و رو می کند. فرمود: «مَثَلُ الْقَلْبِ، مَثَلُ رِيشَةِ فِي الْفَلَاةِ، تَعَلَّقَتْ فِي اَصْلِ شَجَرَةٍ يَقْلِبُهَا الرِّيحُ ظَهراً لِبَطْنٍ».^۱

گفت پیغمبر که دل همچون پری است در بیابانی اسیر صرصری است باد پر را هر طرف راند گزاف گه چپ و گه راست با صد اختلاف در حدیث دیگر آن دل را چنان کاب جوشان ز آتش اندر غازقان هر زمان دل را دگر رایی بود آن نه از وی بلکه از جایی بود

حدیث دیگری که در این ابیات مولوی اشاره کرده این است:

«لَقَلْبِ ابْنِ آدَمَ اَشَدُّ اِنْقِلَاباً مِنَ الْقَدْرِ اِذَا اجْتَمَعَتْ غَلِيًّا».^۲

«همانا دل فرزند آدم از دیگ در حال جوشیدن بیشتر زیر و بالا می شود».

۱. نهج الفصاحة، و جامع صغیر، ج ۱، صفحه ۱۰۲.

۲. مسند احمد، جلد ۶، صفحه ۲.

ولی آیا انسان جبراً و اضطراراً محکوم است که همواره محکوم اندیشه باشد و این نیروی مرموز که مانند گنجشکی همواره از شاخه به شاخه می پرد حاکم مطلق وجود او باشد و یا این که محکومیت در برابر قوه متخیله از خامی و ناپختگی است. کاملان و اهل ولایت قادرند این نیروی خودسر را مطیع خود گردانند؟

شق دوم صحیح است، یکی از وظائف بشر تسلط بر هوسبازی خیال است، و گرنه این قوه شیطان صفت مجالی برای تعالی و پیمودن صراط قرب نمی دهد و تمام نیروها و استعدادها را در وجود انسان باطل و ضایع می گرداند.

مولوی چقدر عالی می گوید:

جان همه روزه لگد کوب از خیال و ز زیان و سود و از خوف زوال
نی صفا می ماندش نی لطف و فر نی به سوی آسمان راه سفر
و هم او در شرح این حدیث نبوی:
«تمام عینای و لا ینام قلبی»

«دو چشمم می خوابند، اما دلم بیدار است».

می گوید:

گفت پیغمبر که عینای ینام لا ینام القلب عن رب الانام
چشم تو بیدار و دل رفته به خواب چشم من خفته، دلم در فتح باب
همنشینت من نیم سایه من است برتر از اندیشه ها پایه من است
زانکه من ز اندیشه ها بگذشته ام خارج از اندیشه پویان گشته ام
حاکم اندیشه ام، محکوم، نی چون که بنا حاکم آمد بر بنی
جمله خلقان سخره اندیشه اند زین سبب خسته دل و غم پیشه اند
من چو مرغ اوجم، اندیشه مگس کی بود بر من مگس را دسترس
چون ملالم گیرد از سفلی صفات بر پریم همچون طیور الصافات
سالکان راه عبودیت، در دومین مرحله، این نتیجه را می گیرند که بر قوه متخیله خویش ولایت و ربوبیت پیدا می کنند، آن را برده و مطیع خویش می سازند. اثر این مطیع ساختن این است که روح و ضمیر به سائقه فطری خدا خواهی هر وقت میل

بالا کند این قوه با بازیگریهای خود مانع و مزاحم نمی گردد. بگذریم از انسانی مانند علی علیه السلام و زین العابدین علیه السلام که چنان در حال نماز مجذوب می شوند که تیری از پای علی علیه السلام بیرون می آورند و او از شدت استغراق به خود باز نمی گردد و متوجه نمی شود، یا فرزند خردسال زین العابدین علیه السلام در حالی که آن حضرت مستغرق عبادت است از بلندی سقوط می کند و دستش می شکند، فریاد بچه و زندهای خانه غوغا می کند و بالاخره شکسته بند می آید و دست بچه را می بندد، زین العابدین علیه السلام پس از فراغ از نماز یعنی پس از بازگشت از این سفر آسمانی چشمش به دست بچه می افتد و با تعجب می پرسد که مگر چه شده است که دست بچه را بسته اید؟ معلوم می شود این فریادها و غوغا نتوانسته است امام را از استغراق خارج کند.

آری بگذریم از این ردیف انسانها. در میان پیروان آنها ما در عمر خود افرادی را دیده ایم که در حال نماز آن چنان مجموعیت خاطر و تمرکز ذهن داشته اند که بطور تحقیق از هرچه غیر خداست غافل بوده اند. استاد بزرگوار و عالیقدر ما مرحوم حاج میرزا علی آقا شیرازی اصفهانی اعلی الله مقامه از این ردیف افراد بود.

برای کسب این پیروزی هیچ چیزی مانند عبادت که اساسش توجه به خدا است نمی باشد، ریاضت کشان از راههای دیگر وارد می شوند و حداکثر این است که از راه مهممل گذاشتن زندگی و ستم بر بدن اندکی بدان دست می یابند ولی اسلام از راه عبادت بدون این که نیازی به آن کارهای ناروا باشد این نتیجه را تأمین می کند، توجه دل به خدا و تذکر این که در برابر رب الارباب و خالق و مدبر کل قرار گرفته است، زمینه تجمع خاطر و تمرکز ذهن را فراهم می کند.

زلف آشفته او باعث جمعیت ماست

چون چنین است پس آشفته ترش باید کرد

دریغ است که در اینجا تأییدی از شیخ فلاسفه اسلام، اعجوبه دهر، که از برکت تعلیمات اسلام اندیشه های فلسفی را به جایی رسانده است که پیشینیان یونانی و ایرانی و هندی و غیر آنها هرگز نرسیده اند، نقل نکنیم.

این مرد بزرگ در نَمَط نهم «اشارات» پس از تشریح عبادت عوامانه که تنها برای مزد است و ارزش زیادی ندارد، به عبادت های مقرون به معرفت می پردازد، می گوید:

«و العبادة عند العارف رياضة ما لهما و قوا نفسه المتوهمة و المتخيلة ليجرها بالتعويد عن جناب الغرور الى جناب الحق فتصير مسالمة للسر الباطن حين ما يستجلي الحق لا تنازعه فيخلص السر الى الشروق الباطن».

«عبادت از نظر اهل معرفت ورزش همتها و قوای وهمیه و خیالیه است که در اثر تکرار و عادت دادن به حضور در محضر حق، همواره آنها را از توجه به مسائل مربوط به طبیعت و ماده به سوی تصورات ملکوتی بکشاند و در نتیجه، این قوا تسلیم «سر ضمیر» و فطرت خداجوئی انسان گردند و مطیع او شوند به حدی که هر وقت اراده کند که در پی جلب جلوه حق بر آید این قوا در جهت خلاف فعالیت نکنند و کشمکش درونی میان دو میل علوی و سفلی ایجاد نشود و «سر باطن» بدون مزاحمت اینها از باطن کسب اشراق نماید».

مرحله بی نیازی روح از بدن

مرحله سوم این است که روح در مراحل قوت و قدرت و ربوبیت و ولایت خود به مرحله ای می رسد که در بسیاری از چیزها از بدن بی نیاز می گردد، درحالی که بدن صد در صد نیازمند به روح است.

روح و بدن نیازمند به یکدیگرند، حیات بدن به روح است، روح صورت و حافظ بدن است، سلب علاقه تدبیری روح به بدن مستلزم خرابی و فساد بدن است، و از طرف دیگر روح در فعالیت های خود نیازمند به استخدام بدن است، بدون بکار بردن اعضا و جوارح و ابزارهای بدنی قادر بکاری نیست. بی نیازی روح از بدن به این است که در برخی از فعالیتها از استخدام بدن بی نیاز می گردد، این بی نیازی گاهی در چند لحظه و گاهی مکرر و گاهی به طور دائم صورت می گیرد، این همان است که به «خلع بدن» معروف است.

سهروردی حکیم اشراقی معروف گفته است:
 ما حکیم را حکیم نمی دانیم مگر آنکه بتواند خلع بدن کند، میر داماد می گوید:
 ما حکیم را حکیم نمی دانیم مگر آنکه خلع بدن برای او ملکه شده باشد و هر وقت
 اراده کند عملی گردد.

همان طور که محققان گفته اند، خلع بدن دلیل بر کمال زیادی نیست، یعنی
 افرادی که هنوز از عالم «مثال» عبور نکرده و قدم به غیب معقول نگذاشته اند ممکن
 است به این مرحله برسند.

مرحله فرمانبرداری تن

مرحله چهارم این است که خود بدن از هر لحاظ تحت فرمان و اراده شخص در
 می آید، به طوری که در حوزه بدن خود شخص اعمال خارق العاده سر می زند. این
 مطلب دامنه بحث زیادی دارد.

امام صادق علیه السلام فرمود:

«ما ضعف بدن عما قویت علیه النیة»

«آنچه را که همت و اراده نفس در آن نیرومند گردد و جداً مورد توجه نفس واقع
 شود، بدن از انجام آن ناتوانی نشان نمی دهد».

مرحله فرمانبرداری طبیعت

مرحله پنجم که بالاترین مراحل است این است که حتی طبیعت خارجی نیز
 تحت نفوذ اراده انسان قرار می گیرد و مطیع انسان می شود. معجزات و کرامات انبیاء
 و اولیاء حق از این مقوله است.

مسأله معجزات و کرامات خود مسأله قابل بحثی است که جداگانه درباره توجیه
 آن باید بحث شود، تدین به یکی از ادیان آسمانی ملازم با قبول و ایمان به خرق
 عادت و معجزه است، مثلاً یک نفر مسلمان نمی تواند مسلمان باشد و به قرآن ایمان
 و اعتقاد داشته باشد ولی منکر معجزه و خرق عادت باشد. از نظر حکمت الهی

اسلامی، مشکل معجزه یک مشکل حل شده است و البته بررسی این مسأله مستلزم بحث در مقدمات زیادی است. ما در اینجا از نظر بحث «ولایت تصرف» در آن بحث می‌کنیم و طبعاً طرف سخن ما افرادی هستند که به قرآن ایمان و اعتقاد دارند و وقوع معجزات را اعتراف دارند و سخن ما با آنها در این جهت است که معجزه جز مظهري از ولایت تصرف و ولایت تکوینی نیست. بگذریم از قرآن که علاوه بر جنبه معجزه بودن، کلام خداوند است نه کلام پیغمبر و وضع استثنائی دارد در میان همه معجزات، معجزه بدان جهت صورت می‌گیرد که به صاحب آن از طرف خداوند نوعی قدرت و اراده داده شده که می‌تواند به اذن و امر پروردگار در کائنات تصرف کند، عصائی را اژدها نماید، کوری را بینا سازد و حتی مرده‌ای را زنده کند، از نهان آگاه سازد، این قدرت و آگاهی برای او تنها از طریق پیمودن صراط قرب و نزدیک شدن به کانون هستی پیدا می‌شود و ولایت تصرف جز این چیزی نیست.

برخی می‌پندارند که در وجود معجزه شخصیت و اراده صاحب معجزه هیچگونه دخالتی ندارد، او فقط پرده نمایش است، ذات احدیت مستقیماً و بلاواسطه آنرا به وجود می‌آورد، زیرا کار اگر به حد اعجاز برسد از حدود قدرت انسان در هر مقامی باشد خارج است. پس آنگاه که معجزه صورت می‌گیرد، انسانی در کائنات تصرف نکرده است، بلکه خود ذات احدیت است که مستقیماً و بدون دخالت اراده انسان، در کائنات تصرف کرده است.

این تصور اشتباه است، گذشته از این که علو ذات اقدس احدیت ابا دارد که یک فعل طبیعی بلاواسطه و خارج از نظام از او صادر گردد، این تصور بر خلاف نصوص قرآنی است. قرآن در کمال صراحت آورنده «آیت» (معجزه) را خود رسولان می‌داند ولی البته با اذن و رخصت ذات احدیت، بدیهی است که اذن ذات احدیت از نوع اذن اعتباری و انسانی نیست که با لفظ و یا اشاره ممنوعیت اخلاقی یا اجتماعی او را از بین ببرد، اذن پروردگار همان اعطاء نوعی کمال است که منشأ چنین اثری می‌گردد و اگر خداوند نخواهد آن کمال را از او می‌گیرد. در سوره مبارکه مؤمن آیه ۷۸ می‌فرماید:

«وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ»

«هیچ پیامبری را نرسد که آیت (معجزه) بیاورد مگر با اذن خداوند».

در این آیه کریمه آورنده آیت را پیامبران می‌داند، ولی به اذن پروردگار، مخصوصاً کلمه اذن پروردگار اضافه می‌شود که توهم نشود که کسی از خودش در مقابل ذات حق استقلال دارد و همه بدانند که: «لا حول و لا قوة الا بالله».

هر حول و قوه‌ای اعم از اندک یا بسیار، کوچک یا بزرگ متکی به ذات اقدس احدیت است، هر موجودی در هر مرتبه‌ای مجرای اراده و مشیت الهی است و مظهري از مظاهر آن است، پیامبران در هر کار و از جمله در اعجاز خود متکی و مستمد از منبع لایزال غیبی هستند.

در سوره مبارکه نمل، داستان سلیمان و ملکه سبا را نقل می‌کند، سلیمان ملکه سبا را احضار می‌کند و ملکه به حضور سلیمان روانه می‌شود. سلیمان از حاضران مجلس می‌خواهد که تخت ملکه را پیش از ورود خودش حاضر نمایند، برخی داوطلب می‌شوند و سلیمان به نوع کار آنها راضی نمی‌شود تا آنکه:

«وَقَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ»

«آنکه دانشی از لوح محفوظ نزد او بود گفت من پیش از آنکه چشم بهم بزنی آنرا

حاضر می‌کنم» و حاضر کرد.

تعبیر قرآن این است که آن دانشمند گفت «من آورنده آن در این مدت کم هستم» پس حول و قوه را به خود نسبت می‌دهد و به علاوه می‌گوید آنکه دانشی از لوح محفوظ نزدش بود چنین گفت. اشاره به این‌که این کار خارق العاده را به موجب نوعی دانش کرد و آن دانش از نوع علمی که در دفترهای بشری تاکنون ثبت شده نیست، دانشی است که با ارتباط و اتصال به لوح محفوظ یعنی با قرب به ذات حق می‌توان بدان رسید.

و باز قرآن صریحاً درباره خود این پیامبر می‌گوید:

«فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ وَ الشَّيَاطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَ غَوَّاصٍ»

و آخِرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْتُنُّ أَوْ امْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ^۱
 «ما باد را مسخر وی ساختیم درحالی که به آسانی به امر و اراده او هر جا بخواهد حرکت می کند. و همچنین شیاطین هر سازنده و هر زیر آب رونده را و دیگرانی که در زنجیر بسته شده بودند. ای سلیمان این است بخشش بی حساب ما، پس با تو است که ببخشی یا نگهداری».

در آیاتی که درباره معجزات حضرت عیسی مسیح نیز از تعبیرات قرآن همین مطلب استفاده می شود، به واسطه پرهیز از اطاله از ذکر آنها خودداری می کنیم.

محبوبیت نزد خدا

در خاتمه نکته ای را که در اول بحث اشاره کردیم توضیح می دهیم: همه این مراحل نتیجه «قرب» به پروردگار است و قرب به حق یک حقیقت واقعی است نه یک تعبیر مجازی و اعتباری.

در حدیث معروف و مشهور قدسی که شیعه و سنی آن را روایت کرده اند به صورت بسیار زیبایی این حقیقت بیان شده است. امام صادق علیه السلام از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت می کند که:

«قال الله عزوجل ما تقرب الي عبد بشيء احب الي مما افترضت عليه و انه ليتقرب الي بالنافلة حتى احبه فاذا احبته كنت سمعه الذي يسمع به و بصره الذي يبصر به و لسانه الذي ينطق به و يده الذي يبطش بها. ان دعاني اجبته و ان سألتني اعطيته»^۲.

«خداوند می گوید: هیچ بنده ای با هیچ چیزی به من نزدیک نشده است که از فرائض نزد من محبوبتر باشد. همانا بنده من بوسیله نوافل و مستحبات - که من فرض نکرده ام ولی او تنها به خاطر محبوبیت آنها نزد من انجام می دهد - به من نزدیک می شود تا محبوب من می گردد، همین که محبوب من گشت من گوش او

۱. سوره ص، آیه ۳۸.

۲. کافی، جلد ۱، صفحه ۳۵۲.

می شوم که با آن می شنود و چشم او می شوم که با آن می بیند و زبان او می شوم که با آن سخن می گوید و دست او می شوم که با آن حمله می کند. اگر مرا بخواند اجابت می کنم و اگر از من بخواهد می بخشم».

در این حدیث جان مطلب ادا شده است: عبادت موجب تقرب، و تقرب موجب محبوبیت نزد خداست، یعنی با عبادت انسان به خدا نزدیک می شود و در اثر این نزدیکی قابلیت عنایت خاص می یابد و در اثر آن عنایتهاگوش و چشم و زبان او حقانی می گردد. با قدرت الهی می شنود و می بیند و می گوید و حمله می کند، دعایش مستجاب و و مسؤلش بر آورده است.^۱

ولایت تصرف

ولایت تصرف یا ولایت معنوی، نوعی اقتدار و تسلط فوق العاده تکوینی است.^۲

نظریه ولایت تکوینی از یک طرف مربوط است به استعدادهای نهفته در این موجودی که به نام «انسان» در روی زمین پدید آمده است و کمالاتی که این موجود شگفت انگیز بالقوه دارد و قابل به فعلیت رسیدن است، و از طرف دیگر مربوط است به رابطه این موجود با خدا. مقصود از ولایت تکوینی این است که انسان در اثر پیمودن صراط عبودیت به مقام قرب الهی نائل می گردد و اثر وصول به مقام قرب - البته در مراحل عالی آن - این است که معنویت انسانی که خود حقیقت و واقعیتی است، در وی متمرکز می شود و با داشتن آن معنویت، قافله سالار معنویات، مسلط بر ضمایر و شاهد بر اعمال و حجّت زمان می شود. زمین هیچگاه از ولیّی که حامل چنین معنویتی باشد، و به عبارت دیگر، از «انسان کامل» خالی نیست.^۳

۲. مجموعه آثار، ج ۳، (ولاها و ولایتها)، ص ۲۸۴.

۱. ولاها و ولایتها، ص ۸۴.

۳. ولاها و ولایتها، ص ۲۸۵.

مقامات و کرامات

در خطبه ۲۲۲ نهج البلاغه حالات و مقامات و کرامتهائی که برای اهل معنی در پرتو عبادت رخ می دهد توضیح داده شده است، از آن جمله می فرماید:

«قَدْ حَفَّتْ بِهِمُ الْمَلَائِكَةُ وَ تَنَزَّلَتْ عَلَيْهِمُ السَّكِينَةُ وَ فُتِحَتْ لَهُمُ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَ أُعِدَّتْ لَهُمُ مَقَاعِدُ الْكِرَامَاتِ فِي مَقَامِ أَلَّهِ عَلَيْهِمْ فِيهِ فَرَضِيَ سَعْيُهُمْ وَ حَمِدَ مَقَامَهُمْ يَتَسَمَّوْنَ بِدُعَائِهِ رُوحَ التَّجَاوُزِ...»

«فرشتگان آنان را در میان گرفته اند، آرامش برایشان فرود آمده است، درهای ملکوت بر روی آنان گشوده شده است، جایگاه الطاف بی پایان الهی برایشان آماده گشته است، خداوند متعال مقام و درجه آنان را که بوسیله بندگی به دست آورده اند دیده و عملشان را پسندیده و مقامشان را ستوده است، آنگاه که خداوند را می خوانند بوی مغفرت و گذشت الهی را استشمام و پس رفتن پرده های تاریک گناه را احساس می کنند».^۱

عبادت عامل تربیت

عبادت مرکبی است برای تقرب به حق و در واقع برای تکامل واقعی بشر. چیزی که خود مظهر تکامل بشر است، خود هدف و غایت است، لزومی ندارد که مقدمه و وسیله چیز دیگر باشد. ولی در عین حال عبادات، گذشته از این اصالت، مقدمه چیز دیگر هم هستند، یعنی خود برنامه تربیتی اسلامند. به این معنی که اسلام می خواهد افراد را چه از نظر اخلاقی، چه از نظر اجتماعی تربیت بکند، یکی از وسائلی که برای اینکار اتخاذ کرده است عبادت است و از قضا این وسیله از هر وسیله دیگری در اخلاق و روح بشر مؤثرتر و نافذتر است. حالا این مطلب را توضیح می دهم.

محور مسائل اخلاقی خود را فراموش کردن و از خود گذشتن و از منافع خود

۱. سیری در نهج البلاغه، ص ۸۸.

صرفنظر کردن است. همان‌طور که در سلامت بدن یک اصل هست که بمنزله مبدأ و منشأ همه خوبیهاست و آن مسأله «حنیه» یعنی پرخوری است در اخلاق هم یک مسأله وجود دارد که اُس اساس همه مسائل اخلاقی است. و آن رهایی از خودی و رهاکردن و ترک «منیت» است.

در مسائل اجتماعی آن اصلی که مادر همه اصل هاست، عدالت است. عدالت یعنی رعایت حقوق افراد دیگر. مشکلی که بشر هم در اخلاق دارد و هم در اجتماع، از جنبه اجرائی این هاست. یعنی هیچ‌کس نیست که اخلاق را نشناسد و یا نداند که عدالت تا چه اندازه ضرورت دارد. مشکل کار در مرحله اجراست، آن وقتی که انسان می‌خواهد یک اصل اخلاقی را رعایت کند می‌بیند منافعش در یک طرف قرار گرفته است و اخلاق در طرف دیگر. می‌بیند راستگویی در یک طرف قرار گرفته است و منفعت و سود در طرف دیگر. یا باید دروغ بگوید، خیانت کند و سود را ببرد و یا باید راست بگوید، امانت بورزد و از سود صرفنظر کند. اینجاست که می‌بینیم بشر که دم از اخلاق و عدالت می‌زند پای عمل که می‌رسد ضد اخلاق و ضد عدالت عمل می‌کند. آن چیزی که پشتوانه اخلاق و عدالت است و اگر در انسان وجود پیدا کند انسان به سهولت راه اخلاق و عدالت را می‌گیرد و سود را کنار می‌زند تنها ایمان است. چه ایمانی؟ ایمان به خود عدالت و ایمان به خود اخلاق. چه وقت انسان به عدالت به عنوان یک امر مقدس و به اخلاق به عنوان یک امر مقدس ایمان پیدا می‌کند؟ آنوقت که به اصل و اساس تقدس یعنی خدا، ایمان داشته باشد. لهذا بشر عملاً بآن اندازه به عدالت پای بند است که بخدا معتقد است، آن اندازه عملاً به اخلاق پایبند است که بخدا ایمان دارد. مشکل عصر ما همین است. خیال می‌کردند که علم کافیه است، اگر ما عدالت و اخلاق را بشناسیم و به آنها عامل باشیم کافی است که ما اخلاقی و عادل باشیم. ولی عمل نشان داد که اگر علم منفک از ایمان بشود نه تنها برای اخلاق و عدالت مفید نیست، بلکه مضر هم هست. مصداق قول سنائی می‌شود که:

چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا

اما اگر ایمان پیدا شد، اخلاق و عدالت پابرجا می‌شود، اخلاق و عدالت بدون ایمان مذهبی مثل نشر اسکناس بدون پشتوانه است، ایمان مذهبی که آمد، اخلاق و عدالت هم می‌آید. آنوقت ما می‌بینیم در اسلام مسأله پرستش خدا به صورت یک امر مجزا از اخلاق و عبادت قرار داده نشده است. یعنی عبادت را که اسلام دستور می‌دهد، چاشنی آنرا اخلاق و عدالت قرار می‌دهد، یا بگوئیم عدالت و اخلاق را که طرح می‌کند چاشنی آنرا عبادت قرار می‌دهد چون غیر از این ممکن نیست.^۱ نتیجه‌ای که می‌گیریم این است که در باب عبادت و نیایش اگر انسان علاقمند به تربیت خود و فرزندانش به تربیت اسلامی هست و یا می‌خواهد افرادی را تربیت بکند، واقعاً باید به مسأله نیایش، دعا و عبادت اهمیت بدهد. و اصلاً مسأله عبادت قطع نظر از این‌که پرورش یک حس اصیل است، تأثیر زیادی در سایر نواحی انسان دارد. این است که بزرگان همیشه توصیه می‌کنند: «هر مقدار کار زیادی داری، در شبانه روز یک ساعت را برای خودت بگذار». ممکن است شما بگوئید من هیچ ساعتی برای خودم نیست، تمام اوقاتم برای خدمت به مردم است. نه، اگر تمام ساعات انسان هم وقف خدمت به خلق خدا باشد، در عین حال انسان بی‌نیاز از این‌که یک ساعت را برای خودش بگذارد نیست. این یک ساعت با این‌که برای خود است، ضرورت دارد و لازم است، و آن ساعتهایی که برای غیر خود است، با این‌که مفید و لازم است، جای آن را پر نمی‌کند. حالا یک ساعت که می‌گویند حداقل است؛ یک ساعت یا بیشتر در شبانه روز را انسان واقعاً برای خودش بگذارد، یعنی در آن لحظات برگردد به خودش، خودش را هرچه هست از خارج ببرد، به درون خودش و به خدای خودش بازگردد و در آن حال فقط و فقط او باشد و خدای خودش و راز و نیاز کردن و مناجات با خدای خودش و استغفار کردن. خود استغفار یعنی محاسبه النفس کردن، حساب کشیدن از خود. حساب بکند در ظرف این بیست و چهار ساعت من چه کردم؟ فوراً برای او روشن می‌شود که فلان کارم خوب

۱. گفتارهای معنوی، ص ۷۶ - ۷۴.

بود، شکر می‌کند خدا را؛ فلان کار را خوب بود نمی‌کردم، تصمیم می‌گیرد دیگر نکند و استغفار می‌کند. و قرآن به مسأله استغفار چقدر توجه دارد! جمله‌ای دربارهٔ اصحاب پیغمبر نقل کرده‌اند که: «رُهْبَانُ اللَّيْلِ وَ أَسْدُ النَّهَارِ» یعنی راهبان شب و شیران روز. قرآن می‌گوید: «الصَّابِرِينَ وَ الصَّادِقِينَ وَ الْقَانِتِينَ وَ الْمُتَّقِينَ وَ الْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ».^۱ ببینید قرآن چگونه همهٔ جوانب را بیان می‌کند؟! نه مثل یک درویش افراطی فقط و فقط صحبت از استغفار و نیایش می‌کند. «الصَّابِرِينَ». قرآن هر جا که می‌گوید «صابرین» در مورد پیکارها می‌گوید. در واقع «صابرین» یعنی خودداران در پیکارها. و «الصَّادِقِينَ» راستان و راستگویان که از راستی یک ذره منحرف نمی‌شوند. و «القانتین» آنهایی که در پیشگاه پروردگار در کمال خضوع قنوت می‌کنند، خاضعند و خضوع قلب دارند (و یا ممکن است مقصود از «قانتین» با توجه به معنی آن در یک آیهٔ دیگر: «قُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ» این باشد که در آن حال جز با خدا با کس دیگر سخن نمی‌گویند و رابطه‌شان را با غیر خداوند قطع می‌کنند). و «الْمُتَّقِينَ» از آنچه دارند به دیگران می‌بخشند. «وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ» آنان که سحرگاهان به استغفار خدا می‌پردازند. این هم همیشه باید در کنارش باشد.^۲

نقش عبادت در بازگشت به خویش

به همان نسبت که وابستگی و غرق شدن در مادیات انسان را از خود جدا می‌کند و با خود بیگانه می‌سازد؛ عبادت انسان را به خویشتن باز می‌گرداند، عبادت به هوش آورندهٔ انسان و بیدارکنندهٔ انسان است، عبادت انسان غرق شده و محو شده در اشیاء را مانند نجات غریق، از اعماق دریای غفلتها بیرون می‌کند، در عبادت و در پرتو یاد خداوند است که انسان خود را آن‌چنان که هست می‌بیند؛ به نقصها و کسریهای خود آگاه می‌گردد، از بالا به هستی و حیات و زمان و مکان می‌نگرد، و در عبادت است که انسان به حقارت و پستی آمال و آرزوهای محدود

۱. آل عمران، آیه ۱۷.

۲. تعلیم و تربیت در اسلام، ص ۳۴۰.

مادی پی می برد و می خواهد خود را به قلب هستی برساند. من همیشه به این سخن دانشمند معروف عصر خودمان «اینشتاین» به اعجاب می نگرم. آنچه بیشتر مایهٔ اعجاب است این است که این دانشمند متخصص در فیزیک و ریاضی است نه در مسائل روانی و انسانی و مذهبی و فلسفی. او پس از تقسیم مذهب به سه نوع، نوع سوم را که مذهب حقیقی است مذهب وجود یا مذهب هستی می نامد و احساسی که انسان در مذهب حقیقی دارد این چنین شرح می دهد:

«در این مذهب، فرد، کوچکی آمال و هدفهای بشر و عظمت و جلالی که در ماوراء پدیده ها در طبیعت و افکار تظاهر می نماید حس می کند، او وجود خود را یک نوع زندان می پندارد چنانکه می خواهد از قفس تن پرواز کند و تمام هستی را یک باره به عنوان یک حقیقت واحد دریابد».^۱

«ویلیام جیمز» دربارهٔ نیایش می گوید:

«انگیزه نیایش، نتیجه ضروری این امر است که در عین این که درونی ترین قسمت از خودهای اختیاری و عملی هر کس خودی از نوع اجتماعی است، با وجود این، مصاحب کامل خویش را تنها در جهان اندیشه می تواند پیدا کند. اغلب مردم خواه به صورت پیوسته، خواه تصادفی در دل خود به آن رجوع می کنند. حقیرترین فرد در روی زمین با این توجه عالی؛ خود را واقعی و با ارزش می کند».^۲

«اقبال لاهوری» نیز سخنی عالی در مورد ارزش پرستش و نیایش از نظر باز یافتن خود دارد که دریغ است نقل نشود، می گوید:

«نیایش به وسیلهٔ اشراق نفسانی، عملی حیاتی و متعارفی است که به وسیلهٔ آن جزیرهٔ کوچک شخصیت ما وضع خود را در کل بزرگتری از حیات اکتشاف می کند».^{۳، ۴}

۱. دنیائی که من می بینم، ص ۵۷. ۲. به نقل «احیاء فکر دینی»، ص ۱۰۵. ۳. احیاء فکر دینی، ص ۱۰۵. ۴. سیری در نهج البلاغه، ص ۳۰۳.

یاد حق

ریشه همه آثار معنوی اخلاقی و اجتماعی که در عبادت است در یک چیز است: یاد حق و غیر او را از یاد بردن. قرآن کریم در یک جا به اثر تربیتی و جنبه تقویتی روحی عبادت اشاره می‌کند و می‌گوید: «نماز از کار بد و زشت باز می‌دارد» و در جای دیگر می‌گوید: «نماز را برای این‌که به یاد من باشی به یادار» اشاره به این‌که انسان که نماز می‌خواند و در یاد خداست همواره در یاد دارد که ذات دانا و بینایی مراقب اوست و فراموش نمی‌کند که خودش بنده است.

ذکر خدا و یاد خدا که هدف عبادت است، دل را جلا می‌دهد و صفای بخشد و آنرا آماده تجلیات الهی قرار می‌دهد، علی‌درباره یاد حق که روح عبادت است چنین می‌فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى جَعَلَ الذِّكْرَ جَلَاءً لِلْقُلُوبِ، تَسْمَعُ بِهِ بَعْدَ الْوَقْرِ وَ تُبْصِرُ بِهِ بَعْدَ الْعُشُورَةِ وَ تَنْقَادُ بِهِ الْمُعَانِدَةَ وَ مَا بَرِحَ لِلَّهِ عَزَّتْ أَلَانُهُ فِي الْبُرْهَةِ بَعْدَ الْبُرْهَةِ وَ فِي زَمَانِ الْفُقَرَاتِ عِبَادًا نَاجَاهُمْ فِي فِكْرِهِمْ وَ كَلَّمَهُمْ فِي ذَاتِ عُقُولِهِمْ».^۱

«خداوند یاد خود را صیقل دلها قرار داده است، دلها بدین وسیله از پس‌گری، شنوا و از پس نابینائی، بینا و از پس سرکشی و عناد، رام می‌گردند؛ همواره چنین بوده و هست که خداوند متعال در هر برهه‌ای از زمان و در زمانهایی که پیامبری در میان مردم نبوده است بندگان داشته و دارد که در سر ضمیر آنها با آنها راز می‌گوید و از راه عقلهایشان با آنان تکلم می‌کند».

در این کلمات خاصیت عجیب و تأثیر شگرف یاد حق در دلها بیان شده است تا جایی که دل قابل الهام‌گیری و مکالمه با خدا می‌گردد.^۲

عبادت برای این است که حیات ایمانی انسان تجدید بشود، تازه بشود، طراوت پیدا کند، قوت و نیرو پیدا کند. به هر اندازه که انسان بیاد خدا باشد کمتر معصیت می‌کند، معصیت کردن و نکردن دایره مدار علم نیست، دایره مدار غفلت و تذکر

۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۲۲.

۲. سیری در نهج البلاغه، ص ۶۸.

است، بهر اندازه که انسان غافل باشد یعنی خدا را فراموش کرده باشد، بیشتر معصیت می‌کند، بهر اندازه که خدا بیشتر بیادش بیاید کمتر معصیت می‌کند.^۱

عبادت که برای تذکر است، در اسلام به عنوان فریضه و نافله زیاد توصیه شده است، و اسلام با موجباتی که روح عبادت یعنی تذکر را از میان می‌برد و غفلت ایجاد می‌کند نیز مبارزه کرده است. هرچه که موجب انصراف و غفلت انسان از خدا بشود به نوعی ممنوع (مکروه یا حرام) است، مثل افراط در خوردن، افراط در گفتن، افراط در معاشرت با افراد و افراط در خوابیدن. البته بعضی از این‌ها مانند توصیه به پرهیز از پر خوردن ممکن است که علل جسمی هم داشته باشد یعنی منظور بهداشت و حفظ صحّت هم در کار باشد ولی قطعاً تنها آن نیست، یعنی «قله الطعام» در مسائل اسلامی در ردیفی قرار می‌گیرد که معلوم است هدف تنها بهداشت و حفظ الصحّة نیست بلکه همچنین برای این است که روح انسان سبکتر باشد و کمتر موجبات غفلت در انسان پیدا شود.^۲

تقویت معنویت

همان‌طور که تفکر و تعقل برای روشن شدن فکر برای قوه عاقله است، و تقوا و تزکیه نفس برای تقویت نیروی اراده در انسان، عبادت برای تقویت عشق و علاقه معنوی و ایجاد حرارت ایمانی در انسان است؛ یعنی همان‌طور که ایمان خودش به نوبه خود منشأ عبادت است، عبادت هم تقویت‌کننده ایمان است که به این مطلب در متون اسلامی زیاد تصریح شده است، یعنی تأثیر متقابل ایمان و عمل در یکدیگر. ایمان به نوبه خود منشأ عمل می‌شود، و عملی که منبعت از آن ایمان است منشأ تقویت همان ایمان می‌گردد.^۳

از نظر قرآن معنویت پایه تکامل است. اینهمه عبادات که در اسلام بر روی آن تکیه شده است برای تقویت جنبه معنوی روح انسان است. زندگی پیامبر را ببینید،

۲. تعلیم و تربیت، ص ۱۸۶ - ۱۸۵.

۱. گفتارهای معنوی، ص ۷۹.

۳. تعلیم و تربیت در اسلام، ص ۱۸۵.

با آنهمه گرفتاری و مشغله‌ای که دارد باز در همان حال قرآن می‌گوید:

«إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنَىٰ مِنْ ثُلُثِي اللَّيْلِ وَنِصْفَهُ وَثُلُثَهُ وَطَائِفَةٌ مِنَ الَّذِينَ مَعَكَ وَاللَّهُ يُقَدِّرُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصَوْهُ فَتَابَ عَلَيْكُمْ...»^۱

«خدا آگاه است که تو در حدود دو ثلث شب را به عبادت قیام می‌کنی، گاهی حدود نصف آن، و لااقل ثلثی از شب، و گروهی که با تو هستند نیز چنین می‌کنند...».

و یا خدا به پیامبرش تأکید می‌کند که:

«قسمتی از شب را برای عبادت برخیز، تهجد کن، نماز شب بخوان، تا به

مقام محمود برسی».^۲

و یا در مورد حضرت علی عليه السلام، اگر عدالت اجتماعی او را می‌بینیم کارکردنها و بیل زدن‌ها و عرق ریختن‌هایش را مشاهده می‌کنیم، باید آن در دل شب غش کردن‌هایش را هم ببینیم. آن از خوف خدا بیهوش شدن‌هایش را هم نظاره کنیم. این‌ها واقعیات تاریخ اسلام هستند و آنها هم صریح آیات قرآن. این مسائل را نمی‌توان توجیه و تأویل کرد. هرگونه تفسیر و تعبیر مادی این مسائل، خیانت به قرآن است. انقلاب ما، در آینده در کنار عدالت اجتماعی به مقیاس اسلامی، نیاز به معنویتی گسترده و شامل دارد، معنویتی از آن نمونه که در پیامبر و ائمه دیده ایم.^۳

درمان اخلاقی

علی عليه السلام در خطبه ۱۹۲ نهج البلاغه پس از اشاره به پاره‌ای از اخلاق رذیله از قبیل سرکشی، ظلم، کبر، می‌فرماید:

«وَعَنْ ذَلِكَ مَا حَرَسَ اللَّهُ عِبَادَهُ الْمُؤْمِنِينَ بِالصَّلَوَاتِ وَالزَّكَاةِ وَمُجَاهِدَةِ الصِّيَامِ فِي الْإَيَّامِ الْمَفْرُوضَاتِ تَسْكِينًا لِأَطْرَافِهِمْ وَتَخْشِيعًا لِأَبْصَارِهِمْ وَتَذْلِيلًا لِنُفُوسِهِمْ، وَتَخْفِيزًا لِقُلُوبِهِمْ وَإِزَالَةً لِلْخِيَلَاءِ عَنْهُمْ».

۱. سوره مزمل، آیه ۲۰.

۲. سوره اسرا، آیه ۷۹.

۳. معنویت در انقلاب اسلامی، ص ۱۷۵.

چون بشر در معرض این آفات اخلاقی و بیماریهای روانی است خداوند بوسیله نمازها و زکاتها و روزه ها بندگان مؤمن خود را از این آفات حراست و نگهداری کرد، این عبادت دستها و پاها را از گناه باز می دارند، چشمها را از خیرگی باز داشته به آنها خشوع می بخشند، نفوس را رام می گردانند، دلها را متواضع می نمایند، و باد دماغ را زایل می سازند.^۱

انقلاب درونی

در مدتی که حضرت امام کاظم علیه السلام در زندان بودند دستگاه هارون نقشه ای کشید برای این که از حیثیت امام بکاهد. یک کنیز جوان بسیار زیبایی مأمور شد که به اصطلاح خدمتکار امام در زندان باشد. بدیهی است که در زندان، کسی باید غذا ببرد، غذا بیاورد، اگر زندانی حاجتی داشته باشد از او بخواهد. یک کنیز جوان بسیار زیبا را مأمور این کار کردند، گفتند: بالاخره هر چه باشد یک مرد است، مدتها هم در زندان بوده، ممکن است نگاهی به او بکند، یا لااقل بشود متهمش کرد، یک افراد ولگویی بگویند: «مگر می شود؟! اتاق خلوت، یک مرد با یک زن جوان!» یکوقت خبردار شدند که اصلاً در این کنیز انقلابی پیدا شده، یعنی او هم آمده سجاده ای [انداخته و مشغول عبادت شده است]. دیدند این کنیز هم شده نفر دوم امام. خبر دادند به هارون که اوضاع جور دیگری است. کنیز را آوردند، دیدند اصلاً منقلب است، حالش حال دیگری است، به آسمان نگاه می کند، به زمین نگاه می کند. گفتند قضیه چیست؟ گفت: این مرد را که من دیدم، دیگر نفهمیدم که من چی هستم، و نفهمیدم که در عمرم خیلی گناه کرده ام، خیلی تفصیر کرده ام، حالا فکر می کنم که فقط باید در حال توبه بسر ببرم؛ و از این حال منصرف نشد تا مرد.^۲

۱. سیری در نهج البلاغه، ص ۹۷.

۲. سیری در سیره ائمه اطهار (ع)، ص ۱۸۴.

بازگشت گناهکار

«فضیل بن عیاض» مردی است که در ابتدا دزد بود بعد تحولی در او پیدا شد، تمام گناهان را کنار گذاشت، توبه واقعی کرد، و بعدها یکی از بزرگان شد. نه فقط مرد با تقوایی شد، بلکه معلم و مربی عده دیگری شد، در حالیکه قبلاً یک دزد سرگردنه گیری بود که مردم از بیم او راحت نداشتند.

یک شب از دیواری بالا می‌رود، روی دیوار که می‌نشیند و می‌خواهد از دیوار پائین بیاید، اتفاقاً یک مرد عابد و زاهدی شب زنده داری می‌کرد، نماز شب می‌خواند، دعا می‌خواند، قرآن می‌خواند و صدای حزین قرآن خواندنش بگوش می‌رسید. ناگهان صدای قرآن خوان را شنید که اتفاقاً به این آیه رسیده بود: «أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ» «آیا وقت آن نرسیده که مدعیان ایمان، قلبشان برای یاد خدا نرم و آرام شود؟ یعنی تا کی قساوت قلب، تا کی تجرّی و عصیان، تا کی پشت بنخدا کردن؟ آیا وقت رو برگرداندن، رو کردن به سوی خدا نیست؟ آیا وقت جدا شدن از گناهان نیست؟ این مرد که این جمله را روی دیوار شنید، گوئی به خود او وحی شد، گوئی مخاطب شخص اوست، همانجا گفت: خدایا چرا، چرا، وقتش رسیده است، الان هم، وقت آن است. از دیوار پائین آمد و بعد از آن، دزدی، شراب، قمار، و هرچه را که احیاناً مبتلا به آن بود، کنار گذاشت. از همه هجرت کرد، از همه دوری گزید تا حدی که برای او مقدور بود. اموال مردم را به صاحبانشان پس داد، حقوق الهی را ادا کرد.^۱

۱. گفتارهای معنوی، ص ۲۲۷.

بخش سوم

نماز در رأس عبادات

نماز

اصل دومی که قرآن بعد از ایمان به غیب شمرده است پیا داشتن نماز «و یقیمون الصلوة» است و می‌توان گفت اصل اول یعنی ایمان به غیب به نظام فکری و اعتقادی یک فرد مسلمان مربوط است و اصل دوم با خود سازی و اصل سوم یعنی اصل انفاق که بعداً بررسی خواهیم کرد، با جامعه سازی ارتباط دارد.

از اینجا به اهمیت نماز پی می‌بریم زیرا چنانکه ملاحظه می‌کنید یکی از پایه های دین شمرده شده است، و اگر هر مکتبی یک نوع طرح برای ساختن افراد خودش دارد؛ عبادت در سرلوحه برنامه پرورشی و تربیتی اسلامی قرار گرفته است و در رأس همه عبادت ها نماز است.

البته باید توجه داشت که قرآن مجید نمی‌گوید نماز می‌خوانند؛ بلکه می‌فرماید نماز را پیا می‌دارند و فرق است میان نماز خواندن و نماز را پیا داشتن. و اصولاً مواردی که در قرآن نماز خواندن تعبیر شده است، در مقام مذمت است؛ یعنی سخن از کسانی بوده که نمازهایشان ایراد داشته است.^۱

۱. آشنایی با قرآن، ص ۶۷.

نماز امداد الهی

«وَأَسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ». قرآن عجیب سخن

می‌گوید:

ای اهل ایمان! از نماز استمداد کنید و از صبر - که مفسرین گفته‌اند مقصود، روزه است یا لااقل روزه یکی از اقسام صبر است - از این‌ها استمداد کنید! مدد بگیرید! چه مددی است که می‌توانیم از نماز بگیریم؟ چه مددی است که از عبادت خدا و خدا پرستی می‌توانیم بگیریم؟ همین [عبادت خدا] مدد است؛ اصلاً هر مددی را از اینجا می‌شود گرفت. اگر شما می‌خواهید در اجتماع، یک مسلمان واقعی باشید و می‌خواهید یک مجاهد نیرومند باشید، باید نماز خوان خالص و مخلصی باشید....^۱

اسلام بدون نماز هرگز

گروهی از یکی از قبائل عرب خدمت رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رسیدند و عرض کردند: یا رسول الله! اگر می‌خواهید ما مسلمان بشویم سه شرط داریم که باید آنها را بپذیرید.

۱- اجازه بدهید تا یکسال دیگر هم، این بت‌ها را پرستش کنیم.

۲- نماز خیلی بر ما ناگوار است، اجازه بدهید ما نخوانیم.

۳- از ما نخواهید که آن بت بزرگمان را، خودمان بشکنیم.

حضرت در جواب فرمودند:

«از این سه پیشنهاد شما فقط سومی پذیرفته می‌شود (یعنی فقط شکستن بت

بزرگ که در صورت اکراه شما، دیگران آن را خواهند شکست) و اما بقیه محال

است».^۲

۱. انسان کامل، ص ۱۰۳.

۲. حکایت و هدایتها، ص ۲۳.

آخرین کلام علی (ع)

علی علیه السلام در آخرین وصایایش که مکرر شنیده‌اید که با جمله **اللّٰهُ اللّٰهُ** شروع می‌شود همان وصایائی که وقتی تمام شد، چند لحظه بیشتر طول نکشید که علی جان به جان آفرین تسلیم کرد، راجع به نماز گفت: **«اللّٰهُ اللّٰهُ فِی الصَّلٰوةِ فَاَنْهَا عَمُوْدَ دِیْنِكُمْ»**^۱ «خدا را، خدا را، درباره نماز که نماز استوانه خیمه دین شماست».^۲

آخرین سفارش امام صادق علیه السلام

در وقت وفات امام صادق علیه السلام جریانی رخ داد که وقتی ابوبصیر آمد به «أم حمیده» تسلیتی عرض کند، ام حمیده گریست، ابو بصیر هم که نابینا بود گریست بعد «أم حمیده» به ابوبصیر گفت:

ابو بصیر نبودى و لحظه آخر امام را ندیدى، جریان عجیبى رخ داد عرض کرد چى؟ فرمود امام در یک حالى فرو رفت که تقریباً حال غشوه‌ای بود. بعد چشمهایش را باز کرد و فرمود:

تمام خویشان نزدیک مرا بگوئید، بیایند بالای سر من حاضر شوند. ما امر امام را اطاعت و همه را دعوت کردیم، وقتی همه جمع شدند، امام در همان حالات که لحظات آخر عمرش را طی می‌کرد یک مرتبه چشمش را باز کرد، رو کرد به جمعیت و همین یک جمله را گفت:

«لَنْ تَنَالَ شَفَاعَتَنَا مُسْتَحْفًا بِالصَّلَاةِ» هرگز شفاعت ما به مردمی که نماز را سبک بشمارند، نخواهد رسید، این را گفت و جان بجان آفرین تسلیم کرد.^۳

اقامة نماز چیست؟

بپا داشتن نماز آنست که حق نماز ادا شود، یعنی نماز به صورت یک پیکر بی روح انجام نگردد؛ بلکه نمازی باشد که واقعاً بنده را متوجه خالق و آفریننده خویش

۲. گفتارهای معنوی، ص ۹۵.

۱. نهج البلاغه، نامه ۴۷.

۳. گفتارهای معنوی، ص ۶۴، ۶۵.

سازد. و این است معنی ذکرالله که در آیه شریفه ۱۴ سوره «طه» بدان اشاره شده: «أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي».

یاد خدا بودن مساوی است با فراموش کردن غیر خدا، اگر انسان ولو مدت کوتاهی با خدا در راز و نیاز باشد و از او استمداد جوید؛ و او را ثنا گوید؛ او را به الله بودن، رب بودن، رحمان بودن، رحیم بودن، احد بودن، صمد بودن، «لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد» بودن، توصیف کند، عالیتین تأثیرها در نفس او گذاشته می شود، و روح انسان آن چنان ساخته می شود که مذهب اسلام می خواهد.^۱

استقامت در نماز

«أَرَأَيْتَ الذی یَنْهَی، عَبْدًا إِذَا صَلَّى، أَرَأَيْتَ إِنْ كَانَ عَلَى الْهُدَى، أَوْ أَمَرَ بِالتَّقْوَى، أَرَأَيْتَ إِنْ كَذَّبَ وَ تَوَلَّى، أَلَمْ یَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ یَرِی»^۲

مفسرین گفته اند این قسمتها مصداقی است از طغیانهای انسان مستغنی، که البته شأن نزول دارد. که ببین این یک سنار داشتن و پولدار شدن، انسان را طاعی می کند و در چه حد طاعی می کند؟ حالا یک وقت هست که انسان خودش از طریق عبودیت حق سرپیچی می کند. بالاتر، او مخالف است با عبودیت دیگران، می خواهد نگذارد، که دیگران هم خداپرست باشند. حالا خودش که خدا پرست نیست، مانع خداپرستی دیگران هم می شود، ارأیت الذی ینهی. یعنی به من بگو درباره این آدمی که نهی می کند بنده ای را که خدای خودش را می پرستد، حالا خودش که خداپرست نیست، با خداپرستی هم مبارزه می کند.

ارأیت ان کان علی الهدی او امر بالتقوی. یعنی به من بگو درباره این کسی که جلو عبادت یک بنده دیگر را می گیرد، که آن بنده هم بنده عادی نباشد. یک بنده ای باشد که بر هدایت پروردگار است و امرکننده به تقوی است. خودش برعکس آن بنده است. این نهی می کند از راه خداپرستی، در حالیکه آن بنده امر می کند به خداپرستی.

شأن نزول این آیه این است که: پیغمبر اکرم (ص) می آمدند در مسجد الحرام نماز

۱. آشنایی با قرآن، ص ۶۸.

۲. سوره علق، آیه ۱۰ - ۱۵.

می خواندند. امثال ابوجهل که خودشان سرپیچی می کردند و طغیان می کردند و حق پرستی نمی خواستند بکنند. می گفتند ما نباید بگذاریم پیغمبر این کارها را در مسجد الحرام بکند، می آمدند مانع بشوند از نماز خواندن پیغمبر، حتی یک بار به ایشان حمله کردند. ابو جهل گفت: به من خبر بدهید، می گویند این شخص یعنی پیغمبر می آید در مسجد الحرام، این کارهای خودش را انجام می دهد، یعنی نماز می خواند. (البته این جهت را توجه داشته باشید که رسول اکرم از همان اول بعثت، بلکه قبل از بعثت هم نماز می خواندند، چون نماز به معنای عام و کلی از دستورهای است که در همه شرایع حقه بوده است. در قرآن هم نقل می کند از زبان حضرت مسیح: که خدا مرا امر کرده به نماز و امر کرده به زکات منتهی شکل نمازها در شرایع یکسان و یک شکل نبوده است، ما می بینیم حتی پیغمبر اکرم (ص) قبل از بعثت هم نماز می خوانده اند. حالا آن نماز ایشان به چه شکل و به چه صورت بوده؟ قدر مسلم ذکر خدا در آن بوده، سجود هم به طور مسلم بوده است، نماز در اول بعثت هم بوده ولی نماز به ترتیب این هفده رکعت در شبانه روز، برای نماز صبح دو رکعت، برای ظهر چهار رکعت، برای عصر چهار رکعت، برای مغرب سه رکعت، عشاء چهار رکعت، بعد نوافل به این ترتیب، بعداً شرعی شده است. یعنی بعد از این که پیغمبر اکرم (ص) مبعوث به رسالت شده و دستورهای خاصی برای ایشان می آمد به این ترتیب شد. بنابراین ایشان در همان وقت هم با استناد به سوره «اقرأ» - که قسمتهای اول آن مسلماً آیات اولی است که نازل شده. و در قسمتهای آخری آن اختلاف است که آیا همراه اینها نازل شده یا با فاصله نازل شده - نماز می خواندند. یعنی یک نوع نمازی از قبل از بعثت می خواندند و در اول بعثت هم بوده است، لهذا نوشته اند در اوایل بعثت که جماعت می خواندند همین نماز را به جای می آوردند. البته شکل و ترتیب آن را نمی دانیم و در جایی نخوانده ایم که ترتیب شکل قضیه را ذکر کرده باشند).

اینها می خواستند مانع همان عبادت پیغمبر بشوند.^۱

۱. تفسیر هفت سوره، ص ۶۱.

تظاهر به نماز

«كَلَّا لَا تُطَعُّهُ وَ أَشْجُدُ وَ أَقْتَرِبُ»^۱. مضمون آیه خطاب به پیغمبر اکرم می فرماید:

این‌ها می خواهند جلو تظاهر تو را به عبادت بگیرند؟

اکنون برای پیغمبر این مسأله مطرح است که آیا «تقیه» بکند. دیگر عبادتش را در مسجد الحرام انجام ندهد؟ و بروود خانه و مخفی بشود؟ چون این‌ها می آیند مزاحم می شوند. یعنی آیا این تهدیدها را ترتیب اثر بدهد؟ یا ترتیب اثر ندهد؟ در مسجد بروود باز عبادت بکند و ترسد از این تهدیدها؛ خداوند می فرماید:

باز خدای خودت را سجود کن و بوسیله این سجودها تقرب به ذات مقدس پروردگارت پیدا نما. علی الظاهر پیامبر به خاطر دستوری که در اینجا داشت، به مسجد الحرام می رفت و عبادت می کرد. خیلی هم برای ایشان مزاحمت ایجاد می کردند. یکی از مزاحمت‌هایی که شنیده‌اید همین است که یک روز ایشان در مسجد الحرام در حال سجود بودند که مشرکان به بیرون مسجد الحرام رفتند و از احشاء و امعاء شتری که کشته بودند، آوردند و برای اهانت به حضرت، روی ایشان ریختند. یا وقتی که برای عبادت بیرون می آمد، خیلی ها، از این جهت که پیغمبر تظاهر به عبادت خدا می کند و به آن عبادتی که به آن ایمان دارد و اعتقاد دارد و عبادت بتها را نفی می کند، انواع مزاحمتها را ایجاد می کردند. توی کوچه که می رفت، خاکستر روی سرش می ریختند. یا سحرها که ایشان می آمدند مسجد الحرام برای عبادت، بعضی وقتها در جلو پای ایشان از آن خارهایی که در صحرای عربستان پیدا می شود - که از کارد تیزتر است - می ریختند که نتوانند از منزل بیایند بیرون. و اگر ایشان بیرون بیایند، بدنشان مجروح شود. قرآن می فرماید که اعتنا نکن. تو باز هم برو، پروردگارت را سجود کن. و به این وسیله به پروردگار خودت تقرب بجوی ما هم به موقع خودش کار خودمان را انجام خواهیم داد.^۲

۱. سوره علق، آیه ۱۹.

۲. تفسیر هفت سوره، ص ۶۱.

تحمل شدائد

«فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَارْغَبْ»^۱

اکنون که فارغ شدی و بار از دوشت برداشته شد حالا چکار کن؟ حالا برو راحت بخواب؟ اگر راحت بخوابی که باز اول بدبختی است، چون همه بدبختیها از عادت کردن به استراحت و راحتی و رفاه سرچشمه می‌گیرد. هیچ چیز برای انسان دشمن تر از رفاه نیست.

فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ. از این‌ها که فارغ شدی باز هم خودت را به تعب و نصب بینداز. برای خودت شداید بیافرین. یعنی خودت را به راحتی عادت نده. مرد خدا، فرضاً در مسائل اجتماعی شداید نداشته باشد، شداید عبادت را که از او نگرفته‌اند، آیا پیغمبر وقتی شداید اجتماعی نداشت می‌رفت تا صبح تخت می‌خوابید؟ خیر، آرام نداشت، فاذا فرغت، از این‌ها هم که فارغ شدی فانصب، فانصب از نصب است که معنی تعب می‌دهد. باز هم خودت را در تعب بینداز منتهی نه تعب الکی، بلکه به عبادت پرداز. لا اقل راحت طلبی پیشه نکن که دشمن انسان راحت طلبی است. فاذا فرغت فانصب و الی ربک فارغب.^۲

نماز و معاد

کسی از حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ سؤال کرد:

چرا ما دو بار سجده می‌کنیم؟ خوب، همین‌طور که یک بار رکوع می‌کنیم یکبار هم سجده بکنیم.

البته می‌دانید که سجده یک خضوع بالاتر و خشوع بیشتری از رکوع است. چون سجده این است که انسان آن عزیزترین عضو را (عزیزترین عضو انسان سر است، آنجا که مغز انسان قرار گرفته است و در سر هم عزیزترین نقطه پیشانی است) به علامت عبودیت روی پست‌ترین چیز یعنی خاک می‌گذارد، جبین بر

۱. سوره انشراح، آیه ۸.

۲. تفسیر سه سوره، ۶۳.

خاک می‌ساید، این‌طور در مقابل پروردگار اظهار کوچکی می‌کند. گفت چرا ما در هر رکعت دوبار سجده می‌کنیم، چه خصوصیتی در خاک است؟
امیرالمؤمنین این آیه را خواند:

«مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى».^۱

اول که سر بر سجده می‌گذاری و بر میداری یعنی منها خلقناکم همه ما از خاک آفریده شده ایم، تمام این پیکر ما ریشه اش خاک است، هرچه هستیم از خاک بوجود آمده ایم، دو مرتبه سرت را بخاک بگذار، یادت بیاید که میمیری و باز به خاک برمیگردی، دوباره سرت را از خاک بردار و یادت بیفتد که یکبار دیگر از همین خاک محشور و مبعوث خواهی شد.^۲

نماز و زکات

آیه کریمه: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُعِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ».^۳

«ولی تان خداست و فرستاده اش و آنان که ایمان آورده اند که نماز را به پا می‌دارند و زکات را در حال رکوع ادا می‌کنند».

به اتفاق فریقین در مورد علی علیه السلام نازل گشته. طبری روایات متعددی را در این باره نقل می‌کند^۴ و زمخشری که از اکابر علمای اهل تسنن است به طور جزم می‌گوید: «این یک آیه در شأن علی نازل شده و سر این که لفظ جمع آمده با این که مورد نزول آن یک مرد بیش نبوده این است که مردم را به اینچنین فعلی ترغیب کند و بیان دارد که مؤمنان باید اینچنین سیرت و سجدیه‌ای را کسب کنند و اینچنین بر خیر و احسان و دستگیری از فقیران ساعی و حریص باشند و حتی با نمازی نیز تأخیر نیندازند (یعنی با این که در نمازند و موضوع زکات پیدا می‌شود تأخیر

۱. سوره طه، آیه ۵۷.

۲. گفتارهای معنوی، ص ۹۳ - ۹۲.

۳. سوره مائده، آیه ۵۵.

۴. تفسیر طبری، ج ۶، ص ۲۸۸، ۲۸۹.

نکرده و در حال نماز انجام وظیفه می‌کنند»^۱.

فخر رازی نیز که همچون زمخشری از اکابر اهل سنت و جماعت است می‌گوید:

«این آیه در شأن علی نازل گشته علما نیز اتفاق کرده‌اند که ادای زکات در حال رکوع واقع نشده جز از علی^۲»^۳.

و اما مسأله این‌که چرا در حال رکوع اینچنین شد؟ این ایراد را افرادی از قدما مثل فخر رازی گرفته‌اند که علی عَلَيْهِ السَّلَام همیشه در حال نماز آن‌چنان از خود بیخود بود که توجه به اطراف پیدا نمی‌کرد. چگونه شما می‌گوئید که در حال نماز این‌طور شد؟ جواب این است که اولاً این‌که علی عَلَيْهِ السَّلَام در نماز از خود بیخود می‌شد، یک حقیقتی است اما این‌جور نیست که همه حالات اولیای الهی، همیشه مثل همدیگر بوده است. خود پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هر دو حال برایش نقل شده؛ گاهی در حال نماز یک حالت جذبه‌ای پیدا می‌کرد که اصلاً طاقت نمی‌آورد که اذان تمام شود، می‌گفت: «ارحنا یا بلال!» زود [باش] که شروع کنیم به نماز. گاهی هم در حال نماز بود، سر به سجده می‌گذاشت، امام حسن یا امام حسین یا نوه دیگرش می‌آمد روی شانه اش سوار می‌شد و حضرت با آرامش صبر می‌کرد که این بچه نیفتد، سجده اش را طول می‌داد تا این‌که او بلند شود.^۴

مطلب دیگری که عرفانی است این است که آنها که روی مذاقهای عرفانی سخن می‌گویند معتقدند که اگر انجذاب خیلی کامل شد، در آن، حالت برگشت است یعنی شخص در عین این‌که مشغول به خدا هست، مشغول به ماوراء هم هست. آنها این‌طور می‌گویند و من هم این حرف را قبول دارم ولی در این جلسه شاید خیلی قابل قبول نیست که ما بخواهیم عرض بکنیم. مثل مسأله خلع بدن است. افرادی که

۱. الکشاف (چاپ مصر، سال ۱۳۷۳)، ج ۱، ص ۵۰۵.

۲. التفسیر الکبیر (طبع مصر، سال ۱۳۵۷)، ج ۱۲، ص ۳۰.

۳. مجموعه آثار، ج ۳، (ولاها و ولایتها)، ص ۲۶۸.

۴. امامت و رهبری، ص ۱۸۰.

تازه به این مرحله می‌رسند، یک لحظه‌ای، دو لحظه‌ای، یک ساعتی خلع بدن می‌کنند. بعضی افراد در همه احوال در حال خلع بدنند. (البته من معتقد هستم و دیده‌ام) مثلاً الان با ما و شما نشسته‌اند و در حال خلع بدن هستند. به نظر آنها آن حالتی که در وقت نماز تیر را از بدنش بیرون بکشند و متوجه نشود، ناقص‌تر از آن حالتی است که در حال نماز توجه به حال فقیر دارد، نه این‌که در اینجا از خدا غافل است و به فقیر توجه کرده، بلکه آن‌چنان توجه به خدایش کامل است که در آن حال تمام عالم را می‌بیند. پس بنابراین با این قرائن نمی‌شود این‌ها را رد کرد.^۱

نماز و امر به معروف

«وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ.^۲»

«مردان مؤمن و زنان مؤمنه بعضی ولی بعضی دیگرند، به معروف امر می‌کنند و از منکر باز

می‌دارند».

مؤمنان نزدیک به یکدیگرند و به موجب این‌که با یکدیگر نزدیک‌اند، حامی و دوست و ناصر یکدیگرند و به سرنوشت هم علاقمندند و در حقیقت به سرنوشت خود که یک واحد را تشکیل می‌دهند علاقه می‌ورزند و لذا امر به معروف می‌کنند و یکدیگر را از منکر و زشتیها باز می‌دارند.

این دو عمل (امر به معروف و نهی از منکر) ناشی از و داد ایمانی است و لذا این دو جمله - «یأمرون بالمعروف و ينهون عن المنکر» - بلافاصله به دنبال بیان ولاء ایمانی مسلمانان واقع شده است.

علاقه به سرنوشت اشخاص از علاقه به خود آنها سرچشمه می‌گیرد. پدری که به فرزندان خویش علاقه دارد قهراً نسبت به سرنوشت و رفتار آنان نیز احساس علاقه می‌کند؛ اما ممکن است نسبت به فرزندان دیگران در خود احساسی نکند، چون نسبت به خود آنها علاقه‌ای ندارد تا به سرنوشتشان نیز علاقه‌مند باشد و کار

۱. امامت و رهبری، ص ۱۸۱.

۲. سوره توبه، آیه ۷۱.

نیکشان در او احساس اثباتی به وجود آورد و کار بدشان احساسی نفیی. امر به معروف در اثر همان احساس اثباتی است و نهی از منکر در اثر احساس نفیی، و تا دوستی و محبت نباشد این احساسها در نهاد انسانی جوشش نمی‌کند. اگر انسان نسبت به افرادی بی‌علاقه باشد، در مقابل اعمال و رفتار آنها بی‌تفاوت است، اما آنجا که علاقه‌مند است، محبت‌ها و مودت‌ها او را آرام نمی‌گذارند و لذا در آیه شریفه با کیفیت خاصی، امر به معروف و نهی از منکر را به مسأله ولاء ارتباط داده است و سپس به عنوان ثمرات امر به معروف و نهی از منکر، دو مطلب را ذکر کرده است:

«يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ».

«نماز را به پامی دارند و زکات را می‌دهند».

نماز نمونه‌ای است از رابطه خلق و خالق، زکات نمونه‌ای است از حسن روابط مسلمانان با یکدیگر که در اثر تعاطف و تراحم اسلامی از یکدیگر حمایت می‌کنند و به هم تعاون و کمک می‌کنند. و سپس بر آن متفرع کرده است:

«أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ».^۱

«آن وقت است که انواع رحمت‌های الهی و سعادت‌ها بر این جامعه فرود می‌آید.

خداوند عزیز و حکیم است».^۲

نماز و شهادت

در روز عاشورا شنیده‌اید و می‌دانید که شهادت‌ها اغلب بعد از ظهر صورت گرفت یعنی تا ظهر عاشورا غالب صحابه اباعبداللّه و تمام بنی هاشم و خود اباعبداللّه که بعد از همه شهید شدند، زنده بودند. فقط در حدود سی نفر از اصحاب اباعبداللّه در یک جریان تیر اندازی که به وسیله دشمن انجام شد، قبل از ظهر بخاک افتادند و شهید شدند و الا باقی دیگر تا ظهر عاشورا در قید حیات بودند.

۱. سوره توبه، آیه ۷۱.

۲. مجموعه آثار، ج ۳، (ولاها و ولایتها)، ص ۲۶۴.

مردی از اصحاب اباعبداللّه یک وقت متوجه شد که الان اول ظهر است، آمد عرض کرد یا اباعبداللّه! وقت نماز است، و ما دلمان می خواهد برای آخرین بار نماز جماعتی با شما بخوانیم. اباعبداللّه نگاهی کرد، تصدیق کرد که وقت نماز است، می گویند این جمله را فرمود:

«ذکرت الصلوة یا ذکرت الصلوة» اگر (ذکرت الصلوة) باشد، یعنی نماز بیاد افتاد. اگر (ذکرت) باشد یعنی نماز را بیاد ما آوردی.

«ذکرت الصلوة جعلک الله من المصلین» نماز را یاد کردی، خدا تو را از نماز گزاران قرار بدهد. مردی که سر بر کف دست گذاشته است یک چنین مجاهدی را امام دعا می کند که خدا تو را از نماز گزاران قرار بدهد، ببینید نماز گزار واقعی چه مقامی دارد، فرمود: بله نماز می خوانیم، همانجا در میدان جنگ نماز خواندند، نمازی که در اصطلاح فقه اسلامی «نماز خوف» نامیده می شود. نماز خوف مثل نماز مسافر دو رکعت است، نه چهار رکعت، یعنی انسان اگر در وطن هم باشد باز باید دو رکعت بخواند، برای این که مجال نیست، در آنجا باید مخفف خواند، چون اگر همه به نماز بایستند وضع دفاعیشان بهم می خورد، موظف هستند در حال نماز، نیمی از سربازان در مقابل دشمن بایستند و نیمی به امام جماعت اقتدا بکنند، امام جماعت یک رکعت را که خواند صبر می کند تا آنها یک رکعت دیگر خودشان بخوانند، بعد آنها می روند، پُست را از رفقای خودشان می گیرند در حالیکه امام همین طور منتظر نشسته یا ایستاده است، بعد سربازان دیگر می آیند و نماز خودشان را با رکعت دوم امام می خوانند.

اباعبداللّه چنین نماز خوفی خواند ولی وضع اباعبداللّه یک وضع خاصی بود بطوری که چندان از دشمن دور نبودند، لهذا آن عده ای که می خواستند دفاع کنند نزدیک اباعبداللّه ایستاده بودند و دشمن بی حیای بی شرم حتی در این لحظه هم آنها را راحت نگذاشت، در حالیکه اباعبداللّه مشغول نماز بود، دشمن شروع به تیر اندازی کرد، دو نوع تیر اندازی؛ هم تیر زبان! یکی فریاد کرد: حسین نماز بخوان، نماز تو فایده ای ندارد، تو بر پیشوای زمان خودت یزید، یاغی هستی، لذا نماز تو

قبول نیست! و هم تیرهایی که از کمانهای معمولی خودشان پرتاب می‌کردند. بطوریکه یکی دو نفر از صحابه حضرت اباعبدالله که خودشان را برای ایشان سپر قرار داده بودند، روی خاک افتادند، یکی از آنها «سعید بن عبدالله حنفی» به حالی افتاد که وقتی نماز اباعبدالله تمام شد، دیگر نزدیک جان دادنش بود، آقا خودشان را ببالین اورساندند وقتی به بالین او رسیدند، او جمله عجیبی گفت، عرض کرد: «یا اباعبدالله! اوفیت» آیا من حق وفا را بجا آوردم؟ مثل این‌که هنوز هم فکر می‌کند که حق حسین آن قدر بزرگ و بالاست که این مقدار فداکاری هم شاید کافی نباشد. این بود نماز اباعبدالله در صحرای کربلا. اباعبدالله در این نماز تکبیر گفت، ذکر گفت، «سبحان الله» گفت، «بحول الله و قوته اقوم و اقعد» گفت، رکوع و سجود کرد. دو سه ساعت بعد از این برای حسین علیه السلام نماز دیگری پیش آمد، رکوع دیگری پیش آمد، سجود دیگری پیش آمد، بشکل دیگری ذکر گفت. اما رکوع اباعبدالله آن وقتی بود که تیری به سینه مقدسش وارد شد و اباعبدالله مجبور شد تیر را از پشت سر بیرون بیاورد...

آیا می‌دانید سجود اباعبدالله به چه شکلی بود؟ سجود بر پیشانی نشد چون اباعبدالله قهراً از روی اسب به روی زمین افتاد، طرف راست صورتش را روی خاک‌های گرم کربلا گذاشت، ذکر اباعبدالله این بود:

«بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله»^۱.

نماز و یاد شهیدان

صدیقه کبری فاطمه زهرا سلام الله علیها وقتی که پدر بزرگوارشان دستور تسبیحات معروف را به ایشان دادند (سی و چهار بار الله اکبر، سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار سبحان الله که ما هم معمولاً بعد از نماز به عنوان تعقیب، یا در وقت خواب می‌خوانیم)، رفت سر قبر عموی بزرگوارش جناب حمزة بن

۱. گفتارهای معنوی، ص ۹۹، ۹۶.

عبدالمطلب، و از تربت شهید برای خود تسبیح درست کرد، این‌ها معنی دارد!، یعنی چه؟ خاک شهید محترم است، قبر شهید محترم است، من برای عبادت خدا که می‌خواهم اذکار خود را بشمارم نیازمند به سبحة‌ام (تسبیح) چه فرق می‌کند که دانه‌های تسبیح از سنگ باشد یا چوب یا خاک، و از هر خاکی آدم بردارد، برداشته است، ولی من این را از خاک تربت شهید برمی‌دارم. و این نوعی احترام به شهید و شهادت است، نوعی به رسمیت شناختن قداست شهادت است. تا آنکه بعد از شهادت وجود مقدس امام حسین علیه السلام خود بخود لقب سید الشهداء از جناب حمزه گرفته شد و داده شد به نوۀ برادر بزرگوارش حسین بن علی علیه السلام و بعد از آن دیگر اگر کسی بخواهد از خاک شهید تبرک بجوید از خاک حسین بن علی علیه السلام تهیه می‌کند ما که می‌خواهیم نماز بخوانیم، و از طرفی سجده بر فرش و بر مطلق مأکول و ملبوس را جایز نمی‌دانیم با خود خاکی یا سنگی بر میداریم، ولی به ما پیشوایان ما گفته اند حالا که باید بر خاک سجده کرد بهتر که آن خاک از خاک تربت شهیدان باشد، اگر بتوانید از خاک کربلا برای خود تهیه کنید که بوی شهید می‌دهد. تو که خدا را عبادت میکنی سر بر روی هر خاکی بگذاری نمازت درست است ولی اگر سر بر روی آن خاکی بگذاری که تماس کوچکی، قرابت کوچکی، همسایگی کوچکی با شهید دارد و بوی شهید می‌دهد اجر و ثواب تو صد برابر می‌شود.

امام فرمود: سجده کنید بر تربت جدم حسین بن علی علیه السلام، که آنوقت نمازی که بر آن تربت مقدس سجده کرده اید حجابهای هفتگانه را پاره میکند یعنی ارزش شهید را درک بکن، خاک تربت او بنماز تو ارزش می‌دهد.^۱

نوافل، جلوه لطافت روح

منظور عباداتی است که واجب نیست ولی انجام داده می‌شود. فرایض از یک نظر از نوافل مهمتر است به این دلیل که فرایض واجبند و معلوم است که درجه‌ای

۱. ولاها و ولایتها، ۱۲۸ - ۱۲۶.

بوده‌اند که بشر باید انجام بدهد ملاکات آن آن قدر مهم بوده که به حد وجوب رسیده است. نوافل از نظر ملاکات در این حد نیست اما یک چیزی در نوافل است که در فرائض نیست و آن این است که فرائض به حکم این که واجبند و انسان اگر انجام ندهد معاقب می‌شود بنابراین انجام می‌دهد ولی نوافل را اگر هم انجام ندهد هیچ معاقب نیست ولی انجام می‌دهد به همین دلیل نوافل یک ارزش بالاتری دارند. مثلاً فرض کنید در عبادات بدنی (مثلاً نماز ظهر، عصر...) چون واجبند و تکلیفند انسان آنها را انجام می‌دهد ولی نوافل را با وجود این که واجب نیست انجام می‌دهد و این یک نوع لطافت روحی و علاقه خاص انسان را به عبادت نشان می‌دهد. در عبادات مالی (مثل زکات، خمس...) نیز از این نظر که واجبند انسان انجام می‌دهد البته خود این که واجب شده‌اند نشانگر اهمیت آنهاست ولی انسان وقتی انفاق می‌کند و انفاق کردن واجب نیست اینجاست که یک ارزش بیشتری پیدا می‌کند.

انسان که از خدای متعال انتظار تفضل دارد نباید به واجبات قناعت کند تو وقتی هیچ فضل نداری پس چگونه انتظار تفضل از خدای داری - من لایرحم لایرحم.^۱

نمازهای مستحبی

قرآن می‌فرماید: «الا المصلین - الذین هم علی صلواتهم دائمون» آنهایی که در نماز خود مداوم هستند. مقصود چیست؟ در اینجا روایات، خوب معنی می‌کنند. از حضرت امام صادق علیه السلام و حضرت امام باقر علیه السلام روایت کرده‌اند در اینجا منظور نوافل است. چون در مورد فرائض نمی‌گوید که این‌ها مثلاً، نماز صبحشان ترک نمی‌شود، وقتی که می‌گوید «الا المصلین»، یعنی کسی که لا اقل فریضه اش را انجام می‌دهد، کافی نیست و باید نوافل را نیز انجام دهد.

اثر نوافل در تربیت انسان بیش از فرائض است. چون فرائض، حالت وجوب و

۱. تفسیر سوره معارج، ۱۱.

اجباری دارد، ولی نافله که مستحب است و اجباری نیست و از روی میل و رغبت پذیرفته است، اثر بیشتری دارد. آنوقت در باب نوافل هم گفته اند، که نوافل را یکبار خواندن و یکبار نخواندن هم کار صحیحی نیست. مثلاً آدم یکدفعه نافله صبح را بخواند یکدفعه نخواند، یکدفعه نافله مغرب را بخواند یکدفعه نخواند، یکدفعه نافله عشاء و نافله شب را بخواند و یکبار نخواند، به این صورت اثر نمی بخشد بلکه مداومت در مستحبات اثر دارد. پس انسان هَلُوع آفریده شده است. همه انسانها، شامل مؤمنین و نمازگزاران نیز می شود. اما انسانهای دیگر، این حالت که برای ابتدائی کمال است، ولی بعد باید تبدیل به حالت کاملتر بشود، در آنها چنین نیست. تا آخر عمر به همین صورت می باشد. ولی این گروه بدلیل این که نمازگزاران هستند دیگر اینچنین نیستند «الا المصلین - الذین هم علی صلواتهم دائمون»، این یک عامل تربیت است.^۱

سیمای عبادت پیشگان

در نهج البلاغه مطالب مربوط به اهل سلوک و عبادت فراوان آمده است، به عبارت دیگر: ترسیمهایی از چهره عبادت و عبادت پیشگان شده است، گاهی سیمای عبّاد و سلاک از نظر شب زنده داریها، خوف و خشیتها، شوق و لذتها، سوز و گدازها، آه و ناله ها، تلاوت قرآنها ترسیم و نقاشی شده است، گاهی واردات قلبی و عنایات غیبی که در پرتو عبادت و مراقبه و جهاد نفس نصیب شان می گردد بیان شده است، گاهی تأثیر عبادت از نظر «گناه زدائی» و محو آثار تیره گناهان مورد بحث قرار گرفته است، گاهی به اثر عبادت از نظر درمان پاره ای بیماریهای اخلاقی و عقده های روانی اشاره شده است و گاهی ذکری از لذتها و بهجت های خالص و بی شائبه و بی رقیب عباد و زهاد و سالکان راه به میان آمده است.

۱. تفسیر سوره معارج، ص ۳۱، ۳۰.

دنیای عبادت

از دیدگاه نهج البلاغه، دنیای عبادت دنیای دیگری است، دنیای عبادت آکنده از لذت است. لذتی که با لذت دنیای سه بعدی مادی قابل مقایسه نیست. دنیای عبادت پر از جوشش و جنبش و سیر و سفر است اما سیر و سفری که «به مصر و عراق و شام» و یا هر شهر دیگر زمینی منتهی نمی شود، به شهری منتهی می شود «که او را نام نیست» دنیای عبادت شب و روز ندارد، زیرا همه روشنائی است، تیرگی و اندوه و کدورت ندارد، یکسره صفا و خلوص است، از نظر نهج البلاغه چه خوشبخت و سعادت‌مند است کسی که به این دنیا پاگذارد و نسیم جانبخش این دنیا او را نوازش دهد، آن کس که به این دنیا گام نهد دیگر اهمیت نمی دهد که در دنیای ماده و جسم بر دنیا سر نهد یا بر خشت:

«طُوبَى لِنَفْسٍ أَدَّتْ إِلَى رَبِّهَا فَرْضَهَا وَ عَرَكَتْ بِجَنْبِهَا بُؤْسَهَا وَ هَجَرَتْ فِي اللَّيْلِ غُمُضَهَا حَتَّى إِذَا غَلَبَ الْكُرَى عَلَيْهَا افْتَرَشَتْ أَرْضَهَا وَ تَوَسَّدَتْ كَفَّهَا فِي مَعَشَرَ أَسَهَرَ عُيُونَهُمْ خَوْفَ مَعَادِهِمْ وَ تَجَافَتْ عَنْ مَضَاجِعِهِمْ جُنُوبُهُمْ، وَ هَمَّهَمْتُ بِذِكْرِ رَبِّهِمْ شِفَاهُهُمْ وَ تَقَشَّعَتْ بِطَوْلِ اسْتِغْفَارِهِمْ ذُنُوبُهُمْ، أَوْلَيْكَ حِزْبُ اللَّهِ إِلَّا إِنْ حِزَبَ اللَّهُ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»^۱

«چه خوشبخت و سعادت‌مند است آنکه فرائض پروردگار خویش را انجام می دهد، الله، یار و حمد و قل هو الله، کار او است، رنجها و ناراحتیها را، مانند سنگ آسیا دانه را، در زیر پهلوی خود خورد می کند، شب هنگام از خواب دوری می گزیند و شب زنده داری می نماید، آنگاه که سپاه خواب حمله می آورد زمین را فرش و دست خود را بالش قرار می دهد، در گروهی است که نگرانی روز بازگشت، خواب از چشمانشان ربوده، پهلوهایشان از خوابگاههایشان جا خالی می کنند، لبهایشان به ذکر پروردگارشان آهسته حرکت می کنند، ابر مظلّم گناههایشان بر اثر استغفارهای مداومشان پس می رود. آنانند حزب خدا، همانا

۱. نهج البلاغه، نامه ۴۵.

آنانند رستگاران!...»^۱

شب مردان خدا روز جهان افروز است

روشنان را به حقیقت شب ظلمانی نیست

شب زنده‌داری

قرآن خود به مؤمنین دستور می‌دهد تا مقداری از شب را به تلاوت قرآن مشغول باشند و در نمازهای خود در همان حالی که به خدا متوجه اند، قرآن بخوانند. در خطاب به پیامبر می‌گوید:

«يَا أَيُّهَا الْمَرْمَلُ قُمْ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا نِصْفَهُ أَوْ...»^۲

شب‌ها را بپا خیز برای عبادت و اندکی را بخواب. بپا خیز و به راز و نیاز با خدای خویش بپرداز. و در حالیکه به عبادت ایستاده‌ای قرآن را ترتیل کن. ترتیل یعنی قرائت قرآن نه آن قدر تند که کلمات مفهوم نشود و نه آن قدر جدا از هم که رابطه‌ها از بین برود. می‌گوید: قرآن را با تأنی و در حالیکه به محتوای آیات توجه داری بخوان. و باز در آیات بعدی همان سوره می‌گوید آنگاه که برای کارهای روزانه نظیر تجارت و جهاد در راه خدا بخواب بیشتری احتیاج دارید، در هر حال خلوت عبادت را فراموش نکنید.

در میان مسلمانان یگانه چیزی که مایه نشاط و کسب قدرت روحی و پیدا کردن خلوص و صفای باطن بوده، همان موسیقی قرآن بود. ندای آسمانی قرآن در اندک مدتی از مردم وحشی شبه جزیره عربستان، مؤمنانی ثابت قدم بوجود آورد که توانستند با بزرگترین قدرتهای زمانه در افتند و آنها را از پا در آورند. مسلمانان قرآن را نه فقط به عنوان یک کتاب درس و تعلیم که همچون یک غذای روح و مایه کسب نیرو و ازدیاد ایمان می‌نگریستند. شبها با خلوص قرآن می‌خواندند.^۳

۱. سیری در نهج البلاغه، ص ۸۸.

۲. سوره مزمل، آیه ۱ - ۲.

۳. امام زین العابدین (ع) در دعایی که برای ختم قرآن تعلیم داده‌اند این نکته را متذکر شده‌اند: و اجعل القرآن لنا في ظلم الليالي مونساً.

امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه در خطبه‌ای که بنام متقین معروفست (خطبه ۱۹۳) صفات متقین را بر می شمرد و بعد از آنکه توضیح می دهد که در رفتار چنین اند و در گفتار چنان و... از جمله حالات آنها را در شب شرح می دهد و بقول سعدی شب مردان خدا را توصیف می کند و می فرماید:

«أَمَّا اللَّيْلَ فَصَافُونَ أَقْدَامَهُمْ».

«هنگام شب پاهایشان برای عبادت جفت می شود».

«تالینَ لِأَجْزَاءِ الْقُرْآنِ».

«آنگاه قسمتهای مختلف قرآن را تلاوت می کند».

«يُرْتَلُونَهَا تَوْتِيلاً».

«قرآن خواندنی از سر تأمل و اندیشه نه مانند قرآن خواندنیهای بعضی از ما، تند و بدون فهم و معانی».

«يُحَزِّنُونَ بِهِ أَنْفُسَهُمْ».

«کلمات و آیات را با آهنگ و حزن مخصوص معنوی که از قلبشان پیدا می شود می خوانند»^۱.

«و يَسْتَثِيرُونَ بِهِ دَوَاءَ دَائِهِمْ فَإِذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَشْوِيقٌ رَكَنُوا إِلَيْهَا طَمَعًا وَ تَطَلَّعَتْ نَفْسُهُمُ إِلَيْهَا شَوْقًا وَ ظَنُّوا أَنَّهَا نُصِبَ أَعْيُنُهُمْ، وَ إِذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَخْوِيفٌ أَصْغَرُوا إِلَيْهَا مَسَامِيعَ قُلُوبِهِمْ وَ ظَنُّوا أَنَّ زَفِيرَ جَهَنَّمَ وَ شَهيقَهَا فِي أُصُولِ آذَانِهِمْ، فَهَمَّ حَانُونَ عَلَى أَوْسَاطِهِمْ، مُفْتَرِشُونَ لِجِبَاهِهِمْ وَ أَكْفُهُمْ وَ رُكْبَتِهِمْ وَ أَطْرَافِ أَقْدَامِهِمْ يَطْلُبُونَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى فِي فَكَاكِ رِقَابِهِمْ، وَ أَمَّا النَّهَارَ فَحُلَمَاءُ عُلَمَاءِ أَبْرَارٍ أَتْقِيَاءُ»^۲.

«دوای دردهای خویش را بدین وسیله ظاهر می سازند، هرچه از زبان قرآن می شنوند مثل این است که با چشم می بینند، هرگاه به آیه‌ای از آیات رحمت

خدایا قرآن را در تاریکیهای شب مونس ما قرار بده. بما آن فهم و عشق را عطا کن تا با این کتاب در دل

شب انس و الفت داشته باشیم.

۱. آشنایی با قرآن، ص ۴۱.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۳ (متقون).

می‌رسند بدان طمع می‌بندند و قلبشان از شوق لبریز می‌گردد، چنین می‌نماید که نصب العین آنهاست، و چون به آیه‌ای از آیات قهر و غضب می‌رسند بدان گوش فرا می‌دهند و مانند این است که آهنگ بالا و پائین رفتن شعله‌های جهنم به گوششان می‌رسد، کمرها را به عبادت خم کرده پیشانیها و کف دستها و زانوها و سر انگشت پاها به خاک می‌سایند و از خداوند آزادی خویش را می‌طلبند، همین‌ها که چنین شب زنده داری می‌کنند و تا این حد روحشان به دنیای دیگر پیوسته است، روزها مردانی هستند اجتماعی، بردبار، دانا، نیک و پارسا.»

قرآن می‌فرماید:

«إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْأً وَأَقْوَمُ قِيلاً، إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحاً طَوِيلاً»^۱.

شب را برای عبادت بگذار و روز را برای شناوری در زندگی و اجتماع. علی‌الینبیل
گویی شب یک شخصیت، و روز یک شخصیتی دیگر است.

حافظ چون مفسر است و پیچ و تابهای قرآن را خوب درک می‌کند، با زبان رمزی خود، همین موضوع را که شب وقت عبادت و روز موقع حرکت و رفتن به دنبال زندگی است، در اشعارش آورده است:

روز در کسب هنر کوش که می‌خوردن روز

دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد

آن زمان وقت می‌صبح فروغ است که شب

گرد خرگاه افق پرده شام اندازد^{۲، ۳}

۱. سوره مزمل، آیه ۶ - ۷.

۲. استاد در حواشی خود بر «دیوان حافظ» در کنار این شعر چنین نوشته اند: «مقصود این است که روز، وقت خلوت و حالات خلص نیست: انْ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحاً طَوِيلاً؛ شب است که وقت خلوت انس و فیض است: انْ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْأً وَأَقْوَمُ قِيلاً. و من اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِه نَافِلَةً لَكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَّحْمُوداً. بنابراین، این دو بیت در ردیف ابیاتی است که از ذکر و ورد و مناجات و خلوت سحر، یاد کرده است.»

۳. انسان کامل، ص ۵۶.

واردات قلبی

«فَدَّ أَحْيَىٰ عَقْلَهُ وَأَمَاتَ نَفْسَهُ، حَتَّىٰ دَقَّ جَلِيلُهُ وَلَطَفَ غَلِيظُهُ وَبَرَقَ لَهُ لَامِعٌ كَثِيرٌ
الْبَرَقِ، فَأَبَانَ لَهُ الطَّرِيقَ وَ سَلَكَ بِهِ السَّبِيلَ وَ تَدَافَعَتُهُ الْأَبْوَابُ إِلَىٰ بَابِ
السَّلَامَةِ، وَ تَبَيَّنَتْ رِجْلَاهُ بِطَمَئِنِينَ بَدَنِهِ فِي قَرَارِ الْأَمَنِ وَ الرَّاحَةِ بِمَا اسْتَعْمَلَ قَلْبَهُ
وَ أَرْضَىٰ رَبَّهُ»^۱

«عقل خویش را زنده و نفس خویش را میرانده است، تا آنجا که ستبری های بدن
تبدیل به نازکی و خشونت های روح تبدیل به نرمی شده است و برق پر نوری بر
قلب او جهیده و راه را بر او روشن و او را به رهروی سوق داده است، پیوسته از
این منزل به آن منزل برده شده است تا به آخرین منزل که منزل سلامت و بار انداز
اقامت است رسیده و پاهایش همراه بدن آرام او در قرارگاه امن و آسایش، ثابت
ایستاده است این همه به موجب این است که دل و ضمیر خود را به کار گرفته و
پروردگار خویش را خوشنود ساخته است.»

در این جمله ها چنانکه می بینیم سخن از زندگی دیگری است که زندگی عقل
خوانده شده است، سخن از مجاهده و میراندن نفس اماره است، سخن از ریاضت
بدن و روح است، سخن از برقی است که بر اثر مجاهده در دل سالک می جهد
و دنیای او را روشن می کند، سخن از منازل و مراحل است که یک روح مشتاق و
سالک به ترتیب طی می کند تا به منزل مقصود که آخرین حد سیر و صعود معنوی
بشر است می رسد:

«يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ»^۲

سخن از طمأنینه و آرامشی است که نصیب قلب نا آرام و پر اضطراب و پر
ظرفیت بشر در نهایت امر می گردد:

«أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»^۳

در خطبه ۲۲۸ اهتمام این طبقه به زندگی دل چنین تو صیف شده است:

۲. سوره انشقاق، آیه ۶.

۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۲۰.

۳. سوره رعد، آیه ۲۸.

«يَرَوْنَ أَهْلَ الدُّنْيَا يُعْظَمُونَ مَوْتَ أَجْسَادِهِمْ وَ هُمْ أَشَدُّ إِعْظَاماً لِمَوْتِ قُلُوبِ
أَحْيَائِهِمْ».^۱

«اهل دنیا مردن بدن خویش را بزرگ می‌شمارند اما آنها برای مردن دل خودشان
اهمیت قائل هستند و آن را بزرگتر می‌شمارند».

خلسه‌ها و جذبه‌هایی که روحهای مستعد را می‌رباید و بدان سو می‌کشد این
چنین بیان شده است:

«صَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى».^۲

با دنیا و اهل دنیا با بدنهایی مشورت کردند که روحهای آن بدنها به بالاترین
جایگاهها پیوسته بود.

«لَوْ لَأَاجِلُ الَّذِي كُتِبَ لَهُمْ [كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ] لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ
طَرَفَةً عَيْنٍ شَوْقاً إِلَى الثَّوَابِ وَ خَوْفاً مِنَ الْعِقَابِ».^۳

«اگر اجل مقدر و محتوم آنها نبود روحهای آنها در بدنهایشان یک چشم به هم زدن
باقی نمی‌ماند از شدت عشق و شوق به کرامتهای الهی و خوف از عقوبتهای او.»

«قَدْ أَخْلَصَ لِلَّهِ سُبْحَانَهُ فَاسْتَخْلَصَهُ».^۴

او خود را و عمل خود را برای خدا خالص کرده است خداوند نیز به لطف و
عنایت خاص خویش، او را مخصوص خویش قرار داده است.

علوم افاضی و اشراقی که در نتیجه تهذیب نفس و طی طریق عبودیت بر قلب
سالکان راه سرازیر می‌شود و یقین جازمی که نصیب آنان می‌گردد این چنین بیان
شده است:

«هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ وَ بَاشَرُوا رُوحَ الْيَقِينِ وَ اسْتَلَانُوا مَا
اسْتَعْوَرَهُ الْمُتَرْفُونَ وَ انْسَوُا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ».^۵

«علمی که بر پایه بینش کامل است بر قلبهای آنان هجوم آورده است روح یقین را

۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۳۰.

۲. نهج البلاغه، حکمت ۱۴۷.

۳. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۳.

۴. نهج البلاغه، خطبه ۸۷.

۵. نهج البلاغه، حکمت ۱۴۷.

لمس کرده‌اند، آنچه بر اهل تنعم سخت و دشوار است بر آنان نرم گشته است و با آن چیزی که جاهلان از آن در وحشتند انس گرفته‌اند.^۱

جلوه‌هایی از عبادت معصومین:

عبادت رسول خدا ﷺ

پس از ازدواج با خدیجه دوره تحنّف و دوره عبادتش شروع می‌شود. آن حالت تنهایی یعنی آن فاصله روحی‌ای که او با قوم خودش پیدا کرده است، روز به روز زیادتر می‌شود. دیگر این مکه و اجتماع مکه، گوئی روحش را می‌خورد. حرکت می‌کند تنها در کوههای اطراف مکه راه می‌رود، تفکر و تدبیر می‌کند. خدا می‌داند که چه عالمی دارد، ماکه نمی‌توانیم بفهمیم. در همین وقت است که غیر از آن کودک یعنی علی علیه السلام کس دیگر، همراه و مصاحب او نیست.

ماه رمضان که می‌شود در یکی از همین کوههای اطراف مکه - که در شمال شرقی این شهر است و از سلسله کوههای مکه مجزا و مخروطی شکل است - به نام کوه «حرا» که بعد از آن دوره اسمش را گذاشتند جبل النور (کوه نور) خلوت می‌گزیند. شاید خیلی از شما که به حج مشرف شده‌اید این توفیق را پیدا کرده‌اید که به کوه حرا و غار حرا بروید. و من دوبار این توفیق نصیب شده است و جزء آرزوهایم این است که مکرر در مکرر این توفیق نصیب شود. برای یک آدم متوسط حداقل یک ساعت طول می‌کشد که از پائین دامنه این کوه برسد به قله آن، و حدود سه ربع هم طول می‌کشد تا پائین بیاید.

ماه رمضان که می‌شود اصلاً به کلی مکه را رها می‌کند و حتی از خدیجه هم دوری می‌گزیند. یک توشه خیلی مختصر، آبی، نانی با خودش برمی‌دارد و می‌رود به کوه حرا و ظاهراً خدیجه هر چند روز یک مرتبه کسی را می‌فرستاد تا مقداری آب

۱. سیری در نهج البلاغه، ص ۹۱.

و نان برایش ببرد. تمام این ماه را به تنهایی در خلوت می‌گذرانند. البته گاهی فقط علی علیه السلام در آنجا حضور داشته و شاید همیشه علی علیه السلام بوده، این را من الآن نمی‌دانم. قدر مسلم این است که گاهی علی علیه السلام بوده است، چون می‌فرماید:

«وَلَقَدْ جَاوَزْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِحَرَاءٍ حِينَ نَزُولِ الْوَحْيِ».

«آن ساعتی که وحی نزول پیدا کرد من آنجا بودم».

از آن کوه پائین نمی‌آمد و در آنجا خدای خودش را عبادت می‌کرد. این‌که چگونه تفکر می‌کرد، چگونه به خدای خودش عشق می‌ورزید و چه عوالمی را در آنجا طی می‌کرد، برای ما قابل تصور نیست.^۱

پس از بعثت نیز، پاره‌ای از شب، گاهی نصف، گاهی ثلث و گاهی دوثلث شب را به عبادت می‌پرداخت. با این‌که تمام روزش خصوصاً در اوقات توقف در مدینه در تلاش بود، از وقت عبادتش نمی‌کاست. او آرامش کامل خویش را در عبادت و راز و نیاز با حق می‌یافت. عبادتش به منظور طمع بهشت و یا ترس از جهنم نبود؛ عاشقانه و سپاسگزارانه بود. روزی یکی از همسرانش گفت: تو دیگر چرا آنهمه عبادت می‌کنی؟ تو که آمرزیده‌ای! جواب داد: آیا بنده سپاسگزار نباشم؟

بسیار روزه می‌گرفت. علاوه بر ماه رمضان و قسمتی از شعبان، یک روز در میان روزه می‌گرفت. دهه آخر ماه رمضان بسترش بکلی جمع می‌شد و در مسجد معتکف می‌گشت و یکسره به عبادت می‌پرداخت، ولی به دیگران می‌گفت: کافی است در هر ماه سه روز روزه بگیرید. می‌گفت: به اندازه طاقت عبادت کنید؛ بیش از ظرفیت خود بر خود تحمیل نکنید که اثر معکوس دارد. با رهبانیت و انزوا و گوشه گیری و ترک اهل و عیال مخالف بود. بعضی از اصحاب که چنین تصمیمی گرفته بودند مورد انکار و ملامت قرار گرفتند. می‌فرمود: بدن شما، زن و فرزند شما و یاران شما همه حقوقی بر شما دارند و می‌باید آنها را رعایت کنید.

در حال انفراد، عبادت را طول می‌داد؛ گاهی در حال تهجد ساعتها سرگرم بود؛

۱. سیری در سیره نبوی، ص ۲۷۵.

اما در جماعت به اختصار می‌کوشید، رعایت حال اضعف مأمومین را لازم می‌شمرد و به آن توصیه می‌کرد.^۱

عبادت حضرت علی علیه السلام

«عَدِی بن حاتم» نزد معاویه آمد در حالیکه سالها از شهادت مولا گذشته بود. معاویه می‌دانست که عدی یکی از یاران قدیمی مولا است. خواست کاری بکند که این دوست قدیمی بلکه یک کلمه علیه حضرت سخن بگوید. گفت: «عدی! این الطَّرَفَات؟» پسرانت چه شدند؟ (عدی سه پسر داشت [طریف، طرفه و طارف] که در سنین جوانی در رکاب حضرت در جنگ صفین کشته شده بودند. می‌خواست عدی را ناراحت بکند بلکه او از مولا اظهار نارضایتی بکند.) عدی گفت در رکاب مولایشان علی با تو که در زیر پرچم کفر بودی جنگیدند و کشته شدند. گفت: عدی! علی درباره تو انصاف نداد. گفت: چطور؟ گفت پسران خودش را نگهداشت و پسران تو را به کشتن داد. عدی گفت: معاویه! من درباره علی انصاف نادم، نمی‌بایست علی امروز در زیر خروارها خاک باشد و من زنده باشم. ای کاش من مرده بودم و علی زنده می‌ماند. معاویه دید تیرش کارگر نیست.

گفت: عدی! الآن دیگر کار از این حرفها گذشته است. دلم می‌خواهد چون تو زیاد با علی بودی یکقدری کارهایش را برایم توصیف بکنی که چه می‌کرد. گفت: معاویه! مرا معذور بدار. گفت نه حتماً باید بگوئی. شروع کرد به صحبت کردن درباره علی. گفت: معاویه! من می‌خواهم منظره‌ای را که با چشم خودم دیدم برایت بگویم. در یکی از شبها علی را در محراب عبادت دیدم. دیدم مستغرق خدای خودش است و محاسنش را به دست مبارک گرفته می‌گوید: آه آه از این دنیا و آتشیهای آن. می‌گفت: «يَا دُنْيَا عُرِّي غَيْرِي».

آنچنان عدی علی را وصف کرد که دل سنگ معاویه تحت تأثیر قرار گرفت به

۱. مقدمه‌ای بر جهان بینی، ص ۲۷۵.

طوری که با آستینش اشکهای صورتش را پاک می‌کرد. آن وقت گفت دنیا عقیم است که مانند علی بزاید.

وَمَنَاقِبُ شَهِدِ الْعَدُوِّ بِفَضْلِهَا وَالْفَضْلُ مَا شَهِدَتْ بِهِ الْأَعْدَاءُ

علی مردی است که دشمنانش درباره فضل و فضیلت او گواهی می‌دادند.^۱

عبادت امام حسین علیه السلام

در عصر تاسوعا لشکر عمر سعد طبق دستور عبیدالله زیاد حمله کردند. همین شبانه می‌خواهند با حسین علیه السلام بجنگند. حسین به وسیله برادرش ابوالفضل العباس از این‌ها می‌خواهد که یک شب را مهلت بدهند. می‌گوید برادر جان به این‌ها بگو همین امشب را به ما مهلت بدهند، من فردا می‌جنگم. من اهل تسلیم نیستم، می‌جنگم اما یک امشب را به ما مهلت بدهند؛ بعد برای این‌که گمان نکنند که حسین می‌خواهد دفع الوقت بکند، این جمله را گفت: برادر! خدا خودش می‌داند که من مناجات با او را دوست دارم. من می‌خواهم امشب را به عنوان شب آخر عمرم با خدای خودم مناجات بکنم و شب توبه و استغفار خودم قرار بدهم. آن شب عاشورا اگر بدانید چه شبی بود، معراج بود، یک دنیا شادی و بهجت و مسرت حکمفرما بود. در آنشب خودشان را پاکیزه می‌کردند، حتی موهای بدنشان را ستردند، خیمه‌ای بود به نام خیمه تنظیف، یک کسی داخل خیمه بود، دونفر دیگر بیرون خیمه نوبت گرفته بودند. یکی از آنها ظاهراً «بُرَيْر» است، با دیگری شوخی می‌کرد، مزاح می‌کرد، دیگری به او گفت امشب که شب مزاح نیست، گفت اساساً من اهل مزاح نیستم ولی امشب، شب مزاح است.

وقتی که دیگران آمدند این‌ها را دیدند این توّابین را، این مستغفرین را می‌دانید درباره شان چه گفتند؟ وقتی آمدند از کنار خیمه‌های حسین بگذرند، گفتند: (دشمن این حرف را می‌گوید) «لهم النحل ما بین رافع و ساجد»، مثل این‌که از کندوی

۱. اسلام و مقتضیات زمان، ص ۲۹۸.

زنبور عسل گذشته باشد، صدای زمزمه زنبور چگونه بلند است؟ صدای زمزمه اصحاب حسین و اصحابش به ذکر و دعا و نماز و استغفار اینگونه بلند بود. حسین علیه السلام می‌گوید من امشب را می‌خواهم شب توبه خودم قرار بدهم، شب استغفار خودم قرار بدهم، شب معراج خودش می‌خواهد قرار بدهد. آنوقت آیا ما نیازی به توبه نداریم؟ آنها نیاز دارند و ما نیازی به توبه نداریم؟ بله، آنشب را حسین بن علی با این وضع بسر برد. با حال عبادت بسر برد، به کارهای خود و اهل بیتش رسیدگی کرد و در آن شب بود که آن خطابه غرا را برای اصحاب خودش قرائت کرد.^۱

عبادت امام سجّاد علیه السلام

«طاووس یمانی» می‌گوید:

حضرت علی بن الحسین علیه السلام را دیدم که از وقت عشاء تا سحر به دور خانه خدا طواف می‌کرد و به عبادت مشغول بود. چون خلوت شد و کسی را ندید به آسمان نگرست و گفت: خدایا ستارگان در افق ناپدید شدند و چشمان مردم به خواب رفت و درهای تو بر روی درخواست کنندگان گشوده است...
طاووس جمله‌های زیادی در این زمینه از مناجاتهای خاضعانه و عابدانه آن حضرت نقل می‌کند و می‌گوید: امام چند بار در خلال مناجات خویش گریست. می‌گوید:

سپس به خاک افتاد و بر زمین سجده کرد؛ من نزدیک رفتم و سرش را بر زانو نهاده و گریستم؛ اشکهای من سرازیر شد و قطرات آن بر چهره اش چکید؛ برخاست و نشست و گفت: کیست که مرا از یاد پروردگارم مشغول ساخت؟ عرض کردم: من طاووس هستم ای پسر پیامبر. این زاری و بی‌تابی چیست؟ ما می‌باید چنین کنیم که گنهکار و جفا پیشه‌ایم.

۱. گفتارهای معنوی، ص ۱۲۵

پدر تو حسین بن علی و مادر تو فاطمه زهرا و جدّ تو رسول خداست - یعنی شما چرا با این نسب شریف و پیوند عالی در وحشت و هراس هستید؟ - به من نگریست و فرمود:

«هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ يَا طَاوُوسُ دَعْنِي حَدِيثَ أَبِي وَأُمِّي وَجَدِّي، خَلَقَ اللَّهُ الْجَنَّةَ لِمَنْ أَطَاعَهُ وَ أَحْسَنَ وَ لَوْ كَانَ عَبْدًا حَبَشِيًّا، وَ خَلَقَ النَّارَ لِمَنْ عَصَاهُ وَ لَوْ كَانَ وَدَّأً قُرَشِيًّا. أَمَا سَمِعْتَ قَوْلَهُ تَعَالَى: فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ. وَاللَّهِ لَا يَنْفَعُكَ عَدَاؤُا إِلَّا تَقَدَّمَ تَقَدُّمَهَا مِنْ عَمَلٍ صَالِحٍ»^۱.

«نه، نه، ای طاووس! سخن نسب را کنار بگذار، خدا بهشت را برای کسی آفریده است که مطیع و نیکوکار باشد هر چند غلامی سیاه چهره باشد؛ و آتش را آفریده است برای کسی که نافرمانی کند ولو آقازاده‌ای از قریش باشد. مگر نشنیده‌ای سخن خدای تعالی را: «وقتی که در صور دمیده شود، نسبتها منتفی است و از یکدیگر پرسش نمی‌کنند» به خدا قسم فردا تو را سود نمی‌دهد مگر عمل صالحی که امروز پیش می‌فرستی»^۲.

وجود مقدس زین العابدین علیه السلام قهرمان معنویت است.^۳

اهل بیت پیغمبر همه شان اینچنین اند. واقعاً عجیب است. انسان وقتی علی بن الحسین را می‌بیند، آن خوفی که از خدا دارد، آن نمازهایی که واقعاً نیایش بود و واقعاً - به قول الکسیس کارل - پرواز روح به سوی خدا بود (نمازی که او می‌خواند این طور نبود که پیکرش رو به کعبه بایستد و روحش جای دیگری بازی کند؛ اصلاً روح کأنه از این کالبد می‌رفت) آری، انسان وقتی علی بن الحسین را می‌بیند با خود می‌گوید این اسلام چیست؟! این چه روحی است!؟

اینهمه آوازه‌ها از شه بود گرچه از حلقوم عبدالله بود
وقتی انسان علی بن الحسین را می‌بیند کأنه پیغمبر را در محراب عبادتش در
ثلث آخر شب یا در کوه حرا می‌بیند.

۱. بحارالانوار، چاپ کمپانی، ج ۱۱، ص ۲۵. ۲. عدل الهی، ص ۳۳۳.

۳. سیری در سیره ائمه اطهار(ع)، ص ۱۱۰.

یک شب امام مشغول همان نیایش و دعائی که خودش اهل آن دعا بود، بود، یکی از بچه های امام، از جایی افتاد و استخوانش شکست که احتیاج به شکسته بندی پیدا شد. اهل خانه نیامدند متعرض عبادت امام شوند، رفتند و شکسته بند آوردند و دست کودک را بستند درحالی که او از درد فریاد می کشید. بچه راحت شد و قضیه گذشت. هنگام صبح امام دید دست فرزندش را بسته اند. فرمود: چرا چنین است؟ عرض کردند: جریان این طور بود. کی؟ دیشب در فلان وقت که شما مشغول عبادت بودید. معلوم شد که آن چنان امام در حال جذبه بسر می برده است و آن چنان این روح به سوی خدا پرواز کرده بود که هیچ یک از آن صداها اصلاً به گوش امام نرسیده بود.^۱

خاطراتی از عبادت علماء

شیخ محمدحسین مطهری

مایک سلسله لذت‌های معنوی داریم که معنویت ما را بالا می برد. برای کسی که اهل تهجد و نماز شب باشد، جزء صادقین و صابریین و مستغفرین بالاسحار باشد، نماز شب لذت و بهجت دارد.

... لهنداکسانی که چنین توفیقاتی داشته اند و ما چنین اشخاصی را دیده ایم، به لذت‌های مادی که ما دل بسته ایم، هیچ اعتنا ندارند. چه مانعی دارد که من ذکر خیری از پدر بزرگوار خودم بکنم:

از وقتی که یادم می آید (حداقل از چهل سال پیش) من می دیدم این مرد بزرگ و شریف هیچ وقت نمی گذاشت و نمی گذارد که وقت خوابش از سه ساعت از شب گذشته تأخیر بیفتد. شام را سرشب می خورد و سه ساعت از شب گذشته می خوابید و حداقل دو ساعت به طلوع صبح مانده و در شبهای جمعه از سه ساعت به طلوع صبح مانده بیدار می شود و حداقل قرآنی که تلاوت می کند یک جزء است و با چه فراغت و آرامشی نماز شب می خواند. حالا تقریباً صد سال از

۱. سیری در سیره ائمه اطهار(ع)، ص ۱۱۱.

عمرش می‌گذرد و هیچ وقت من نمی‌بینم که یک خواب نا آرام داشته باشد. و همان لذت معنوی است که این چنین نگهش داشته. یک شب نیست که پدر و مادرش را دعا نکند.

یک نامادری داشته که به او خیلی ارادتمند است و می‌گوید که او خیلی به من محبت کرده است. شبی نیست که او را دعا نکند. یک شب نیست که تمام خویشاوندان و ذیحقان و بستگان دور و نزدیکش را یاد نکند. این‌ها دل را زنده می‌کند.

آدمی اگر بخواهد از چنین لذتی بهره مند شود ناچار از لذتهای مادی تخفیف می‌دهد تا به آن لذت عمیق الهی معنوی برسد.^۱

حاج میرزا علی آقا شیرازی

یادی از استاد خودم عالم جلیل القدر مرحوم آقای حاج میرزا علی آقا شیرازی اعلی الله مقامه که از بزرگترین مردانی بود که من در عمر خود دیده‌ام و به راستی نمونه‌ای از زهاد و عباد و اهل یقین و یادگاری از سلف صالح بود که در تاریخ خوانده‌ایم.

از امامت جماعت پرهیز داشت. سالی در ماه مبارک رمضان با اصرار زیاد او را وادار کردند که این یک ماهه در مدرسه صدر اقامه جماعت کنند. جمعیت بی سابقه‌ای برای اقتدا شرکت می‌کردند، شنیدم که جماعتهای اطراف خلوت شده، او هم دیگر ادامه نداد.^۲

هر شب این مرد اقلاً از دو ساعت بطلوع صبح بیدار بود و من معنی شب زنده داری را آنجا فهمیدم معنی این‌که (شب مردان خدا روز جهان افروز است) را آنجا فهمیدم، معنی عبادت را آنجا فهمیدم، معنی خداشناسی را آنجا فهمیدم، معنی استغفار را آنجا می‌فهمیدم، معنی حال را و...^۳

۲. جلوه‌های معلمی استاد، ص ۲۶.

۱. حق و باطل، ص ۱۷۰.

۳. گفتارهای معنوی، ص ۱۱۵.

آثار تربیتی نماز

«إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا إِلَّا الْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ»^۱.

از جمله عوامل تربیت دینی، عبادت است. از نظر قرآن، عبادت، یک عبادت درست و واقعی و جامع شرایط، عبادتی که روح آن توجه به خدا و استغفار و استمداد و استعانت از خداوند است و همچنین، توجه به خود و عیبهای خود و نفس خود است. بزرگترین عامل تربیت انسان است. اصلاً خدا نماز را برای چه واجب کرده است؟ برای این که نماز ما را می سازد.

خودسازی

یک باب بسیار وسیعی در تعلیم و تربیت و معارف اسلامی است و آن این که، انسان ساخته عمل خودش است یا به تعبیر دیگر انسان ساخته خود انسان است. یعنی انسان با عمل خودش ساخته می شود. هر جور عمل کند همانگونه ساخته می شود. در فلسفه های اروپایی این حرف جدیدی تلقی شده است که به آن "پراکتیس" یا "فلسفه عمل" می گویند. در صورتیکه از نظر قرآن این مسأله هزار و چهارصد سال است که مطرح شده است. انسان ساخته عمل خودش است. یعنی هر جور عمل کند همانجور ساخته می شود. انسان هم سازنده عمل خودش و هم ساخته شده عمل خودش است. نماز انسان را می سازد، چرا قرآن می فرماید «یا ایها الذین امنوا استعینوا بالصبر و الصلوة»؟ (صبر که در حدیث آمده است. اولین مصداقش روزه است) یعنی از صبر و نماز استمداد و کمک و نیرو بگیرید.

همین آداب ظاهر نماز را بگیرید، بعد بروید به آداب باطن، یعنی شرایط صحت و قبول نماز را. وقتی به انسان می گویند، اگر نماز می خوانی روی زمین غصبی نباید بخوانی و الا نماز باطل است، خانه ات اگر غصبی باشد، فرش خانه ات اگر غصبی

۱. سوره معارج، آیات ۲۴ - ۲۰.

باشد، نمازت باطل است، جامه‌ای که با آن نماز می‌خوانی، حتی اگر مدیون مردم باشی و وقت ادای دین رسیده باشد و او مهلت ندهد و عجله داشته باشد و نگذارد نماز بخوانی، اگر وقت وسیع باشد، اول باید دین خودت را ادا کنی بعد نماز بخوانی، یعنی اول رابطه‌ات را با بنده خدا درست کنی و حقوق مردم را رعایت کنی بعد به خدا مراجعه کنی، که هر یک از این‌ها عاملی است برای ساخته شدن انسان.

اما آیا اگر همه این‌ها باشد نماز انسان مقبول است؟ می‌گویند: نه. صحت نماز درست است ولی مقبول بودن آن بستگی به شرایط دیگری دارد و آن این است که باید از گناهان دوری کرده باشی تا نمازت قبول شود. حال و توجه‌ات به خدا باشد تا نماز تو را بالا ببرد، باید حضور قلب داشته باشی و با توجه بخوانی، یعنی وقتی می‌گویی، «ایاک نعبد و ایاک نستعین» واقعاً در حال نیایش باشی تا نمازت مقبول باشد. اکنون اگر در حال نماز شری (البته اگر شر خیلی بزرگی نباشد) به شما برسد، مثلاً، زنبور شما را بگذرد، نباید نماز را بشکنید. انسان بسبب فطرت خویش یک پشه هم که او را نیش می‌زند دادش در می‌آید. ولی بعد از مرحله‌ای دیگر این‌جور نیست، نماز انسان را اینگونه می‌سازد، حالا همین پنج نوبت نماز خواندن هم که باشد. وقتی انسان پنج نوبت در روز این تمرین را انجام دهد، خواه ناخواه در همه روز و در همه عمرش مؤثر است.^۱

نظافت

در اسلام یک خصوصیتی هست و آن این است که با این‌که روح عبادت ارتباط و پیوند بنده با خدا و شکستن دیوار غفلت و توجه به خداست اما نکته جالب این است که اسلام به عبادت شکل داده و به شکل هم نهایت اهمیت را داده و در آن شکل نیز یک سلسله برنامه‌های تربیتی را در لباس عبادت وارد کرده است. مثلاً از

۱. تفسیر سوره معارج، ص ۲۹، ۳۰.

نظر این‌که قلب انسان می‌خواهد متوجه خدا باشد این چه اثری دارد که بدن انسان پاک باشد یا نباشد؟ «إِنَّ اللَّهَ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَلَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ»^۱. ما که با بدن نمی‌خواهیم پیش خدا برویم، حالا بدنمان پاک باشد یا نباشد، ما با دل می‌خواهیم پیش خدا برویم، دل‌مان باید پاک باشد. ولی اسلام وقتی که عبادت را تشریح می‌کند، چون می‌خواهد مخصوصاً عبادت هم یک اثر خاصی از نظر تربیتی داشته باشد، چیزی را که به عبادت ربط زیادی ندارد ولی در تعلیم و تربیت مؤثر است، در لباس عبادت - اعم از واجب و مستحب - پیاده می‌کند و در ضمن آن می‌گنجاند، مثل مسأله غسل، مسأله وضو، دائم الوضو بودن، دائم الطهاره بودن - که یکی از سنتهای اسلامی است - و غسلهای مستحبی به عنوان مختلف. به هر حال اسلام می‌گوید به نماز که می‌ایستید بدن و جامه تان پاک باشد. این خود یک برنامه نظافت است در ضمن عبادت.^۲

اسلام آخرت را در متن دنیا و دنیا را در متن آخرت قرار داده است. مثلاً به نماز نظر بکنیم، جنبه اخروی خالصش همین است که انسان بیاد خدا باشد، خوف خدا داشته باشد. برای حضور قلب و توجه به خدا که اینهمه آداب ضرورت ندارد، برو وضو بگیر، شستشو بکن، خودت را پاکیزه بکن، مگر برای نزد خدا رفتن شستشو کردن هم تأثیر دارد؟ از نظر پیش خدا رفتن تأثیر ندارد که صورت انسان شسته باشد یا نه، ولی خداوند می‌گوید وقتی می‌خواهی نماز بخوانی «إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ»^۳ وقتی که می‌خواهی به نماز بایستی اول وضو بگیر، صورتت را بشوی، دستهایت را بشوی، بعد مشغول نماز شو.

ما می‌بینیم نظافت را با عبادت توأم کرده است. «وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا!» اگر جنب هستی باید تمام بدنت را شستشو دهی، اینجا نظافت مقرون به عبادت است.^۴

۱. الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۷۴، با تفاوت در عبارت. حدیث از رسول اکرم است.

۲. تعلیم و تربیت، ص ۱۸۷ - ۱۸۶.

۳. سوره مائده، آیه ۶.

۴. گفتارهای معنوی، ص ۶۸.

رعایت حقوق

مسأله دیگر مسأله حقوق است. باز از نظر روح عبادت واقعاً فرق نمی‌کند که ما روی یک فرش غصبی نشسته باشیم و یا روی یک فرش مباح. این‌ها قراردادهای اجتماعی است که این فرش مال شما باشد و آن فرش مال من، من در مال شما تصرف نکنم و شما در مال من تصرف نکنید. این‌ها یک دستوراتی است که برای زندگی اجتماعی مفید است و الا یک واقعیت و حقیقتی نیست که مثلاً اگر این فرش مال من باشد یک کیفیت واقعی داشته باشد و اگر مال شما باشد یک کیفیت واقعی دیگر داشته باشد. مسأله عبادت یک امر واقعی است، یعنی از نظر آن حالت و رابطه روانی که میان انسان و خدا برقرار می‌شود، این امور نمی‌تواند واقعاً اثری در عبادت داشته باشد. بعضی چیزها اثر دارد، مثلاً اگر انسان دچار برخی عوارض جسمی و روحی باشد اصلاً عبادت بر هم می‌خورد، و این عوارض مانع حضور قلب و توجه می‌شود. ولی امور مذکور چنین اثری ندارند. معذک اسلام می‌گوید جایی که در آن نماز می‌خوانی، آبی که با آن وضو می‌گیری، حتی آن محلی که در آن آب وضوی تو ریخته می‌شود، لباسی که با آن نماز می‌خوانی، تمام آنچه که با این عمل تو ارتباط دارد باید مباح باشد، یعنی نباید حرام باشد، اگر یک نخ غصبی هم در لباس تو باشد این عبادت پذیرفته نیست.^۱

باز اینجا عبادت با حقوق توأم می‌شود. در ضمن این‌که می‌گوید باید خدا را پرستش بکنی، می‌گوید حقوق را باید محترم بشماری. یعنی اسلام می‌گوید من پرستشی را که در آن حقوق اجتماعی محترم نباشد اساساً قبول ندارم. آنوقت یک نماز گزار وقتی می‌خواهد نماز بخواند، اول فکر میکند این خانه‌ای که من در آن هستم به زور از مردم گرفته‌ام یا نه؟ اگر به زور گرفته‌ام نمازم باطل است پس اگر می‌خواهد نماز بخواند مجبور است که این خانه را طوری ترتیب بدهد که برایش حلال باشد، یعنی از صاحب اصلی اش خریده باشد و یا صاحب اصلیش را راضی

۱. تعلیم و تربیت، ص ۱۸۸ - ۱۸۷.

نگهدارد. فرش زیر پایش همین طور، لباسی که به تن دارد همین طور، و حتی اگر حقوقی از فقرا به او تعلق گرفته است، خمس یا زکات آن را باید بدهد و اگر ندهد باز نمازش باطل است.^۱

انضباط و وقت شناسی

باز می‌گویید عبادت که می‌خواهی بکنی یک وقت مشخص و معینی دارد و دقیقه اش هم حساب می‌شود. وقت نماز صبح از اول طلوع صبح تا اول طلوع آفتاب است و اگر عمداً یک دقیقه قبل از طلوع صبح یا بعد از طلوع آفتاب شروع کنی، نمازت باطل است، باید بین این دو تا باشد. اگر بگویی آقا من فعلاً خوابم می‌آید من دیشب بیداری کشیده‌ام، الان یک ساعت به طلوع صبح مانده، خدا که خواب و بیداری ندارد، مگر خدا در بین الطلوعین (العیاذ بالله) لباس رسمیش را می‌پوشد و آماده برای قبول کردن نمازها می‌شود؟ برای خدا که تمام ساعات و همه لحظات علی السویه است «لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ»^۲ من شب بیداری کشیده‌ام، خیلی خوابم می‌آید، می‌خواهم نیم ساعت زودتر نمازم را بخوانم، ابد! انضباط و وقت را باید بشناسی، جز در وقت خودش در وقت دیگر نباید نماز بخوانی. آیا از نظر خدا فرق می‌کند که این وقت یا آن وقت باشد؟ نه، از نظر تو فرق می‌کند، تو باید با این نماز تربیت شوی، اگر شب تا دو نیمه شب هم بیدار بودی، باید بین الطلوعین بیدار شوی و نمازت را بخوانی و نماز ظهر و عصر هم همین طور است، قبل از وقت قبول نیست، بعد از وقت هم قبول نیست. مغرب و عشا هم همین طور است.^۳

[مسأله دیگری که در باب نماز مورد توجه واقع شده] دقت زیاد نسبت به مسأله وقت است به طوری که دقیقاً روی دقیقه و ثانیه آن حساب می‌شود. بدون شک این امر در روح عبادت و رابطه انسان با خدا مؤثر نیست که مثلاً اگر ما یک دقیقه قبل از زوال ظهر نماز را شروع کنیم آن حالت تقرّب و توجّه قلب به خدا پیدانمی‌شود ولی

۲. سوره بقره، آیه ۲۵۵.

۱. گفتارهای معنوی، ص ۸۴ - ۸۳.

۳. گفتارهای معنوی، ص ۸۶ - ۸۵.

همین قدر که زوال ظهر انجام شد تقریب ایجاد می شود. ولی اسلام این را شرط قرار داده و نخواسته هرج و مرجی از نظر وقت و زمان باشد. نوعی وقت شناسی و تمرین احترام گذاردن به نظم زمانی و وقتی است.

مثلاً نماز را می خوانیم، بعد متوجه می شویم که در وقت نبوده، یا قسمتی از آن در وقت بوده و قسمت دیگر نبوده. این نماز باطل است. ولی اگر شخص اشتباه کرده و عمد نداشته باشد، نمازش را قبل از وقت شروع کند و مثلاً یک رکعت آن در وقت باشد، نمازش درست است.

وحدتِ جهت

مسأله دیگر - که باز از نماز مثال می آوریم - این است که [اسلام می گوید هنگام نماز] همه رو به یک نقطه بایستند، با این که خود اسلام تصریح می کند که از نظر واقعیت عبادت رو به هر طرف بایستید فرق نمی کند. «وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيُّمَا تَوَلَّوْا فَنَّمَّ وَجْهُ اللَّهِ»^۱

از نظر واقعیت عبادت، ما رو به مشرق یا مغرب، شمال یا جنوب، رو به هر طرف که بایستیم، فرق نمی کند، یعنی این طور نیست که اگر رو به کعبه بایستیم با خدا مواجه هستیم ولی اگر رو به کعبه نایستیم و به طرف دیگر بایستیم با خدا مواجه نیستیم. ولی در عین حال اسلام به خاطر یک مصلحت تربیتی اجتماعی که با روح عبادت ارتباط ندارد یعنی روح عبادت متوقف به آن نیست چنین استفاده تربیتی در اینجا می کند، می گوید به جای این که نمازی که می خوانی، به هر طرف که می خواهی باشد، همه مردم رو به یک نقطه معین بایستند تا افراد بفهمند که باید یکجهت باشند؛ یعنی این درسی است برای وحدت و اتحاد و یک جهت داشتن و رو به یک سو بودن. ولی وقتی که می خواهد نقطه ای را انتخاب کند چه نقطه ای را انتخاب می کند؟ با این که می گوید نسبت همه جا با خدا متساوی است. «إِنَّ أَوَّلَ

۱. سوره بقره، آیه ۱۱۵.

بَيْتٍ وَوُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِيَكَّةَ مُبَارَكًا»^۱. یعنی اولین معبد و اولین مسجدی که برای عبادت خدای یگانه ساخته شد. ضمناً ما را با تاریخ گذشته مربوط می‌کند: «سنت ابراهیم و قبل از ابراهیم همه را به یاد آورید». چون درست است که کعبه به دست ابراهیم بنا شد ولی قبل از او هم بوده، و بر حسب روایات، ابراهیم آنچه را که در زمان نوح و یا قبل از نوح بنا شده بود تجدید بنا کرد، و بعد از تجدید بنای ابراهیم دیگر باقی ماند. یعنی هیچ وقت مدتی نگذشته است که کعبه خراب باشد؛ هرگاه خراب شده تجدید بنا کرده‌اند، نه این‌که مدت زمانی باشد که مخروب مانده باشد. خود این انتخاب، احترامی است به عبادت، یعنی عبادت آن‌چنان مهم است که اولین نقطه‌ای که در جهان برای عبادت وضع شده، اولین مسجد، اولین معبد، امروز هم باید رو به آن نقطه ایستاد.

در کتاب «خدمات متقابل اسلام و ایران» این بحث را پیش کشیده‌ام. مسأله تقدیس آتش در میان زردشتی‌ها از قدیم الایام یعنی از بیش از هزار سال پیش در آن مجالس بحثی که تشکیل می‌شد - مخصوصاً در زمان مأمون و بعد از آن - مطرح بوده است و وقتی مسلمین به زردشتی‌ها به خاطر آتش پرست بودن اعتراض می‌کردند آنها توجیه می‌کردند، گاهی می‌گفتند اگر ما آتش پرست هستیم شما هم خاک پرست هستید برای این‌که رو به کعبه می‌ایستید، و گاهی می‌گفتند ما آتش پرست نیستیم آنچنانکه شما خاک پرست نیستید، ما رو به آتش می‌ایستیم نه این‌که آتش را پرستش می‌کنیم. این حرف در هیچ شکلش حرف درستی نیست. احساسی که یک نفر مسلمان در مورد کعبه دارد و احساسی که یک نفر زردشتی در مورد آتش دارد - و هر دو احساس ناشی از تعلیماتی است که متون موجود دینی به آنها داده است - خیلی فرق می‌کند. یک نفر مسلمان که رو به کعبه می‌ایستد هیچ وقت تصور نمی‌کند که دارد کعبه را تقدیس می‌کند، و حتی در ذهن یک بچه هم نمی‌آید که هنگام رکوع و سجود دارم کعبه را تعظیم می‌کنم؛ ولی هر آتش پرستی دارد آتش را پرستش

۱. سوره آل عمران، آیه ۹۶.

می‌کند، حالا به هر نوعی، به عنوان مظهري [از خدا] یا به هر عنوان دیگر. نمی‌گویند آتش را خالق می‌دانیم. هر بت پرستی هم بت را خلق کننده نمی‌داند بلکه آن را تقدیس می‌کند. یک آتش پرست نیز آتش را تقدیس می‌کند.

به هر حال این‌که هنگام نماز همه باید رو به یک جهت بایستند، خود نوعی شکل دادن به عبادت است. روح عبادت یک امر مجردی است که اگر انسان در گوشه خلوتی هم باشد و به قول سعدی سر به جیب مراقبت فروبرد و خدا را یاد کند، آن روح برای او حاصل شده است، ولی اسلام چنین عبادتی را قبول ندارد. گذشته از این‌که خود شکل‌های مختلف رکوع و سجود از نظر آن تذکر تأثیراتی دارد یعنی هر حالتی نماینده یک خضوع و خشوع در حضور پروردگار است، اسلام خواسته این روح را در لباس یک سلسله تربیتهای دیگر که آنها را برای زندگی لازم می‌داند پیاده کند.

ضبط نفس

یکی از مهم‌ترین خصوصیات شکلی که اسلام به عبادت داده مسأله تمرین ضبط نفس در هنگام عبادت است. نماز واقعاً عبادت جامع و عجیبی است. البته این خصوصیت در حج هم هست ولی به صورت دیگری، یعنی همان‌جا که انسان محرم می‌شود خود را ضبط می‌کند و [از برخی امور] منع می‌نماید و تمرین [ضبط نفس] می‌کند. روزه هم همین طور است، البته به شکل دیگری.

در تمام مدت نماز، خوردن - ولو یک ذره قند انسان بخواهد بخورد - نباید صورت گیرد. نماز بسیاری از اصول تربیت اسلامی را در خود گنجانده است. خوردن و آشامیدن در آن ممنوع است؛ خندیدن، آن را خراب می‌کند؛ گریستن برای غیر خدا، برای هر موضوعی از موضوعات دیگر خرابش می‌کند، زیرا در حال نماز انسان باید بر تمایلات خود از قبیل خوردن و خوابیدن غلبه کند و بر احساسات خود از قبیل خندیدن و گریستن مسلط باشد و خود را نگهدارد؛ هر موجب شدیدی برای خندیدن باشد نباید بخندد، و هر موجب شدیدی برای گریستن باشد نباید

بگیرید.

به چپ و راست متمایل شدن و نگاه کردن، نماز را باطل می‌کند. این یک حالت انضباط جسمی و روحی است؛ جسمی مثل همینکه در حال نماز به چپ و راست یا پشت سر نگاه نکنید، از نظر روحی هم نباید اسیر احساسات بشوید. در آن حال اگر کلامی که از نوع کلام آدمی است - یعنی از کلامهایی که دو انسان با هم می‌گویند - بر زبان انسان جاری شود نماز را باطل می‌کند، تا چه رسد به آنچه که به اصطلاح مُحَدِّث است یعنی باعث زوال طهارت می‌شود، نظیر خوابیدن.

آرامش جسم و روان

طمأنینه چطور؟ اینهم واقعاً عجیب است. بنده در حال نماز وقتی حمد و سوره را می‌خوانم، همه آن شرایط را رعایت می‌کنم اما خودم را تکان می‌دهم، یک پایم را برمیدارم، یک پای دیگر را می‌گذارم، خودم را بطرف راست و چپ حرکت می‌دهم، می‌گویند این نماز تو باطل است در رکوع و سجود هی خودم را حرکت می‌دهم پاهایم یا دستم را حرکت می‌دهم، این نماز باطل است. باید با آرامش، با طمأنینه نماز بخوانی یعنی وقتی می‌ایستی و می‌خواهی بگوئی «الله اکبر» تا بدنت قرار نگرفته است نباید بگوئی «الله اکبر»، اگر در حال حرکت بگوئی «الله اکبر» باطل است. باید آرام بگیری بعد بگوئی «الله اکبر»، بعد اگر خودت را خواستی تکان دهی تکان بده، اما ذکری نگو، اگر فرضاً پایت درد می‌کند یا یک عضوی از تو ناراحت است، سکوت کن، راحت بگیر، استقرار که پیدا کردی بگو «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، اَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ...»

باز اگر وسط نماز پایت درد آمد، آرام بگیر، سکوت کن، خودت را راحت کن، بعد دو مرتبه ادامه بده. با آرامش با طمأنینه باید باشد. هم روح با طمأنینه داشته باشد و هم جسمت.^۱

۱. گفتارهای معنوی، ۸۷.

تعظیم خدا و تحقیر غیر خدا

کلمه «الله اکبر» را در نظر بگیرید، مگر انسان کیست که در مقابل یک جریانهائی قرار بگیرد، و مرعوب نشود؟ انسان ترس دارد، انسان در مقابل یک کوه عظیم که قرار می‌گیرد یا بالای کوه می‌رود و پائین را نگاه می‌کند، ترس او را می‌گیرد، در مقابل دریا که خودش را می‌بیند، می‌ترسد، وقتی انسان یک صاحب قدرت و هیبتی را می‌بیند، صاحب دب‌دبه و کبکبه‌ای را می‌بیند یا بحضور او می‌رود ممکن است خودش را ببازد، زبانش به لکنت بیفتد، چرا؟ چون مرعوب عظمت او می‌شود، خوب این برای بشر طبیعی است. اما گوینده «الله اکبر»، آن کسی که الله اکبر را بخودش تلقین کرده است، هرگز عظمت هیچ‌کس و عظمت هیچ چیزی او را مرعوب نمی‌کند، چرا؟ الله اکبر بزرگتر از هر چیز و بلکه بزرگتر از هر توصیف ذات اقدس الهی است، الله اکبر یعنی چه؟! یعنی من خدا را به عظمت می‌شناسم. دیگر وقتی من خدا را به عظمت می‌شناسم، همه چیز در مقابل من حقیر است. این کلمه «الله اکبر» به انسان شخصیت می‌دهد، روح انسان را بزرگ می‌کند.

علی علیه السلام می‌فرماید: «عَظَّمَ الْخَالِقُ فِي أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَا دُونَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ»^۱ یعنی خدا به عظمت در روح اهل حق جلوه کرده است و لهذا غیر خدا هرچه هست در نظرشان کوچک است.

اینجا یک توضیحی برایتان عرض بکنم. کوچکی و بزرگی یک امر نسبی است. مثلاً شما که در فضای این حسینیه قرار گرفته اید، اگر قبل از آنکه به اینجا بیایید در یک تالار کوچکتر از اینجا مثلاً ثلث اینجا باشید، وقتی از آنجا به اینجا می‌آئید، این تالار بنظرتان خیلی بزرگ می‌آید. ولی اگر بر عکس، اول شما در تالاری باشید که سه برابر اینجا باشد، از آنجا که به اینجا می‌آئید، این تالار به نظرتان خیلی کوچک می‌آید. همیشه انسان وقتی که یک موجودی را در کنار موجود دیگر می‌بیند، اگر آن موجود دیگر بزرگتر از این باشد، این را کوچک می‌بیند اگر کوچکتر از این باشد، این

۱. نهج البلاغه، خطبه متقون.

را بزرگ می‌بیند و لهذا افرادی که با عظمت پروردگارشان آشنا هستند، عظمت پروردگار را حس می‌کنند، اصلاً هر چیز دیگری در نظر این‌ها حقیر و کوچک است، نمی‌تواند در نظرشان بزرگ باشد. سعدی در بوستان خیلی عالی می‌گوید:

بر عارفان جز خدا هیچ نیست ره عقل جز پیچ در پیچ نیست
می‌گوید عارفان غیر از خدا برای هیچ چیز شیئیت قائل نیستند، می‌گویند اصلاً وجود ندارد. یکی از معانی «وحدت وجود» همین است که عارف وقتی خدا را به عظمت می‌شناسد، دیگر اصلاً نمی‌تواند بگوید غیر از او موجود دیگری هست، می‌گوید اگر وجود «اوست» غیر «او» هرچه هست، عدم است. سعدی هم وحدت وجود را به این معنی می‌گوید:

توان گفتن این با حقایق شناس ولی خرده گیرند، اهل قیاس
می‌گوید، حقیقت شناسان می‌فهمند که من چه می‌گویم اما افرادی که به قول او اهل قیاسند عیب می‌گیرند که وحدت وجود یعنی چه؟!

که پس آسمان و زمین چیستند بنی آدم و دیو و دد کیستند
اگر غیر خدا چیزی نیست، پس زمین چیست؟ آسمان چیست؟ بنی آدم چیست؟ دیو و دد چیست؟

پسندیده پرسیدی ای هوشمند جوابت بگویم درایت پسند
که خورشید و دریا و کوه و فلک پری و آدمیزاد و دیو و ملک
همه هرچه هستند از آن کمترند که با هستیش نام هستی برند
می‌گوید، من نمی‌گویم آسمان وجود ندارد، زمین وجود ندارد، نمی‌گویم انسان و فرشته وجود ندارند، که وقتی من می‌گویم خدا هست و غیر خدا نیست، تو بگوئی من منکر اشیاء دیگر شده‌ام. نه! وقتی او را به عظمت شناختم، غیر او هرچه را می‌بینم کوچکتر از این می‌بینم که بگویم هست.

که جائیکه دریاست پس قطره نیست بجائی که خورشید، پس ذره نیست
این الله اکبر را وقتی شما می‌گوئید، اگر از عمق روح و دل بگوئید، عظمت الهی در نظرتان تجسم پیدا می‌کند.

وقتی که عظمت الهی در دل شما پیدا شد، محال است کسی بنظرتان بزرگ بیاید، محال است از کسی تملق بگوئید، برای کسی چاپلوسی بکنید، محال است از کسی بترسید، در مقابل کسی خضوع و خشوع بکنید. این است که بندگی خدا آزادی آور است. اگر انسان خدا را به عظمت بشناسد، بنده او می شود و لازمه بندگی خدا، آزادی از غیر خداست.

گفت:

نشوی بنده تا نگردي حر نستوان کرد ظرف پر را پر
چند گوئی که بندگی چه بود بندگی جز شکنجی نبود
بندگی خدا همیشه مساوی است با آزاد شدن از غیر خدا. چون ادراک عظمت الهی همیشه ملازم با ادراک حقارت غیر خدا و وقتی انسان غیر خدا را هرچه بود حقیر و کوچک دید، محال است انسان حقیر را از آن جهت که حقیر است بندگی کند.

حقیر را انسان به غلط عظیم می بیند که بندگی می کند.^۱

صلح و مسالمت طلبی

مسأله دیگر مسالمت طلبی و صلح جویی با مردم است که در متن تعلیمات نماز آمده است. در سوره حمد که خواندن آن در نماز واجب است، بعد از حمد و ثنا، خدا را مخاطب قرار می دهیم:

إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ. پروردگارا! ما (نه من) منحصرأً تو را پرستش می کنیم؛ پروردگارا! ما منحصرأً از تو کمک می گیریم. صحبت «ما» است نه «من». با این که از نظر روح عبادت هرچه غیر خدا در ذهن انسان نیاید بهتر است، ولی اسلام به خاطر یک مصلحت اجتماعی بسیار مهم، برای این که روح یک مسلمان را روح اجتماعی

۱. گفتارهای معنوی، ص ۹۲ - ۸۳.

کرده باشد آن را با چاشنی عبادت به خورد مردم داده و می گوید بگوئید: *إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ* ما عموماً منحصرأً تو را پرستش می کنیم و منحصرأً از تو کمک می خواهیم، خدایا همه ما را به راه راست هدایت کن. در اینجا همکاری و همدلی و همگامی کاملاً مشهود است.^۱

یعنی می گوئیم خدایا! من تنها نیستم، من با همه مسلمانهای دیگر هستم، ضمناً انسان وابستگی و پیوستگی خودش به جامعه اسلامی را در حال عبادت و بندگی اعلام می کند، خدایا! من فرد نیستم، تک نیستم، من عضوم، جزئی از کل و عضوی از پیکر هستم، ما هستیم نه من.

در دنیای اسلام «من» وجود ندارد، «ما» وجود دارد. ما تنها تو را می پرستیم، تنها از تو کمک می جوئیم.^۲

و بالاتر، مسأله صلح و سلم طلبی است که در سلام نماز مطرح است.^۳ نماز توجه به خداست، توجه به غیر خدا شرک است ولی در عین حال به ما می گویند در نماز بگو: *السَّلَامُ عَلَيْنَا وَ عَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ* سلام بر ما، سلامت بر ما و بر جمیع بندگان شایسته خدا، اعلام صلح و اعلام صفا با همه بندگان صالح خدا می کنی. به قول امروزی ها اعلام همزیستی مسالمت آمیز با همه افراد شایسته می کنی. در حال نماز میگوئی من با هیچ بنده شایسته ای سر جنگ ندارم، چون اگر با بنده شایسته ای سر جنگ داشته باشم خود ناشایسته ام.^۴

این یک اعلام سلم طلبی است ولی نه برای عموم بشر حتی افرادی که باید ریشه آنها را کند تا بشریت سالم بماند، بلکه برای بندگان صالح و شایسته خداوند؛ یعنی خداوند! من با هیچ بنده درست تو سر جنگ و ستیز ندارم.^۵

۲. گفتارهای معنوی، ص ۸۹ - ۸۸.

۴. گفتارهای معنوی، ص ۸۸ - ۸۷.

۱. تعلیم و تربیت، ص ۱۹۳ - ۱۹۲.

۳. تعلیم و تربیت، ص ۱۹۳.

۵. تعلیم و تربیت در اسلام، ص ۱۹۳.

زدودن گناهان

از نظر تعلیمات اسلامی، هر گناه اثری تاریک کننده و کدورت آور بر دل آدمی باقی می‌گذارد و در نتیجه میل و رغبت به کارهای نیک و خدائی کاهش می‌گیرد و رغبت به گناهان دیگر افزایش می‌یابد.

متقابلاً عبادت و بندگی و در یاد خدا بودن وجدان مذهبی انسان را پرورش می‌دهد، میل و رغبت به کار نیک را افزون می‌کند و از میل و رغبت به شر و فساد و گناه می‌کاهد. یعنی تیرگیهای ناشی از گناهان را زایل می‌گرداند و میل به خیر و نیکی را جایگزین آن می‌سازد.

در نهج البلاغه خطبه‌ای هست که درباره نماز، زکوة و اداء امانت بحث کرده است. پس از توصیه و تأکیدهایی درباره نماز می‌فرماید:

«وَ إِنَّمَا لَتَحْتُ الذُّنُوبَ حَتَّ الْوَرَقِ وَ تُطْلِقُهَا طَلَقَ الرَّبَقِ وَ شَبَّهَهَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ بِالْحَمَّةِ تَكُونُ عَلَى بَابِ الرَّجُلِ فَهُوَ يَغْتَسِلُ مِنْهَا فِي الْيَوْمِ وَ اللَّيْلَةِ خَمْسَ مَرَّاتٍ فَمَا عَسَى أَنْ يَبْقَى عَلَيْهِ مِنَ الدَّرَنِ؟»^۱

«نماز گناهان را مانند برگ درخت می‌ریزد و گردنها را از ریسمان گناه آزاد می‌سازد، پیامبر خدا نماز را به چشمه آب گرم که بر در خانه شخص باشد و روزی پنج نوبت خود را در آن شستشو دهد تشبیه فرمود، آیا با چنین شستشوها چیزی از آلودگی بر بدن باقی می‌ماند؟»^۲

نماز و خانواده

خیلی دلم می‌خواهد ما به اهمیت نماز که عمود دین است پی برده باشیم، هیچ می‌دانید که ما مسئول نماز خواندن خاندان خودمان، یعنی زن و فرزند خودمان هستیم؟! هر فردی از ما هم مسئول نماز خودش است و هم مسئول نماز اهانش،

۱. خطبه ۱۹۹.

۲. سیری در نهج البلاغه، ص ۹۶.

یعنی زن و بچه اش.

خطاب به پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است:
«وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا».

«ای پیامبر! خاندان خودت را به نماز امر کن و خودت هم بر نماز صابر باش». این اختصاص به پیامبر ندارد، همه ما به این امر موظف هستیم.

راههای آشنایی کودکان به نماز

بچه ها را چه باید کرد؟ بچه ها را از کوچکی باید به نماز تمرین داد، دستور به ما رسیده است که به بچه از هفت سالگی نماز تمرینی یاد بدهید. البته بچه هفت ساله نمی تواند نماز صحیح بخواند ولی صورت نماز را می تواند بخواند، از هفت سالگی می تواند به نماز عادت بکند، چه پسر و چه دختر. یعنی همان اولی که بچه به دبستان می رود، باید نماز را در دبستان به او یاد بدهند در خانواده هم باید به او یاد بدهند ولی این را توجه داشته باشید که یاد دادن و وادار کردن با زور نتیجه ای ندارد، کوشش کنید که بچه تان از اول به نماز خواندن رغبت داشته باشد و به این کار تشویق بشود. بهر شکلی که می توانید موجبات تشویق بچه تان را فراهم بکنید که با ذوق و شوق نماز بخواند، زیاد به او بارک الله بگویید، جایزه بدهید، اظهار محبت کنید که بفهمد وقتی نماز می خواند، بر محبت شما نسبت به او افزوده می شود.

کودک و مسجد

مطلب دیگر این که بچه را باید در محیط مشوق نماز خواندن برد. این به تجربه ثابت شده است که اگر بچه به مسجد نرود، اگر در جمع نباشد، نماز خواندن جمع را نبیند، به اینکار تشویق نمی شود، چون اصلاً حضور در جمع مشوق انسان است، آدم بزرگ هم وقتی خودش را در جمع اهل عبادت می بیند، روح عبادت بیشتری پیدا می کند، بچه که دیگر بیشتر تحت تأثیر است. متأسفانه کم رفتن ما به مساجد و معابد و مجالس دینی و این که کودکان کمتر در مجالس مذهبی شرکت می کنند،

سبب می شود که اینها از ابتدا رغبت به عبادت پیدا نکنند ولی این برای شما وظیفه است، اسلام که می گوید، بچه ات را وادار به نماز خواندن کن، نمی گوید آقا مآبانه فرمان بده، تشر بزن، دعواش کن. نه، از هر وسیله ای که می دانید بهتر می شود برای تشویق او به عبادت و نماز خواندن استفاده کرد، شما باید استفاده بکنید. باید ما با بچه های خودمان برنامه مسجد رفتن داشته باشیم تا بچه ها با مساجد و معابد آشنا بشوند. ما خودمان که از بچگی با مساجد و معابد آشنا بودیم در این اوضاع و احوال امروز چقدر به مسجد می رویم که بچه های ما که هفت ساله شده اند به دبستان و بعد به دبیرستان و بعد به دانشگاه رفته اند ولی اصلاً پایشان به مساجد نرسیده است، بروند. خوب، اینها قهراً از مساجد فراری می شوند. حالا ممکن است بگویید وضع مساجد خراب است، کثیف است، یا مثلاً یک روضه خوان می آید و حرف چنان و چنین می زند، آنها را هم وظیفه داریم که درست بکنیم، وظیفه که در یک جا تمام نمی شود، وضع مساجد خودمان را هم باید اصلاح بکنیم. پس این را هم هرگز فراموش نکنید که ما وظیفه داریم نماز بخوانیم و وظیفه داریم که خاندان خودمان را هم نماز خوان بکنیم بشکلی که به نماز راغب و تشویق بشوند. فوائد و خاصیت نماز خواندن را برای بچه ها بگوئیم، در حدودی که می توانیم فلسفه نماز خواندن را برای بچه ها بگوئیم.^۱

اولاً برای خودتان در خانه یک مصلاهی انتخاب کنید (مستحب هم هست) یعنی در خانه یک نقطه ای را انتخاب بکنید که جای نمازتان باشد. مثل یک محراب برای خودتان درست کنید. اگر می توانید یک اتاق را به عنوان مصلی، همان طوریکه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله یک مصلی داشت، جای نماز داشت، انتخاب بکنید اگر اتاق زیادی ندارید، در اتاق خودتان یک نقطه را برای نماز خواندن مشخص کنید، یک جا نماز پاک هم داشته باشید، در محل نماز که می ایستید، جانماز پاکیزه ای بگذارید، مسواک داشته باشید، تسبیحی برای ذکر گفتن داشته باشید.^۲

۱. گفتارهای معنوی، ص ۹۵، ۹۴، ۹۳.

۲. گفتارهای معنوی، ص ۶۶.

استخفاف نماز

ما با این که صد در صد اعتراف داریم که اسلام دین اجتماعی است و دستورهای آن حاکی از این است، ولی این ها سبب نمی شود که ما عبادت و دعا و ارتباط با خدا را تحقیر بکنیم، کوچک بشماریم. ابداً. نماز را کوچک بشماریم، ابداً. این مطلب را برایتان عرض بکنم: یکی از گناهان، استخفاف نماز است یعنی سبک شمردن نماز. نماز نخواندن یک گناه بزرگ است و نماز خواندن اما نماز را خفیف شمردن، استخفاف کردن، بی اهمیت تلقی کردن نیز خود، گناه است. در وقت وفات امام صادق علیه السلام جریان رخ داد که وقتی ابوبصیر آمد به «أم حمیده» تسلیتی عرض کند، ام حمیده گریست، ابوبصیر هم که نابینا بود گریست بعد «أم حمیده» به ابوبصیر گفت:

ابو بصیر نبودی و لحظه آخر امام را ندیدی، جریان عجیبی رخ داد عرض کرد چی؟ فرمود امام در یک حالی فرو رفت که تقریباً حال غشوه ای بود. بعد چشمهایش را باز کرد و فرمود:

تمام خویشان نزدیک مرا بگویند، بیایند بالای سر من حاضر شوند. ما امر امام را اطاعت و همه را دعوت کردیم، وقتی همه جمع شدند، امام در همان حالات که لحظات آخر عمرش را طی می کرد یک مرتبه چشمش را باز کرد، رو کرد به جمعیت و همین یک جمله را گفت:

«لَنْ تَنَالَ شَفَاعَتَنَا مُسْتَخْفًا بِالصَّلَاةِ» هرگز شفاعت ما به مردمی که نماز را سبک بشمارند، نخواهد رسید، این را گفت و جان بجان آفرین تسلیم کرد. امام نفرمود که شفاعت ما به مردمی که نماز نمی خوانند نمی رسد، آن که تکلیفش خیلی روشن است، به کسانی که نماز را سبک می شمارند. یعنی چه نماز را سبک می شمارند؟ وقت و فرصت دارد، می تواند نماز خوبی با آرامش بخواند ولی نمی خواند.

نماز ظهر و عصر را تا نزدیک غروب نمی خواند نزدیک غروب که شد می رود یک وضوی سریعی می گیرد و بعد با عجله یک نمازی می خواند و فوراً مهرش را می گذارد آن طرف، نمازی که نه مقدمه دارد نه مؤخره، نه آرامش دارد و نه حضور

قلب، جوری عمل می‌کند که خوب دیگر اینهم یک کاری است و باید نمازمان را هم بخوانیم. این خفیف شمردن نماز است، اینجور نماز خواندن خیلی فرق دارد با آن نمازی که آدم به استقبالش می‌رود، اول ظهر که می‌شود با آرامش کامل می‌رود وضو می‌گیرد، وضوی با آدابی، بعد می‌آید در مصلاهی خود اذان می‌گوید، اقامه می‌گوید. با خیال راحت، با فراغ خاطر نماز می‌خواند، «السَّلَامُ عَلَیْكُمْ» را که گفت فوراً در نمی‌رود. مدتی بعد از نماز با آرامش قلب تعقیب می‌خواند و ذکر خدا می‌گوید، این علامت این است که نماز توی این خانه احترام دارد، نمازخوانهایی که خودشان نماز را استخفاف می‌کنند، یعنی کوچک می‌شمارند، نماز صبحشان دم آفتاب است، نماز ظهر و عصرشان دم غروب است، نماز مغرب و عشاءشان چهار ساعت از شب گذشته است، نماز را با عجله و شتاب می‌خوانند، تجربه نشان داده که بچه‌های این‌ها اصلاً نماز نمی‌خوانند. شما اگر بخواهید واقعاً نماز خوان باشید و بچه‌هایتان نماز خوان باشند نماز را محترم بشمارید.^۱

نماز را نباید استخفاف کرد، نباید سبک شمرد، نباید انسان کوشش بکند که در نماز فقط به واجباتش قناعت بکند و بگوییم خوب، برویم ببینیم فتوای مرجع تقلید چیست؟! آیا می‌گویید سه تا «سبحان الله» و «الحمد لله» و «لا اله الا الله» و «الله اکبر» باید گفت یا یکی هم کافی است؟ خوب، مجتهد باید فتوایش را بگوید. مجتهد می‌گوید یکی هم کافی است، احتیاط مستحبی این است که سه تا گفته شود، دیگر ما نباید بگوییم حالا که گفتید یکی، کافی است ما هم یکی بیشتر نمی‌خوانیم. این فرار از نماز است. ما باید طوری باشیم که وقتی هم که مجتهد به ما می‌گوید یکی واجب است و دو تای دیگر مستحب، بگوییم آقا ما مغتنم می‌شماریم و آن دو تای دیگر را هم می‌گوییم. روزه را هم نباید استخفاف کرد، سبک شمرد. روزه را به شکلی می‌گیرند (حالا این شوخی است که من می‌کنم) که العیاذ بالله اگر من به جای خدا بودم اصلاً روزه این‌ها را قبول نمی‌کردم، چطور؟ من افرادی را سراغ دارم

۱. گفتارهای معنوی، ص ۶۵، ۶۴.

که این‌ها در ماه رمضان شب تا صبح را نمی‌خوابند، اما نه برای این‌که عبادت کنند، بلکه برای این‌که مدت خوابشان پر نشود نمی‌خوابند، تا صبح‌هی چای می‌خورند، سیگار می‌کشند و میوه می‌خورند. اول طلوع صبح که شد نمازشان را می‌خوانند و می‌خوابند. من بعضی از اشخاص را دیده‌ام که تا نزدیک غروب می‌خوابند، چنان بیدار می‌شوند که نماز ظهر و عصر را با عجله بخوانند و بعد بنشینند سر سفره افطار، آخر این چه روزه‌ای شد؟ آدم شب تا صبح را نخوابد برای این‌که در حال روزه حتما خواب باشد، رنج روزه را احساس نکند، این استخفاف به روزه نیست؟ به عقیده من مثل فحش دادن به روزه است. یعنی ای روزه! من این قدر از تو تنفر دارم که می‌خواهم رویت را نبینم. این درست نیست.

ما حج می‌کنیم ولی به آن استخفاف می‌کنیم. روزه می‌گیریم و به آن استخفاف می‌کنیم، نماز می‌خوانیم ولی به آن استخفاف می‌کنیم، اذان می‌گوییم و به آن استخفاف می‌کنیم، حالا چطور به اذان استخفاف می‌کنیم؟ بسیاری از ما می‌توانند اذان بگویند و خوب هم اذان می‌گویند، مستحب است که مؤذن «صیت» یعنی خوش صوت باشد، همان طوری که در قرائت قرآن تجوید (یعنی زیبا قرائت کردن حروف، با آهنگ زیبا خواندن قرآن که اثر بیشتری در روح دارد) سنت است، در اذان نیز مستحب است که مؤذن صیت یعنی خوش آواز باشد، اذان را با یک حالی بخواند که مردم را به حال بیاورد، بیاد خدا بیاورد. خیلی افراد صیت هستند و می‌توانند خوب اذان بگویند. اما اگر به آنها بگویی آقا برو یک اذان بلند بگو، نمی‌گوید، چرا؟ چون خیال می‌کند این کسر شأنش است من این قدر پائین هستم که مؤذن باشم؟ آقا باید افتخار کنی که یک مؤذن باشی، علی بن ابیطالب مؤذن بود، در همان وقتی که خلیفه بود هم مؤذن بود. این استخفاف به اذان است که یک نفر ننگش باشد که مؤذن باشد یا مؤذن بودن را بسته به شأن اشخاص بداند و بگوید که از اعیان و اشراف هستم، من که از رجال و شخصیتها هستم، من دیگر چرا مؤذن باشم؟ این‌ها همه استخفاف است، پس ما هرگز نباید به عبادت استخفاف بکنیم، ما باید مسلمان کامل و جامع باشیم. ارزش اسلام به جامعیت آن است نه آن‌طور

باشیم که فقط به عبادت بچسبیم و غیر آن را رها کنیم و نه مثل آنها که اخیراً پیدا شده‌اند باشیم که اسلام را فقط به تعلیمات اجتماعی‌شان بشناسیم و به عبادت استخفاف کنیم، عبادت را تحقیر کنیم، گذشته از همه این‌ها اگر ما عبادت را تحقیر بکنیم. از سایر وظائف هم می‌مانیم. عبادت، قوه مجریه و ضامن اجرای دستورات اسلامی است.^۱

تحریف نماز

«وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَضِيئَةً».^۲

قرآن عمل این اولیاء را که خودشان را صاحب اختیار می‌دانستند، نشان می‌دهد که با کعبه چه کردند. ابراهیم علیه السلام به دستور خدا خانه را ساخت و خداوند در ضمن آیه‌ای فرمود خانه مرا پاکیزه کنید برای طواف کنندگان، برای توحید و عبادت خدای یگانه. سرنوشت این را به کجا کشاندند؟ «وَاتَّخَذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى».^۳ یکی از کارهایی که باید انجام می‌شد نماز بود. آن قدر از سر و ته آن زدند و بر آن افزودند که به صورت سوت کشیدن و کف زدن در آمد. و حال آنکه عبادتها «توقیفی» هستند یعنی در عبادت خدا، از نظر کیفیت و کمیت نباید اعمال سلیقه شود، بلکه باید همان طور که برای ما بیان کرده‌اند، بدون کم و زیاد اجرا شود. چون و چرا بردار نیست. این‌که عده‌ای عربی بخوانند، عده‌ای فارسی، عده‌ای ترکی، و خلاصه هر کس به زبان ملی خود بخواند [اعمال سلیقه است]. یا بگوییم در مسافرتها، قدیم نماز دو رکعتی بوده ولی اکنون چون با هواپیما مسافرت می‌کنند باید چهار رکعتی بخوانند زیرا این سفر مشقت ندارد. اگر در عبادتها سلیقه را دخالت بدهیم به تدریج چیزی از آب در می‌آید که مصداق این شعر می‌شود:

بس که ببستند بر او برگ و ساز گر تو بسینی شناسیش باز
نمازی که به شکل سوت کشیدن می‌خواندند، یک مرتبه این طور نشد بلکه اول

۱. گفتارهای معنوی، ص ۷۰، ۶۹، ۶۸.

۲. سوره انفال، آیه ۳۵.

۳. سوره بقره، آیه ۱۲۵. (و دستور داده شد که مقام ابراهیم را جابگه پرستش خدا قرار دهید)

یک گوشه آن را تغییر دادند بعد گوشه دیگر، و همین طور. در طول نسلهای متوالی به این شکل در آمد، زیرا هر نسلی از نسل قبل خبر ندارد [و فکر می کند آنچه به دستش رسیده از اول به همین صورت بوده است]. بعد از چندین نسل به چیزی شبیه می شود که با اصل آن شباهتی ندارد.

راجع به این که قرآن و نماز را مثلاً به فارسی بخوانند، ذکر تجربه ای که خارجیها در مورد ترجمه پی در پی یک جمله به زبانهای مختلف کرده اند بی فایده نیست. اگر سخنی مثلاً به زبان فارسی باشد و کسی آن را به زبان عربی ترجمه کند، بعد ترکی، انگلیسی، فرانسه، آلمانی، روسی و... تجربه کرده اند دیده اند از جمله اول یک ذره در جمله چهلم باقی نیست.

ممکن است بپرسید چرا انسان در بعضی مسائل، فهمیده یا نفهمیده باید متعبد باشد، مانند اخفات نماز ظهر؟ البته فلسفه دارد، تأمل بکن، اما هیچ وقت فکر نکن که به خاطر فلسفه انجام می دهی، بلکه بگو انجام می دهم و سعی می کنم بیشتر بفهمم. نمازی که ابراهیم علیه السلام می خواند به صورت کف زدن نبود، تدریجاً به این صورت بدعت در آمد. قرآن می گوید متولیان کعبه نمازشان بجز سوت کشیدن و کف زدن چیز دیگری نیست. عذاب الهی را بچشند به موجب کفر و عنادی که در مقابل حق و حقیقت داشتند.^۱

نماز از دیدگاه ماتریالیسمی

ماتریالیست ها جمله «و یقیمون الصلوة» را این طور تفسیر کرده اند:

«آنان برای تحقق ایمان خود، آن پیوستگی را که در زبان مذاهب، نماز خوانده می شود برپای

می دارند».

آنگاه چنین گفته اند:

«این نشانه تنگ نظری و محدود نگری مفسرین و مترجمین است که کلماتی از

۱. آشنایی با قرآن، ص ۴۲، ۴۳، ۴۴.

این قبیل را از معنای عام خود بازداشته و محدود و محصور ساخته اند، زیرا معنی «صلوة» از نظر لغوی نماز نیست. نماز شکل خارجی این پیوستگی و ارتباط بین عناصر انقلابی همراه و نمودهای برتر و قوانین حاکم بر آفرینش است... قرآن با انتخاب این کلمه به یکی دیگر از اصول کلی در همه انقلابات، چه توحیدی و چه غیر توحیدی، توجه کرده، منتها در انقلاب توحیدی، این اصول به نحو جالب تری خودنمایی می‌کند که به روزگار غیب انقلاب، باید بین عناصر انقلابی پیوستگی، چه از نظر فکری و ایدئولوژیکی و چه از نظر عملی و پایگاههای انقلابی و نحوه اجرای تاکتیکها، حکمفرما باشد... دیدگاه باز کادر رهبری حزب توحیدی نه تنها لازمه ایمان به غیب^۱ را برپای داشتن این پیوند و رابطه و مستحکم تر ساختن هرچه بیشتر آن می‌داند، بلکه می‌خواهد این رابطه از سطح عناصر انقلابی مؤمن نسبت به یکدیگر برتر آمده و در سطح آفرینش در رابطه خداوند و همه قوای وجود مطرح گردد و به صورت نماز، صورت خارجی یابد».

پاسخ:

اولاً در کدام لغت و کدام تاریخ، نماز (صلوة) به معنی پیوستگی میان اعضای یک حزب یا پیوستگی به طور مطلق آمده است؟ ثانیاً مگر قرآن پیوستگی میان اهل ایمان (حزب الله) را صریحاً توصیه و تأکید نکرده است؟:

«وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا»^۲.

«همه با یکدیگر به ریسمان الهی چنگ بزنید و از یکدیگر جدا مباشید».

اکنون چه ضرورتی هست که هر جا نام «صلوة» آمده آن را به معنی پیوستگی عناصر انقلابی بگیریم و نماز معهود را به عنوان صورت عینی این پیوستگی در رابطه با کل هستی به حساب آوریم؟ ثالثاً این که می‌گویند «به روزگار غیب انقلاب،

۱. غیب انقلاب.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۰۳.

باید بین عناصر انقلابی نوعی پیوستگی ... باشد» مفهومش این است که در روزگار شهادت انقلاب، دستور «أَقِيمُوا الصَّلَاةَ»^۱ بلاموضوع است، همچنانکه نظیر این را در مورد جمله «وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ» گفته‌اند. آیا مسلمانان صدر اسلام در دوره مدینه، که دوره به اصطلاح شهادت انقلاب بود، دستور «أَقِيمُوا الصَّلَاةَ» و دستور «وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ» را اجرا نمی‌کردند؟!

از آنها می‌پرسیم آیا از نظر قرآن، پیوستگی عناصر مؤمن، مولود و تابع و وابستگی انسان با خداست یا وابستگی انسان با خدا تابع و مولود و مظهر وابستگی عناصر مؤمن انقلابی است؟ آیا نماز معهود مسلمانان صورت خارجی پیوستگی مؤمنان است یا پیوستگی مؤمنان در حکم صورت اجتماعی پیوستگی مؤمنان با خداست؟^۲

ترک نماز

در آیه قرآن هست که از بعضی از اهل جهنم در حالیکه معذب هستند می‌پرسند که؛ «مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ»^۳ چه چیزی شما را در این جهنم قرار داد؟ «قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ وَ لَمْ نَكُ نُطْعِمُ الْمَسْكِينِ» نماز نمی‌خواندیم و به فقرا کمک نمی‌کردیم. «و کنا نخوض مع الخائضين» در هر چرندی هم وارد می‌شدیم، هر جا که حرف ضد دین می‌گفتند می‌رفتیم گوش می‌کردیم، یا خودمان می‌گفتیم، نتیجه اش این است!

از اینجا بفهمید چرا نماز در اسلام این قدر مهم است، چرا پیغمبر می‌گوید نماز عمود این خیمه است؟ چون اگر نماز باشد و به درستی اجرا بشود، همه چیز درست می‌شود.^۴

۲. ماتریالیسم در ایران، ص ۴۶۶.

۴. گفتارهای معنوی، ۹۶، ۹۵.

۱. سوره حج، آیه ۷۸.

۳. سوره مدثر، آیه ۴۲.

مسجد

مسجد مدینه، در صدر اسلام، تنها برای اداء فریضه نماز نبود، بلکه مرکز جنب و جوش و فعالیت‌های دینی و اجتماعی مسلمانان، همان مسجد بود. هر وقت لازم می‌شد اجتماعی صورت بگیرد مردم را به حضور در مسجد دعوت می‌کردند، و مردم از هر خبر مهمی در آنجا آگاه می‌شدند. و هر تصمیم جدیدی گرفته می‌شد در آنجا به مردم اعلام می‌شد.

مسلمانان تا در مکه بودند از هرگونه آزادی و فعالیت اجتماعی محروم بودند، نه می‌توانستند اعمال و فرائض مذهبی خود را انجام دهند و نه می‌توانستند تعلیمات دینی خود را آزادانه فراگیرند. این وضع ادامه داشت تا وقتی که اسلام در نقطه حساس دیگری از عربستان نفوذ کرد که نامش «یثرب» بود، و بعدها به «مدینه النبی» یعنی شهر پیغمبر معروف شد. پیغمبر اکرم بنا به پیشنهاد مردم آن شهر و طبق عهد و پیمانی که آنها با حضرت بستند، به این شهر هجرت فرمود. سایر مسلمانان نیز تدریجاً به این شهر هجرت کردند. آزادی فعالیت مسلمانان نیز از این وقت آغاز شد. اولین کاری که رسول اکرم بعد از مهاجرت به این شهر کرد، این بود که زمینی را در نظر گرفت، و با کمک یاران و اصحاب این مسجد را در آنجا ساخت.^۱

مسجد الحرام

«وَمَا لَهُمْ إِلَّا يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ وَ هُمْ يَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ، وَ مَا كَانُوا أَوْلِيَاءَهُ إِنْ أَوْلِيَاءَهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ». اشاره‌ای به خصوص قریش دارد و شامل بعد از قریش هم می‌شود. می‌گوید مردم قریش مستحق عذاب هستند. این‌ها صاَدَّ و مانع مردم از مسجد الحرام شده و خودشان را اولیاء و متولیان مسجد الحرام می‌دانند. قریش خودشان را متولیان کعبه و مسجد الحرام می‌دانستند، می‌گفتند کعبه مال ما است، هر که را می‌خواستند راه می‌دادند یا راه نمی‌دادند. چون این‌ها در مکه ساکن بودند

۱. داستان راستان، پاورقی اولین داستان.

خانه‌ها و زمین‌ها را مال خودشان می‌دانستند. قرآن با این فکر مبارزه کرد. گفت هیچ‌کس تا دامنهٔ قیامت حق ندارد ادعا کند من اختیاردار مسجدالحرام و کعبه هستم. ایندو متعلق به عموم مردم متقی و مسلمان است. آیه‌ای است در سورهٔ حج: «سَوَاءٌ أَعَاكَفُ فِيهِ وَ أَلْبَادٍ»^۱. مردم بومی و کسانی که از خارج می‌آیند مساویند.

دربارهٔ خانه‌های مکه یکی از گرفتاریها، اجارهٔ خانه است، آن هم اجاره‌های سنگین. ما خیال می‌کنیم حق دارند اجاره بگیرند. حتی در فقه اهل تسنن هم به این نحو نیست. در نهج البلاغه [نامه‌ای است از حضرت امیر به] قُتْم بن عباس [زمانی که از طرف آن حضرت] والی مکه بود. می‌فرماید: «وَمُرُّ أَهْلِ مَكَّةَ إِلَّا يَأْخُذُوا مِنْ سَاكِنِ أَجْرًا»^۲. اهل مکه حق ندارند از افرادی که به آنجا می‌آیند اجاره‌ای بگیرند زیرا حکم وقفی را دارد؛ و حق هم ندارند مانع دیگران بشوند. حتی پیغمبر دستور داد در بهای دولنگه دار بگذارند... لذا شهر مکه تعلق دارد به تمام مسلمین دنیا و کسی حق ندارد به [کسانی که به این شهر می‌آیند] اعتراض کند.

«و ما لهم الا يعذبهم الله و هم يصدون عن المسجد الحرام» جلوی مردم را می‌گیرند و خودشان را متولی می‌دانند «و ما كانوا اولياءه» صاحب اختیار نیستند «ان اولياءه الا المتقون». [صاحب اختیار آن فقط متقین هستند]. «و لكن اكثرهم لا يعلمون» اکثر آنها سرّ این نکته را نمی‌دانند.

مسجدالحرامی که اکنون می‌بینیم، در صدر اسلام این قدر بزرگ نبود. در واقع فاصلهٔ کعبه تا مسجدالحرام حدود پانزده متر بیشتر نبود. مسجدالحرام حدود ۳۲×۳۲ متر بود و کعبه چهار متر عرض و کمی بیشتر طول داشت. در صدر اسلام خانه‌های اطراف را خریدند و مسجدالحرام را توسعه دادند. در زمان یکی از خلفاء تصمیم گرفتند بار دیگر آن را توسعه بدهند. خلفاء اسلام در توسعهٔ آن سعی داشتند رعایت کنند [که خانه‌های مردم را] به زور نگیرند زیرا برخی این کارها را غصب می‌دانستند. خلیفه می‌خواست مسجدالحرام را توسعه بدهد. برخی گفتند

۱. سورهٔ حج، آیهٔ ۲۵.

۲. نهج البلاغه، نامهٔ ۶۷.

نمی فروشیم. عده‌ای از فقهای اهل تسنن گفتند خانه خودشان است دلشان بخواهد می فروشند و نخواهد نمی فروشند. بعضی دیگر گفتند مسجد الحرام است، به زور می شود گرفت. معمولاً مشکلی پیدا می شد به ائمه اطهار علیهم السلام رجوع می کردند. امام باقر علیه السلام استدلال عجیبی کرد، ثابت نمود چون مسجد الحرام است، اگر مصلحت مسجد الحرام ایجاب کند، رضایت صاحب خانه شرط نیست. فرمود: آیا اول کعبه اینجا بود و مردم به خاطر کعبه اینجا آمدند یا اول مردم آمدند بعد کعبه را ساختند؟ مثلاً مردمی می آیند نقشه‌ای می کشند، خانه‌هایی بنا می کنند، بعد می گویند زمینی وقف مسجد نمائیم. اول مردم تملک زمین‌ها را کرده‌اند بعد قسمتی از آن را اختصاص به مسجد داده‌اند. پس مسجد وارد شده بر مردم. تمام مسجدهای دنیا این طور بوده حتی مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم.

در همه دنیا یک نقطه است که اول مسجد در آنجا بنا شده و بعد مسجد، آن سرزمین را احیاء کرده، و آن، سرزمین مکه است زیرا مکه وادی غیر ذی ذرع بود و مالکی نداشت، ابراهیم علیه السلام آمد برای اولین بار کعبه را در آنجا برای مردم ساخت و اختصاص داد به عبادت که تا دامنه قیامت بیایند مناسک انجام دهند. پس اول ابراهیم آمد آن را ساخت، بعد مردم آمدند. حق کعبه و مسجد الحرام محفوظ است. مردم تا جایی که مزاحم کعبه و مسجد الحرام نشوند [در تملک زمین آزادند]. وقتی استدلال گفته شد همه [آن را پذیرفتند].

سرزمین مکه وضع خاصی دارد. قرآن نیز همین منطق را پیروی می کند. می گوید آنها مستحق عذابند، متولیان مسجد الحرام متقیان عالمند. مسجد الحرام حرمی است متعلق به مسلمانان دنیا و متقیان.^۱

۱. آشنایی با قرآن، (انفال)، ص ۴۲ - ۳۹.

اذان

در زمان «معتضد»، بازرگان پیری از یکی از سران سپاه مبلغ زیادی طلبکار بود و به هیچ وجه نمی توانست وصول کند، ناچار تصمیم گرفت به خود خلیفه متوسل شود، اما هر وقت به دربار می آمد دستش به دامان خلیفه نمی رسید، زیرا دربانان و مستخدمین درباری به او راه نمی دادند.

بازرگان بیچاره از همه جا مأیوس شد و راه چاره ای به نظرش نرسید، تا این که شخصی او را به یک نفر خیاط در «سه شنبه بازار» راهنمایی کرد و گفت این خیاط می تواند گره از کار تو باز کند. بازرگان پیر نزد خیاط رفت. خیاط نیز به آن مرد سپاهی دستور داد که دین خود را پردازد و او هم بدون معطلی پرداخت.

این جریان بازرگان پیر را سخت در شگفتی فرو برد؛ با اصرار زیاد از خیاط پرسید: «چطور است که این ها که به احدی اعتنا ندارند فرمان تو را اطاعت می کنند؟»

خیاط گفت: «من داستانی دارم که باید برای تو حکایت کنم:» روزی از خیابان عبور می کردم، زنی زیبا نیز همان وقت از خیابان می گذشت؛ اتفاقاً یکی از افسران ترک درحالی که مست باده بود از خانه خود بیرون آمده جلو در خانه ایستاده بود و مردم را تماشا می کرد، تا چشمش به آن زن افتاد دیوانه وار در مقابل چشم مردم او را بغل کرد و به طرف خانه خود کشید. فریاد استغاثه زن بیچاره بلند شد، داد می کشید: ایها الناس به فریادم برسید، من این کاره نیستم، آبرو دارم، شوهرم قسم خورده اگر یک شب در خارج خانه بسر برم مرا طلاق دهد، خانه خراب می شوم؛ اما هیچ کس از ترس جرأت نمی کرد جلو بیاید.

من جلو رفتم و با نرمی و التماس از آن افسر خواهش کردم که این زن را رها کند، اما او با چماقی که در دست داشت محکم به سرم کوبید که سرم شکست وزن را به داخل خانه برد. من رفتم عده ای را جمع کردم و اجتماعاً به در خانه آن افسر رفتیم و آزادی زن را تقاضا کردیم، ناگهان خودش با گروهی از خدمتکاران و نوکران از خانه بیرون آمدند و بر سر ما ریختند و همه ما را کتک زدند. جمعیت متفرق شدند، من

هم به خانه خود رفتم، اما لحظه‌ای از فکر زن بیچاره بیرون نمی رفتم؛ با خود می‌اندیشیدم که اگر این زن تا صبح پیش این مرد بماند زندگیش تا آخر عمر تباه خواهد شد و دیگر به خانه و آشیانه خود راه نخواهد داشت. تا نیمه شب بیدار نشستم و فکر کردم. ناگهان نقشه‌ای در ذهنم مجسم شد؛ با خود گفتم این مرد امشب مست است و متوجه وقت نیست، اگر الان آواز اذان را بشنود خیال می‌کند صبح است و زن را رها خواهد کرد. و زن قبل از آنکه شب به آخر برسد می‌تواند به خانه خود برگردد. فوراً رفتم به مسجد و از بالای مناره فریاد اذان را بلند کردم. ضمناً مراقب کوچه و خیابان بودم ببینم آن زن آزاد می‌شود یا نه؛ ناگهان دیدم فوج سربازهای سواره و پیاده به خیابانها ریختند و همه می‌پرسیدند این کسی که در این وقت شب اذان گفت کیست؟ من ضمن این‌که سخت وحشت کردم خودم را معرفی کردم و گفتم من بودم که اذان گفتم. گفتند زود بیا پائین که خلیفه تو را خواسته است. مرا نزد خلیفه بردند. دیدم خلیفه نشسته منتظر من است، از من پرسید چرا این وقت شب اذان گفتی؟ جریان را از اول تا آخر برایش نقل کردم. همانجا دستور داد آن افسر را با آن زن حاضر کنند؛ آنها را حاضر کردند، پس از بازپرسی مختصری دستور قتل آن افسر را داد آن زن را هم به خانه نزد شوهرش فرستاد و تأکید کرد که شوهر او را مؤاخذه نکند و از او بخوبی نگهداری کند، زیرا نزد خلیفه مسلم شده که زن بی تقصیر بوده است.

آنگاه معتضد به من دستور داد، هر موقع به چنین مظالمی برخوردی همین برنامه ابتکاری را اجرا کن، من رسیدگی می‌کنم. این خبر در میان مردم منتشر شد. از آن به بعد این‌ها از من کاملاً حساب می‌برند. این بود که تا من به این افسر مدیون فرمان دادم فوراً اطاعت کرد.^{۱، ۲}

۱. ظهراً لاسلام، جلد ۱، صفحه ۳۳ - ۳۲. ۲. داستان راستان، داستان ۱۲۳.

اذان با صوت زیبا

در یکی از مجالس دیدم یک پیر مردی به اصطلاح شعار می دهد، که نمی دانم بیچاره فلج بود، زبان نداشت، چطور بود که یک کلمه که می خواست بگوید، مثلاً می خواست صلوات بفرستد، خودش هم تکان می خورد، با یک وضع مسخره و خنده آوری. پیش خودم گفتم سبحان الله! دیگر جز این، کس دیگری نمی شود شعار صلوات را بدهد؟ آیا ما باید بد صداترین افراد را در این موارد انتخاب بکنیم؟ سعدی داستانی ذکر می کند و می گوید:

مؤذّن بد صدایی بود در فلان شهر، داشت با صدای بدی اذان می گفت؛ یک وقت دید یک یهودی برایش هدیه ای آورد، گفت این هدیه ناقابل را قبول می کنی؟ گفت چرا؟ گفت یک خدمت بزرگی به من کردی. چه خدمتی؟ من که خدمتی به شما نکرده ام. گفت من دختری دارم که مدّتی بود تمایل به اسلام داشت، از وقتی که تو اذان می گویی و الله اکبر را از تو می شنود، دیگر از اسلام بیزار شده، حال این هدیه را آورده ام برای این که تو خدمتی به من کردی و نگذاشتی این دختر مسلمان بشود. این خودش مسأله ای است.^۱

در متن فقه اسلامی آمده است که مستحب است مؤذّن «صیّت» یعنی خوش صدا باشد. زیرا: طبع آدمی این طور است که وقتی اذان را از یک خوش صدا می شنود، جملات آن جور دیگری بر قلبش اثر می گذارد. همین طور است قرآن خواندن، تبلیغ کردن، که اگر با لحن خوش باشد، زودتر بر شنونده اثر می گذارد.^۲

۲. حکایتها و هدایتها، ص ۱۷۸.

۱. حماسه حسینی، ج ۱، ص ۲۲۱.

وضو

وقتی که وضو می‌گیرید این قدر با عجله و شتاب نباشد. ما ادعا می‌کنیم که شیعه علی هستیم، شیعه علی که با اسم نمی‌شود برادر، برای ما گفته‌اند علی بن ابیطالب آمد وضو بگیرد، آن کسی که وضوی علی را شرح داده است می‌گوید:

تا دست به آب برد (آن استجاب اولی که انسان دستش را می‌شوید) دیدم گفتم: «بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ، اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنَ التَّوَّابِينَ وَ اجْعَلْنِي مِنَ الْمُطَهَّرِينَ» به نام تو و به تو، خدایا مرا از توبه‌کاران قرار بده، من را از پاکیزگان قرار بده. توبه یعنی پاکیزه کردن خود. علی وقتی سراغ آب می‌رود، چون آب رمز طهارت است بیاد توبه می‌افتد. دستش را که تمیز می‌کند، بیاد پاکیزه کردن روح خودش می‌افتد. به ما می‌گوید: وقتی با این آب، با این طهور، با این ماده‌ای که خدا آن را وسیله پاکیزگی قرار داده است مواجه می‌شوی، وقتی سراغ این ماده می‌روی، چشمت به آن می‌افتد و دستت را با آن می‌شوئی، پاکیزه می‌کنی، بفهم که یک پاکیزگی دیگری هم هست و یک آب دیگری هم هست که آن پاکیزگی روح است و آن آب دیگر، آب توبه است، می‌گوید دستهایش را که علی شست، روی صورتش آب ریخت و گفت «اللَّهُمَّ بَيِّضْ وَجْهِي يَوْمَ تَسْوَدُّ الْوُجُوهُ وَ لَا تَسْوَدُّ وَجْهِي يَوْمَ تَبْيِضُّ الْوُجُوهُ»، صورت را دارد می‌شوید بر حسب ظاهر نورانی می‌کند، خوب! وقتی که صورتش را با آب می‌شوید براق می‌شود ولی علی که به این قناعت نمی‌کند. اسلام هم به این قناعت نمی‌کند، این خوب است و باید هم باشد اما باید توأم با یک پاکیزگی دیگر، با یک نورانیت دیگر، با یک سفیدی چهره دیگر باشد، گفت: «خدایا چهره من را سفید گردان آنجا که چهره‌ها تیره و سیاه می‌شود، (قیامت) خدایا آنجا که چهره‌هایی سفید می‌شود چهره مرا سیاه نکن، مرا و سفید گردان، آنجا که افراد روسیاه و یا روسفید می‌شوند، مرا روسیاه نکن». بعد روی دست راستش آب ریخت و گفت: «اللَّهُمَّ اعْطِنِي كِتَابِي يَمِينِي وَ الْخُلْدَ فِي الْجَنَانِ بَيْسَارِي وَ حَاسِبِي حِسَاباً بَيْسَراً»، پروردگارا در قیامت نامه عمل من را بدست راستم بده، (چون نامه عمل سعادت‌منداها بدست راستشان داده می‌شود). خدایا در آنجا از من آسان حساب بکش، بیاد حساب آخرت می‌افتد. بعد

روی دست چپش آب ریخت و گفت: «اللَّهُمَّ لَا تَغْنِي كِتَابِي بِشَمَالِي وَلَا مِنْ وَرَائِ ظَهْرِي وَلَا تَجْعَلْهَا مَغْلُولَةً أَلِي عُنُقِي وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ مَقَطَعَاتِ النَّيْرَانِ». پروردگارا نامه عمل مرا بدست چپم نده و از پشت سر نامه عمل را بمن نده، (نامه عمل عده‌ای را از پشت سر به آنها می‌دهند نه از پیش رو که آن هم رمزی دارد). خدایا این دست مرا مغلول در گردنم قرار نده، خدایا از قطعات آتش جهنم به تو پناه می‌برم. می‌گویدی؛ بعد دیدم مسح سر کشید و گفت: «اللَّهُمَّ غَشِّنِي بِرَحْمَتِكَ وَبِرَكَاتِكَ» خدایا! مرا به رحمت و برکات خودت غرق کن. مسح پا را کشید و گفت: «اللَّهُمَّ ثَبِّتْ قَدَمَيَّ عَلَى صِرَاطِ يَوْمِ تَزَلُّ فِيهِ الْأَقْدَامُ». خدایا! این دو پای مرا بر صراط ثابت بدار و ملغزان، آنروزی که قدمها می‌لغزند. «وَأَجْعَلْ سَعْيِي فِيمَا يُرْضِيكَ عَنِّي». خدایا عمل من و سعی مرا روشن و حرکت مرا در راهی قرار بده که رضای تو در آن است.

یک وضوئی که این قدر با خواست و خواهش و توجه توأم باشد، یکجور قبول می‌شود و آن وضوئی که ما می‌گیریم جور دیگر.^۱

آموزش وضو

پیر مردی مشغول وضو بود، اما طرز صحیح وضو گرفتن را نمی‌دانست. امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام که در آن هنگام طفل بودند، وضو گرفتن پیر مرد را دیدند. جای تردید نبود، تعلیم مسائل و ارشاد جاهل واجب است، باید وضوی صحیح را به پیر مرد یاد داد، اما اگر مستقیماً به او گفته شود وضوی تو صحیح نیست، گذشته از این که موجب رنجش خاطر او می‌شود، برای همیشه خاطره تلخی از وضو خواهد داشت. بعلاوه از کجا که او این تذکر را برای خود تحقیر تلقی نکند. و یکباره روی دنده لجبازی نیفتد و هیچ وقت زیر بار نرود.

این دو طفل اندیشیدند تا به طور غیر مستقیم او را متذکر کنند. در ابتدا با یکدیگر به مباحثه پرداختند و پیر مرد می‌شنید. یکی گفت: «وضوی من از وضوی

۱. گفتارهای معنوی، ۶۸ - ۶۶.

تو کاملتر است.» دیگری گفت: «وضوی من از وضوی تو کاملتر است.» بعد توافق کردند که در حضور پیرمرد هر دو نفر وضو بگیرند و پیرمرد حکمیت کند. طبق قرار عمل کردند و هر دو نفر وضوی صحیح و کاملی جلو چشم پیرمرد گرفتند. پیرمرد تازه متوجه شد که وضوی صحیح چگونه است. و به فراست مقصود اصلی دو طفل را دریافت و سخت تحت تأثیر محبت بی شائبه و هوش و فطانت آنها قرار گرفت. گفت: «وضوی شما صحیح و کامل است. من پیرمرد نادان هنوز وضو ساختن را نمی دانم. به حکم محبتی که بر امت جد خود دارید، مرا متنبه ساختید. متشکرم.»^{۱، ۲}

نیت

مسأله نیت یکی از مسایلی است که به آن خیلی توجه شده است، یعنی از مسلمات فقه اسلامی است که روح عبادت به طور کلی نیت است. پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: «لَا عَمَلَ إِلَّا بِنِيَّةٍ».^۳ یا: «لِكُلِّ أَمْرٍ مَانُوءٌ».^۴ برای هر کسی همان است که نیت و قصد کرده و خواسته است. کاری که همین طور پیدا شود ارزش ندارد، کاری که از روی نیت و قصد و آگاهی و انتخاب و توجه به هدف پیدا شود با ارزش است.

کاری که انسان انجام می دهد دو جور است:

یک وقت انسان کاری را ماشین وار انجام می دهد که گویی یک ماشین است که دارد کار می کند نه یک انسان (مثل اغلب نمازهایی که ما می خوانیم)، و یک وقت کاری را از روی توجه و آگاهی انجام می دهد. وقتی که انسان کاری را از روی توجه و آگاهی انجام می دهد، هدف و مقصود را در نظر می گیرد و به کار خود توجه دارد. حتی آقای بروجردی در باب نیت کافی نمی دانستند که «داعی» در نفس انسان وجود داشته باشد و اوایل ما تعجب می کردیم که در باب نیت چنین بحثی آقای

۱. بحارالانوار، جلد ۱۰ صفحه ۸۹.

۲. داستان راستان، داستان ۱۰۳

۳. اصول کافی، ج ۱، ص ۷۰.

۴. صحیح بخاری، ج ۱، ص ۲.

بروجردی داشته باشند، چون در باب نیت، اغلب علماء، داعی را کافی می دانند، یعنی همین قدر که انسان یک انگیزه روحی یعنی قصد قربت داشته باشد کافی است، به طوری که اگر از او پرسیم چه می کنی؟ بگوید برای خدا نماز می خوانم. و اگر غفلت از این مقدار بیشتر شود هیچ عالمی آن را کافی نمی داند. مثلاً انسان نماز می خواند، اگر وقتی از او می پرسند چه می کنی، فکر کند و جواب دهد نماز باطل است، یعنی اگر حد غفلت و ماشین واری کار به اینجا برسد که اگر از او پرسیم چه می کنی، کمی فکر کند و بعد جواب دهد، به اجماع علما نماز باطل است؛ ولی مرحوم آقای بروجردی یک حرف دیگری هم می گفتند و آن این که اساساً در ابتدای عمل، این مقدار توجه که داعی شخص به عمل قصد قربت باشد به طوری که غفلت نداشته باشد کافی نیست بلکه باید در قلب خود خطور دهد که گویی خودش دارد با خودش حرف می زند: چهار رکعت نماز ظهر ادائی (به قصد ادا) بجا می آورم قربه الی الله، آن وقت بگوید: الله اکبر. البته از لحاظ انگیزه، تأثیری ندارد؛ انگیزه به جای خود، ولی وقتی که به این صورت در بیاید، کار، بیشتر از سطح ناآگاهی به سطح آگاهی می آید، یعنی انسان کارش را آگاهانه تر انجام می دهد.

اهمیت نیت

نیت آن قدر اهمیت دارد که اگر خود عمل را و نیتی را که توأم با عمل است اندازه گیری کنند، جنبه نیت بر پیکر عمل رجحان دارد. این، مفهوم آن حدیثی است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «نَيْتُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ».^۱ نیت مؤمن از عملش بالاتر است. یعنی چه؟ آیا یعنی نیت بدون عمل از عمل بدون نیت بهتر است؟ عمل بدون نیت که ارزش ندارد و همین طور نیت بدون عمل. پس چه معنی می دهد؟ آیا منظور این است که نیت مؤمن از عمل توأم با نیت او بهتر است؟ بدیهی است که این نیز درست نیست؛ نیت خالی که از عمل توأم با نیت نمی تواند

۱. کافی، ۲-۸۴.

بهبتر باشد. پس چیست؟ حرفهایی در این زمینه زده شده، ولی جواب روشن است؛ مقصود این است که انسان با عمل توأم با نیتش دو کار می‌کند، یکی...^۱ [وقتی می‌گوییم روح از بدن اشرف است ممکن است کسی] سؤال کند که روح از بدن بدون روح اشرف است (از یک لاشه، چون بدن بدون روح یک لاشه است) یا از بدن با روح اشرف است؟ روح تنها که نمی‌تواند از بدن با روح اشرف باشد، چون بدن با روح همان روح را دارد با یک چیز دیگری. جواب این که نه، مقصود این است که این موجود مرکب از روح و بدن، آن جزئش بر این جزئش شرافت و برتری دارد.

این نهایت اهتمام اسلام به نیت را می‌رساند که عمل باید توأم با نیت باشد، توأم با توجه باشد که انسان بفهمد چه می‌کند و عمل را به صورت ناآگاهانه انجام ندهد.^۲ وقتی امیرالمؤمنین از صفین مراجعت می‌کرد شخصی خدمت ایشان آمد. عرض کرد یا امیرالمؤمنین دوست داشتم برادرم هم در صفین در رکاب شما بود و به فیض درک رکاب شما نائل می‌شد. حضرت چه جواب داد؟

فرمود: بگو نیتش چیست؟ در دلش چیست؟ تصمیمش چیست؟ آیا این برادر تو معذور بود و نتوانست بیاید یا نه معذور نبود و نیامد؟

اگر معذور نبود و نیامد همان بهتر که نیامد و اگر معذور بود و نیامد، ولی دلش با ما بود، میلش با ما بود، تصمیم او این بود که با ما باشد، پس با ما بوده. گفت: بله یا امیرالمؤمنین این طور بود. فرمود: نه تنها برادر تو با ما بوده، بلکه با ما بوده‌اند افرادی که هنوز در رحم های مادرانند، با ما بوده‌اند افرادی که هنوز در اصلاص پدرانند. تا دامنه قیامت اگر افرادی پیدا شوند که واقعاً از صمیم قلب نیت و آرزویشان این باشد که ای کاش علی را درک می‌کردم و در رکاب او می‌جنگیدم، ما آنها را جزء اصحاب صفین می‌شماریم.^۳

۱. [فتادگی از متن پیاده شده از نوار است]. ۲. تعلیم و تربیت در اسلام، ص ۱۹۷ - ۱۹۳.

۳. گفتارهای معنوی، ص ۲۳۷ - ۲۳۶.

ارکان نیت

اسلام هیچ عبادتی را بدون نیت نمی پذیرد و نیت از نظر اسلام دارای دو رکن است. یکی این که عمل باید از روی توجه باشد نه از روی عادت، آن چنان عادت که انسان بدون این که خودش توجه داشته باشد کانه بدنش دارد عمل را انجام می دهد، مثل خیلی کارهایی که انسان بدون توجه انجام می دهد مانند راه رفتن. انسان وقتی دارد راه می رود توجه ندارد که دارد راه می رود، از روی بی توجهی است. [پس اولین رکن نیت این است که انسان] باید ذهنش را متمرکز کند به طوری که عمل از روی توجه باشد نه بی توجهی. این که می گویند استدامه نیت هم شرط است برای همین است. توجهی هم که [در ابتدای نماز] داری کافی نیست؛ یعنی اگر انسان در وسط نماز آن چنان از کار خود غفلت کند که باید متوجهش کرد، نمازش باطل است.

رکن دوم نیت، اخلاص است و این که انگیزه انسان از عمل چیست.

[بنابراین دو رکن نیت به این شرح است]:

۱ - چه می کنم

۲ - برای چه این کار را انجام می دهم

«چه می کنم» اصل نیت است که حتماً باید برای نزدیکی به خدا و رضای او باشد.

قصد قربت

در اسلام، بلکه در هر آیین آسمانی، روح دستورها که باید اجرا شود قصد قربت است و نتیجه نهایی که از اعمال باید گرفته شود، تقرب به ذات احدیت است. انس ما با مفاهیم اعتباری و اجتماعی که در زندگی اجتماعی به کار می بریم غالباً سبب خطا و اشتباه ما می شود؛ سبب می شود که الفاظی که در معارف اسلامی آمده است از معنای حقیقی خود منسلخ شوند و مفهومی اعتباری و قراردادی پیدا کنند. ما آنجا که کلمه «قرب» و نزدیکی را در خارج از مفاهیم اجتماعی به کار می بریم

همان مفهوم حقیقی را اراده می‌کنیم؛ مثلاً می‌گوییم در نزدیکی این کوه چشمه‌ای است، یا خود را به نزدیک این کوه رساندم. در اینجا مراد ما قرب واقعی است؛ یعنی واقعاً دوری و نزدیکی فاصله خود را تا کوه در نظر می‌گیریم و از کلمه «قرب» منظورمان این است که آن فاصله - که یک امر واقعی است نه قراردادی - کمتر شده است. اما وقتی که می‌گوییم فلان شخص نزد فلان مقام اجتماعی قرب پیدا کرده است و یا می‌گوییم فلان شخص با فلان خدمت خود به فلان مقام نزد او تقرب حاصل کرد، در اینجا منظورمان چیست؟ آیا مقصود این است که فاصله میان آنها کمتر شد؟ مثلاً سابقاً در پانصد متری او قرار داشت و اکنون در صد متری اوست؟ البته نه. اگر چنین است پس پیشخدمت در اتاق هر کسی از هر کس دیگر نزد او مقربتر است. مقصودمان این است که خدمتگزار در اثر خدمتش در روحیه مخدوم خود تأثیر کرد و او را از خود راضی نمود و حال این‌که قبلاً راضی نبود، یا او را از خود راضی تر کرد. و در نتیجه از این پس مخدوم بیش از گذشته به او عنایت خواهد داشت. پس استعمال «قرب» در اینجا یک استعمال مجازی است نه حقیقی؛ واقعاً وجود خارجی این شخص در نزدیکی وجود خارجی آن شخص قرار نگرفته است، بلکه از آن رابطه خاص روحی از طرف مخدوم نسبت به خادم برقرار شده و آثاری که بر این رابطه روحی مترتب است، مجازاً و تشبیهاً «قرب» تعبیر شده است.

قرب به ذات حق چطور؟ آیا قرب حقیقی است یا قرب مجازی؟ آیا واقعاً بندگان با اطاعت و عبادت و سلوک و اخلاص به سوی خدا بالا می‌روند و به او نزدیک می‌شوند؟ فاصله شان کم می‌شود تا آنجا که فاصله از بین می‌رود و به تعبیر قرآن «لقاء رب» حاصل می‌گردد، و یا این‌که همه این تعبیرات، تعبیرات مجازی است؟ به خدا نزدیک شدن یعنی چه؟! خدا دور و نزدیکی ندارد. نزدیکی به خدا عیناً مانند نزدیکی به یک صاحب مقام اجتماعی است؛ یعنی خدا از بنده خود خشنودی حاصل می‌کند و در نتیجه، لطف و عنایتش عوض می‌شود و بیشتر می‌گردد.

البته اینجا سؤال دیگری پیش می‌آید و آن این‌که خشنودی خداوند یعنی چه؟

خداوند محل حوادث نیست که از کسی خشنود نباشد و بعد خشنود شود و یا خشنود باشد و بعد ناخشنود شود. ناچار جواب می دهند که تعبیر «خشنودی» و «ناخشنودی» نیز یک تعبیر مجازی است؛ مقصود آثار رحمت و عنایت حق است که در صورت طاعت و بندگی می رسد و نه چیز دیگر.

آن رحمتها و عنایتها چیست؟ در اینجا منطق ها فرق می کند: برخی رحمتها و عنایتها را اعم از معنوی و مادی می دانند - رحمت معنوی یعنی معرفت و لذت حاصل از آن، و رحمت مادی یعنی باغ و بهشت و حور و قصور - اما بعضی دیگر حتی از اعتراف به رحمت معنوی نیز امتناع دارند و همه عنایات و مقامات انسانها را در نزد خداوند محدود می کنند به باغ و بهشتهای جسمانی و حور و قصور و سیب و گلابی. نتیجه سخن دسته اخیر این است که معنای تقرّب بیشتر اولیای خدا به ذات احدیت این است که بیش از افراد دیگر حور و قصور و سیب و گلابی و باغ و بوستان در اختیار دارند.

نتیجه سخن منکران قرب حق این است که در اثر طاعت و عبادت، نه نسبت خداوند به بنده فرق می کند - همچنان که طرفداران قرب حقیقی نیز به این مسأله اعتراف دارند - و نه نسبت بنده با خدا فرق می کند. از نظر نزدیکی و دوری حقیقی، اولین شخص جهان بشریت یعنی رسول اکرم با شقی ترین آنها از قبیل فرعون و ابوجهل مساویند.

حقیقت این است که این اشتباه از یک نوع طرز تفکر مادی درباره خدا و انسان - و بالاخص درباره انسان - پیدا شده است. کسی که انسان و روح انسان را صرفاً توده ای از آب و گل می داند و نمی خواهد به اصل «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»^۱ اعتراف کند و حتی این تعبیر را نیز حمل به یک معنای مجازی می کند، چاره ای ندارد جز انکار قرب واقعی حق.

ولی چه لزومی دارد که ما انسان را اینچنین حقیر و خاکی فرض نماییم تا مجبور

۱. سوره حجر، آیه ۲۹.

شویم همه چیز را تأویل و توجیه کنیم؟ خداوند کمال مطلق و نامحدود است و از طرفی حقیقت وجود مساوی با کمال است و هر کمال واقعی به حقیقت وجود که حقیقتی اصیل است باز می‌گردد از قبیل علم، قدرت، حیات، اراده، رحمت، خیریت و غیره.

موجودات در اصل آفرینش به هر نسبت که از وجودی کامل تر - یعنی از وجودی قوی تر و شدیدتر - بهره مند هستند، به ذات الهی که وجود محض و کمال صرف است نزدیکترند. طبعاً فرشتگان از جمادات و نباتات به خداوند نزدیکترند و به همین جهت بعضی از فرشتگان از بعضی دیگر مقرب‌ترند، بعضی حاکم و مطاع بعضی دیگر می‌باشند؛ و البته این تفاوت مراتب قرب و بُعد مربوط به اصل خلقت و به اصطلاح مربوط به قوس نزول است.

موجودات، بخصوص انسان، به حکم «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»^۱ به سوی خداوند بازگشت می‌کنند. انسان به حکم مرتبه وجودی خود، این بازگشت را باید به صورت طاعت و عمل اختیاری و انجام وظیفه و به صورت انتخاب و اختیار انجام دهد. انسان با پیمودن طریق طاعت پروردگار واقعاً مراتب و درجات قرب پروردگار را طی میکند؛ یعنی از مرحله حیوانی تا مرحله فوق‌ملک را می‌پیماید. این صعود و تعالی یک امر تشریفاتی و اداری نیست، قراردادی و اعتباری نیست، از قبیل بالا رفتن از عضویت ساده یک اداره تا مقام وزارت، و یا از عضویت ساده یک حزب تا رهبری آن حزب نیست، بلکه بالا رفتن بر نردبان وجود است، شدت و قوت و کمال یافتن وجود است که مساوی است با زیادت و استکمال در علم و قدرت و حیات و اراده و مشیت و ازدیاد دایره نفوذ و تصرف. تقریب به خداوند یعنی واقعاً مراتب و مراحل هستی را طی کردن و به کانون لایتناهی هستی نزدیک شدن.

بنابراین محال است که انسان در اثر طاعت و بندگی و پیمودن صراط عبودیت

۱. سوره بقره، آیه ۱۵۶.

به مقام فرشته نرسد و یا بالاتر از فرشته نرود و لا اقل در حدّ فرشته از کمالات هستی بهره‌مند نباشد. قرآن برای تثبیت مقام انسانی می‌گوید:

«ما فرشتگان را فرمان دادیم که در پیشگاه آدم سجده کنند و همه فرشتگان بلا استثنا سجده کردند جز ابلیس که حاضر نشد».

حقاً باید گفت منکر مقام انسان هر که هست ابلیس است.^۱

قرب الهی

انسان در باطن حیات ظاهری حیوانی خود یک حیات معنوی دارد. حیات معنوی انسان که استعدادش در همه افراد هست از نظر رشد و کمال از اعمالش و اهدافش سرچشمه می‌گیرد. کمال و سعادت انسان و همچنین سقوط و شقاوت او وابسته به حیات معنوی اوست که وابسته است به اعمال و نیات و اهداف او و به این‌که با مرکب اعمال خود به سوی چه هدف و مقصدی پیش می‌رود.

توجه ما به دستوره‌های اسلامی تنها از جنبه‌های مربوط به زندگی فردی یا اجتماعی دنیوی است. شک نیست که دستوره‌های اسلامی مملوّ است از فلسفه‌های زندگی در همه شئون. اسلام هرگز مسائل زندگی را تحقیر نمی‌کند و بی‌اهمیت نمی‌شمارد. از نظر اسلام، معنویت جدا از زندگی در این جهان وجود ندارد. همان‌طور که اگر روح از بدن جدا شود، دیگر متعلق به این جهان نیست و سرنوشتش را جهان دیگر باید معین کند، معنویت جدا از زندگی نیز متعلق به این جهان نیست و سخن از معنویت منهای زندگی در این جهان بیهوده است.

اما نباید تصوّر کرد که فلسفه‌های دستوره‌های اسلامی، در مسائل زندگی خلاصه می‌شود؛ خیر، در عین حال به کار بستن این دستورات وسیله‌ای است برای طی طریق عبودیت و پیمودن صراط قرب و استکمال وجود. انسان یک سیر کمالی باطنی دارد که از حدود جسم و ماده و زندگی فردی و اجتماعی بیرون است و از

۱. مجموعه آثار، ۳، (ولاهها و ولایتها)، ۲۹۳ - ۲۹۰.

یک سلسله مقامات معنوی سرچشمه می‌گیرد. انسان با عبودیت و اخلاص خود عملاً در آن سیر می‌کند؛ احیاناً در همین دنیا و اگر نه، در جهان دیگر که حجاب برطرف شد همه مقاماتی را که طی کرده - که همان مقامات و مراتب قرب و در نتیجه ولایت است - مشاهده می‌نماید.^۱

مقصود این است که محدود کردن هدف و مقصد و ظاهر و باطن دستورهای دینی به آثاری که از نظر زندگی مترتب می‌شود و قرب الهی را که نتیجه مستقیم انجام صحیح این اعمال است یک امر اعتباری و مجازی از قبیل تقرّب به ارباب زر و زور در دنیا تلقی کردن بدون آنکه نقش مؤثری در حیات معنوی و واقعی انسان داشته باشد و او را واقعاً در نردبان وجود بالا ببرد، اشتباه بزرگی است. افرادی که مراتب قرب را واقعاً طی کرده و به عالی‌ترین درجات آن نائل گشته یعنی واقعاً به کانون هستی نزدیک شده‌اند، طبعاً از مزایای آن بهره‌مند شده‌اند و همانها هستند که احاطه بر عالم انسانی دارند و ارواح و ضمائر دیگران را تحت تسلط می‌گیرند و شهید بر اعمال دیگرانند.

اساساً هر موجودی که قدمی در راه کمال مقدر خویش پیش رود و مرحله‌ای از مراحل کمالات خود را طی کند، راه قرب به حق را می‌پیماید. انسان نیز یکی از موجودات عالم است و راه کمالش تنها این نیست که به اصطلاح در آنچه امروز «تمدن» نامیده می‌شود - یعنی یک سلسله علوم و فنون که برای بهبود این زندگی مؤثر و مفید است و یک سلسله آداب و مراسم که لازمه بهتر زیستن اجتماعی است - پیشرفت حاصل کند. اگر انسان را تنها در این سطح در نظر بگیریم مطلب همین است، ولی انسان راهی و بعدی دیگر دارد که از طریق تهذیب نفس و با آشنایی آخرین هدف یعنی ذات اقدس احدیت حاصل می‌گردد.^۲

۱. مجموعه آثار، ۳، (ولاها و ولایت‌ها)، ۲۹۳. ۲. مجموعه آثار، ج ۳، (ولاها و ولایت‌ها)، ص ۲۹۶.

درجات قرب الی الله

«لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ مِنَ اللَّهِ ذِي الْمَعَارِجِ» در اینجا در مورد خدا کلمه بسیار، بسیار پر معنایی آورده است «من الله ذی المعارج» (از ناحیه الله صاحب پله و درجات قرب). معرج از عروج است و به معنی محل عروج و بالا رفتن می باشد. او در نزد خود مقامهایی برای بالا رفتن دارد، پله ها و درجات دارد که این معنا در قرآن زیاد آمده است (آیات «رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ»^۱ - «هُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ»^۲ - «يُزَوِّجُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ»^۳)

توجه کنید، این کلمه را زیاد به زبان می آوریم یا در دلمان نیت می کنیم، مثلاً می گوییم این نماز را بجا می آورم «قربة الی الله» یعنی برای نزدیک شدن و تقرب به الله. معانی و مفاهیمی که بشر در عرف و قرار داد دارد امکان دارد اشتباهاً در مورد خدای متعال نیز بکار برود و خیال کند این معانی در مورد خدا هم صادق است در صورتیکه در مورد خدا حقیقت است نه اعتبار و قرارداد. مثلاً ما می گوییم فلان شخص نزد فلان مقام خیلی مقرب است آیا منظور این است که او قرب مکانی دارد یعنی از نظر مکانی از همه به او نزدیکتر است که در این صورت پیش خدمت آن مقام از همه به او نزدیکتر می باشد و ممکن است کسی باشد که از نظر مکانی فرسنگها با آن مقام فاصله داشته باشد و در عین حال مقرب باشد در اینجا منظور از این که مقرب است این است که بیشتر مورد عنایت است و بیشتر به او لطف دارد. بعضی ها خیال می کنند که معنی نزدیکی و تقرب به خدا از همین نوع است، مثلاً وقتی گفته می شود پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از سایر مردم مقربتر است یعنی این که خدا به او بیشتر لطف و عنایت دارد و خیال می کنند دوری و نزدیکی به خدا به همین معناست و نه تنها انسانها بلکه ملائکه نیز همین طورند؛ یعنی هیچ ملکی از ملک دیگر نزدیکتر نیست و صرفاً لطف و عنایت است. در صورتیکه در عالم معنا واقعاً درجات قربی هست. یعنی عالم ملکوت و عالم غیب واقعاً مراتب و درجات دارند

۱. سوره غافر، آیه ۱۵.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۶۳.

۳. سوره مجادله، آیه ۱۱.

و نه صرف این است که عنایت و لطف کمتر یا بیشتر است، یعنی واقعاً انسان در اثر عبادت به سوی خدا بالا می‌رود و نزدیک می‌شود و اصلاً خود نزدیک شدن یک حقیقت است و هر درجه انسان نزدیک شود وجودش حقانی تر می‌شود و به هر نسبت وجودش حقانی تر بشود بیشتر تغییر می‌کند، وضعش، شکلش، معنویتش و همه چیزش عوض می‌شود. حتی ما در اعمال خودمان داریم که: «الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه» سخن طیب (منظور اعتقاد پاک) بالا می‌رود به سوی او و عمل صالح است که اعتقاد پاک را بالا می‌برد، یا کلمه طیب است که عمل صالح را بالا می‌برد. پس عمل صالح بالا می‌رود و در عالم غیب واقعیهایی است غیر از واقعیهایی محسوس. این که در قرآن از «اعلیٰ علیین» یعنی بالاترین علوها و «اسفل سافلین» یعنی پایینترین سفلهها نام برده می‌شود اینها اشاره به واقعیهایی است.

می‌فرماید: «من الله ذی المعارج...». خدایی که در نزد خود مقامات و درجات دارد و هر کس و هر چیز از فرشتگان، حیوانات، موجودات و انسانها در یک مقام خاصی قرار گرفته اند. یک حدیث معروف و مسلمی است که اهل تشیع و تسنن هر دو آن را قبول دارند و در کتب معتبر خود آن را روایت کرده‌اند و در معتبرترین کتاب ما یعنی اصول کافی ذکر شده است، این حدیث خیلی پرمعناست و یک دنیا معنا دارد. امام می‌فرماید: خدای متعال فرموده است (حدیث قدسی است): «لا یزال العبد یتقرب الیه بالنوافل» بندگان خدا دائماً بوسیله نوافل به سوی او بالا می‌روند. لا یزال العبد یتقرب الیه بالنوافل - نفرمود بالفرائض.

بنده من دائماً و استمراراً بوسیله نوافل به من نزدیک و نزدیکتر می‌شود حتی می‌رسد به مرحله‌ای که مشمول محبت من واقع می‌گردد البته مقصود این نیست که بقیه بندگان مورد محبت خدا نیستند بلکه ما یک رحمت رحمانیه داریم که شامل حال همه انسانها می‌شود و یک رحمت رحیمیه، که بندگان خاصی را در بر می‌گیرد. مقصود از رحمت رحیمیه این است که انسان به یک مرحله‌ای می‌رسد (مثلاً فرض کنید مثل کسیکه می‌خواهد به یک مرکزی نزدیک شود). تا به یک مرز مشخص نرسیده با قدم خودش جلو می‌رود ولی به آن مرز مشخص که رسید جاذبه خود

مرکز او را می‌گیرد. می‌رسد به مرحله‌ای که محبت الهی او را جذب می‌کند و او را فرا می‌گیرد و دست محبت الهی او را به سوی خود می‌کشد. «حتی احبه». که او را من دوست می‌دارم - «فاذا احبته». همانقدر که من او را دوست داشتم از منیت و هویت او چیزی نمی‌ماند و همه چیز او من می‌شوم - «فاذا احبته كنت سمعه الذی یسمع به» - گوشه‌ای که می‌شنود منم - «و بصره الذی یبصر به» - چشمی که می‌بیند منم - «و یده الذی...». - دستی که آن دست را حرکت می‌دهد منم. به این ترتیب او همه چیزش را واگذار و تفویض کرده و چیزی برایش باقی نمانده، «فاذا احبته كنت سمعه الذی یسمع بها - و بصره الذی یبصر بها - و یده الذی...».

غرضم این است که مراتب و معارج و درجات که گفته شد همین است یعنی مراتبی که انسان بالا می‌رود و هر چقدر برود بالا هم نهایت ندارد اینجور نیست که به یک حدی برسد و تمام شود بلکه تا بی نهایت و تا ابد که برود باز ظرفیت دارد.^۱

اخلاص

خداشناسی خود به خود بر روی تمام شخصیت و روحیه و اخلاق و اعمال بشر اثر می‌گذارد. اندازه این تأثیر به درجه ایمان بستگی دارد. هراندازه ایمان انسان قوی تر و شدیدتر باشد، نفوذ خداشناسی در وجود انسان بیشتر می‌گردد و شخصیت آدمی را بیشتر تحت سیطره خود قرار می‌دهد.

تأثیر و نفوذ خداشناسی در انسان مراتب و درجات دارد و تفاوت انسانها از نظر کمال انسانی و قرب به خداوند به این درجات بستگی دارد و همه اینها «صدق» و «اخلاص» نامیده می‌شود؛ یعنی همه این درجات، درجات صدق و اخلاص است. توضیح این‌که: قبلاً گفتیم آنگاه که به خدا رو می‌آوریم و او را عبادت می‌کنیم چنین ابراز می‌داریم که تنها مستحق اطاعت، ذات احدیت است و من در مقابل او تسلیم محض هستم. این‌گونه ایستادن و ابراز داشتن، عبادت است و جز برای خدا

۱. تفسیر سوره معراج، ۱۲ - ۹.

جایز نیست؛ ولی این اظهار و ابزار ما تا چه اندازه دارای «صدق» است، یعنی ما در عمل تا چه اندازه قید تسلیم در برابر غیر خدا را رها کرده ایم و در مقابل ذات او تسلیم محض هستیم، این جهت به درجه ایمان ما بستگی دارد.

مسئلاً همه افراد از نظر صدق و اخلاص در یک درجه نیستند. برخی تا این حد پیش می‌روند که عملاً جز امر خدا بر وجود آنها حاکم نیست؛ از درون و برون فرماندهی جز خدا ندارند؛ نه هوای نفس و تمایلات نفسانی می‌تواند آنها را از این سو به آن سو بکشاند و نه یک انسان دیگر می‌تواند آنان را مستخر فرمان خویش سازد؛ به تمایلات نفسانی آن اندازه اجازه فعالیت می‌دهند که موافق رضای خدا باشد - و البته رضای خدا همان راهی است که انسان را به کمال واقعی خود می‌رساند - و فرمان انسانهای دیگر را از قبیل پدر و مادر و معلم و غیره برای رضای خدا و در حدود اجازه خدا انجام می‌دهند. برخی از این پیشتر می‌روند و مطلوب و محبوبی جز خدا ندارند؛ خداوند محبوب و معشوق اصلی آنها قرار می‌گیرد و خلق خدا را به حکم این که «هر کس چیزی را دوست بدارد آثار آن چیز و نشانه‌ها و یادگارهای آن چیز را نیز دوست می‌دارد» از آن جهت دوست می‌دارند که آثار و مخلوقات الهی و آیات و نشانه‌ها و یادگارها و یادآورهای خدا می‌باشند. برخی پاره‌ها را از این هم فراتر می‌گذارند و جز او و جلوه‌های او چیزی نمی‌بینند؛ یعنی او را در همه چیز می‌بینند؛ همه چیز در حکم آئینه و همه جهان یک «آئینه خانه» می‌شود که به هر سو بنگرند او را و جلوه او را می‌بینند؛ زبان حالشان این می‌شود که:

به صحرا بنگرم صحرا تو بینم	به دریا بنگرم دریا تو بینم
به هرجا بنگرم کوه و در و دشت	نشان از روی زیبای تو بینم

علی علیه السلام فرمود:

«هیچ چیزی را ندیدم مگر آنکه قبل از او و با او خدا را دیدم.»^۱

یک نفر عبادتگر، آنچه را در حال عبادت با خدای خویش در میان می‌گذارد، در

۱. علم‌الیقین، ج ۱، ص ۴۹.

متن زندگی آن را پیاده می‌کند و به مرحله «صدق» در می‌آورد. عبادت برای یک عبادتگر واقعی «پیمان» است و صحنه زندگی وفای پیمان است. این پیمان مشتمل بر دو شرط اصلی است:

یکی رهایی و آزادی از حکومت و اطاعت غیر خدا - اعمّ از هوای نفس و مطامع نفسانی و از موجودات و اشیاء و اشخاص - و دیگر تسلیم محض در مقابل آنچه خدا به آن امر می‌کند و به آن راضی است و آن را دوست می‌دارد.

عبادت واقعی برای عبادتگر عامل بزرگ و اساسی تربیت و پرورش روحی اوست. عبادت، برای عبادتگر درس است، درس وارستگی، آزادمنشی، فداکاری، محبت خدا، محبت امر خدا، همبستگی و دوستی اهل حق، احسان و خدمت به خلق، و....

از آنچه توضیح دادیم روشن شد که توحید اسلامی، هیچ انگیزه‌ای غیر خدا را نمی‌پذیرد.

واقعیت تکاملی انسان و واقعیت تکاملی جهان، واقعیت «به سوی اوپی» است؛ هرچه رو به آن سو ندارد باطل و برضد مسیر تکاملی خلقت است. از نظر اسلام همچنانکه کار خود را باید برای خدا کرد، کار خلق را نیز باید برای خدا کرد. این‌که گفته می‌شود کار برای خدا یعنی کار برای خلق، راه خدا و خلق یکی است و برای خدا یعنی برای خلق، وگرنه کار برای خدا منهای خلق آخوندبازی و صوفیگری است؛ سخن نادرستی است. از نظر اسلام راه، راه خداست و بس و مقصد خداست نه چیز دیگر، اما راه خدا از میان خلق می‌گذرد. کار برای خود کردن نفس پرستی است، کار برای خلق کردن بت پرستی است، کار برای خدا و برای خلق کردن شرک و دوگانه پرستی است، کار خود و کار خلق برای خدا کردن توحید و خداپرستی است. در روش توحیدی اسلامی کارها باید به نام خدا آغاز شود. آغاز کردن کار به نام خلق بت پرستی است و به نام خدا و خلق شرک و بت پرستی است و تنها به نام خدا توحید و یگانه پرستی است.

از قرآن مجید در مورد «اخلاص» نکته جالبی استفاده می‌شود و آن این‌که

مخلص بودن (به کسر لام) غیر از مخلص بودن (به فتح لام) است. مخلص بودن (به کسر لام) یعنی در عمل اخلاص ورزیدن؛ عمل را پاک و خالص برای خدا انجام دادن. اما مخلص بودن (به فتح لام) یعنی پاک و خالص شده برای خدا. بدیهی است که پاک و خالص کردن عمل، چیزی است و پاک و خالص بودن به تمام وجود، چیز دیگر است.^۱

دعوت شیخ جعفر شوشتری

مرحوم شیخ جعفر شوشتری آن سالهایی که آمده بود تهران و آن منبرهای معروف را در تهران می‌رفت، یک روز رفت بالای منبر و گفت: ایها الناس! همه پیغمبران آمده‌اند شما را به توحید دعوت کرده‌اند، من آمده‌ام شما را به شرک دعوت کنم. همه تعجب کردند که شیخ چه می‌گوید! گفت: همه پیامبران آمده‌اند و گفته‌اند فقط خدا را پرستید، فقط برای خدا کار کنید، من می‌گویم یک کمی هم برای خدا کار کنید، یعنی این‌که همه کارهایتان خالصانه برای غیر خدا نباشد.

کاری که خالصانه برای غیر خداست، مثل کاری است که آدم فقط برای دنیا می‌کند و آن هیچ به خدا ارتباط ندارد. ولی انسان در قسمتی از کارها خدا را وسیله قرار می‌دهد برای رسیدن به امیال نفسانی خود، این نوعی به در خانه خدا رفتن است. مثلاً این‌که من می‌دانم خداست که سررشته کارهای دنیا در دستش است، خداست که می‌تواند مشکلات دنیایی مرا حل کند، اگر مشکلات دنیا نبود بطرف خانه خدا نمی‌رفتم. ولی حالا می‌روم به در خانه خدا، اما برای حل مشکلات دنیا. شک ندارد که این خودش نوعی شرک است. یعنی یک پرستشی است که خدا از هدف بودن خارج شده است، وسیله شده است برای خواسته‌های نفسانی، ولی خداوند متعال این را بنحوی از انسان می‌پذیرد. این نوع شرکها که شرک خفی است را خداوند به نوعی از انسان می‌پذیرد. یعنی همان را که انسان

۱. مجموعه آثار، ۲، (مقدمه‌ای بر جهان‌بینی اسلامی)، ص ۱۳۵ - ۱۳۳.

می خواهد، به انسان می دهد، در آخرت هم همین گونه است. اگر انسان برای خواسته های اخروی عبادت را انجام می دهد، خداوند متعال همان خواسته های اخروی را به او می دهد. اما این عبادت به آن معنای واقعی عبادت و پرستش خدا، که خدا پرستش شده باشد نیست. خدا آن وقت پرستش شده است که خدا برای خدا پرستش شده باشد. یعنی اصلاً پرستش حقیقی و اخلاص حقیقی، فقط و فقط آن است. بقیه این ها درجاتی از شرک است ولی شرکهای خفی است که این شرکهای خفی عقوبت در عالم آخرت ندارد.

حدیث جالبی است که شرک در قلب انسان حرکت می کند - «ان رییب شرک فی القلب اخفا من رییب نمله سوداء علی صخرة سما فی لیلة ظلما» - این نشان می دهد که توحید خیلی دقیق است. یعنی پیدایش مخفیانه شرک در قلب انسان، از انسان آن قدر مخفی می ماند که مانند حرکت کردن مورچه سیاه است در شب تاریک، روی سنگ سیاه. مورچه سیاه باشد، شب هم تاریک باشد و سنگ هم سیاه باشد، آیا چشم او را می بیند؟ بنابراین ما یک عبادت حقیقی داریم و یک عبادت مجازی. عبادت حقیقی همان است که - «الهی ما عبدتک خوفا من نارک ولا طمعا فی جنتک بل وجدتک اهلا للعباده فعبدتک»^۱ - سعدی چقدر این را عالی آورده است، البته به صورت تمثیل است (در رابطه با عشق و علاقه سلطان محمود به ایاز که به او ایراد می گرفتند که این چی دارد؟ چه شکل و زیبایی دارد؟).^۲

می گوید سلطان محمود سفری می رفت و در سفرها معمولاً صندوق جواهراتی با خود دارند، سلطان محمود دستور داده بود که عمداً این صندوق را محکم نبندند. به یک دره ای می رسد آنجا تعمداً این بار را از روی شتر می اندازد که این صندوق بشکند و این دُر و مرجان و جواهر قیمتی بریزد ته دره. گفت هرکس هرچه برداشت مال خودش، این را گفت و شلاق زد به اسب و رفت. همه ریختند ته دره که یک جواهر یا گوهر قیمتی بدست آورند، نگاه کرد پشت سرش دید فقط یک نفر

۱. نهج البلاغه، حکمت ۲۹.

۲. متن اشعار در صفحه ۹۹ همین کتاب نقل شده است.

مانده و آنهم ایاز است، همه رفتند سراغ نعمت، گفت: زیغما چه آورده‌ای گفت هیچ! من خدمت را بر نعمت ترجیح دادم، اینجا که می‌رسد گریزش را می‌زند. خلاف طریقت بود که اولیاء تمنا کنند از خدا جز خدا گر از دوست چشمت به احسان اوست تو در بند خویشی نه در بند دوست سلطان محمود می‌خواست ثابت کند که آن چیزهایی که شما می‌گویید نیست یک نفر من را خالصانه و برای خودم می‌خواهد آنهم ایاز است. عبادت حقیقی این است. ما نباید غیر این را به حساب بیاوریم، خداوند به فضل خودش این شرکها را از ما پذیرفته است.^۱

اخلاص، شرط قبولی اعمال

از مسائلی که دربارهٔ ارزش ایمان مطرح است این است که آیا ایمان چه دخالتی در قبولی اعمال می‌تواند داشته باشد؟
قبلاً در ضمن نقل دلائل کسانی که می‌گویند اعمال خیر کفّار، مقبول درگاه خداست گفتیم که آنها می‌گویند: چون حسن و قبح و نیک و بد عمل، ذاتی است، عمل نیک، چه از مؤمن باشد یا از کافر، ماهیتش نیک است و قهراً باید مورد قبول حق تعالی واقع گردد؛ زیرا خوب از هر کس خوب است و بد از هر کس بد است و نسبت خدای متعال هم با همهٔ بندگان یکی است.
اکنون می‌گوییم آنچه در استدلال مذکور آورده شده است صحیح است ولی یک مطلب اساسی، اینجا مورد غفلت قرار گرفته است و ما برای بیان آن ناچاریم یکی دیگر از اصطلاحات فنّ اصول را بیان کنیم و آن اصطلاح این است که حسن و قبح بر دو گونه است: فعلی و فاعلی.

۱. فطرت، ص ۲۰۳ - ۲۰۰.

نیت خوب، کار خوب

هر عملی دو جنبه و دو بُعد دارد و هر یک از دو جنبه آن از نظر خوبی و بدی حسابی جداگانه دارد. ممکن است یک عمل از لحاظ یک بعد نیک باشد ولی در بعد دیگر نیک نباشد. عکس آن نیز ممکن است و نیز ممکن است یک عمل از لحاظ هر دو بعد نیک یا بد باشد.

این دو بعد عبارت است از: شعاع اثر مفید یا مضر عمل در خارج و در اجتماع بشر، و شعاع انتساب عمل به شخص فاعل و انگیزه‌های نفسانی و روحی که موجب آن عمل شده است و عامل خواسته است به واسطه عمل و بوسیله قراردادن عمل به آن هدفها و انگیزه‌ها برسد.

از نظر اول باید دید اثر مفید و یا مضر عمل تا کجا کشیده شده است؟ و از نظر دوم باید دید که عامل، در نظام روحی و فکری خود چه سلوکی کرده و به سوی کدام مقصد می‌رفته است؟

اعمال بشر از نظر شعاع اثر سودمند یا زیانبار، در دفتر تاریخ ثبت می‌شود و تاریخ درباره آن قضاوت می‌کند، آنرا ستایش یا نکوهش می‌نماید؛ ولی از نظر شعاع انتساب با روح بشر، تنها در دفاتر علوی ملکوتی ثبت و ضبط می‌شود. دفتر تاریخ، عمل بزرگ و مؤثر می‌خواهد و چنین عملی را ستایش می‌کند؛ ولی دفاتر علوی ملکوتی الهی علاوه بر این جهت در جستجوی عمل جاندار است.

قرآن می‌فرماید:

«الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيُبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا»^۱.

«آنکه مرگ و زندگی را آفرید تا شما را در امتحان نیکوترین عمل و صواب‌ترین

عمل قرار دهد».

فرمود «صواب‌ترین» عمل و نفرمود «بیشترین عمل» زیرا عمده این است که بدانیم آنگاه که تحت تأثیر انگیزه‌های روحی، عملی انجام می‌دهیم گذشته از پیکر

۱. سوره ملک، آیه ۲.

عمل که یک سلسله حرکات و سکانات است و دارای اثرها و ارزشهای خاص اجتماعی است، از نظر معنوی واقعاً و حقیقتاً به سویی می‌رویم و طی طریقی می‌کنیم.

مطلب به این سادگی نیست که هرچه هست «عمل» است، کار است، انرژی عضلانی است که مصرف می‌شود و اما اندیشه‌ها و نیتها، به اصطلاح ارزش‌مقدماتی دارد برای عمل، همه ذهنیت است و همه مقدمه است و عمل ذوالمقدمه، اساس، ذوالمقدمه است، مقدمه هرطور بود، بود. خیر، اصالت فکر و نیت، از اصالت عمل کمتر نیست. این‌گونه تفکر «اصالة العملی» که اندیشه و نیت و عقیده را «اصیل» نمی‌شمارد و تحت عنوان «عینیت» و «ذهنیت» صرفاً ارزش مقدمی برایش قائل است، یک تفکر مادی است. گذشته از این‌که بطلان این مکتب در جای خود روشن است، قدر مسلم این است که معارف قرآن را با اینگونه طرز تفکرها نمی‌توان توجیه کرد.

از نظر قرآن، شخصیت واقعی ما و «من» حقیقی ما همان روح ماست؛ روح ما با هر عمل اختیاری، از قوه به سوی فعلیت گام بر می‌دارد و اثر و خاصیتی متناسب با اراده و هدف و مقصد خود کسب می‌کند؛ این آثار و ملکات جزء شخصیت ما می‌شود و ما را به عالمی متناسب خود از عوالم وجود می‌برد.

پس حسن و قبح فعلی، یا خوبی و بدی اعمال، از نظر بعد اول بستگی به اثر خارجی آن عمل دارد؛ و حسن قبح فاعلی یا خوبی و بدی از نظر بعد دوم بستگی به کیفیت صدور آن از فاعل دارد. در حساب اول، قضاوت ما درباره‌ی یک عمل از لحاظ نتیجه‌ی خارجی و اجتماعی آن است؛ و در حساب دوم؛ قضاوت ما از نظر تأثیر داخلی و روانی عمل در شخص فاعل است.

وقتی یک فرد، بیمارستانی به وجود می‌آورد یا اقدام نیکوکارانه‌ی دیگری در امور فرهنگی یا بهداشتی یا اقتصادی یک کشور انجام می‌دهد، شک نیست که عمل او از نظر اجتماعی و در مقیاس تاریخ، خیر است، یعنی کار مفید و نافع برای خلق خداست. در این حساب تفاوتی نمی‌کند که هدف فاعل از ایجاد بیمارستان یا

مؤسسه خیریه دیگر چه باشد؟ خواه هدفش ریاکاری و تظاهر و اشباع غرائز نفسانی باشد یا انسانی و عالی و غیرفردی و مافوق مادی، در هر صورت از لحاظ اجتماع یک مؤسسه خیریه بوجود آمده است. قضاوت تاریخ در مورد اعمال مردم همیشه از همین جنبه و در همین بعد است. تاریخ هرگز به نیت اشخاص کاری ندارد. وقتی سخن از شاهکارهای هنر و صنعت در اصفهان به میان می‌آید کسی کاری ندارد که مثلاً پدیدآورنده «مسجد شیخ لطف الله» یا «مسجد شاه» یا «سی و سه پل» چه نیتی و هدفی داشته است؛ تاریخ پیکر را می‌بیند و نام عمل را «عمل خیر» می‌گذارد.

اما در حساب «حُسن فاعلی» نظر به اثر اجتماعی و خارجی فعل نیست؛ در این حساب نظر به نوع ارتباط عمل با فاعل است؛ در این حساب مفید بودن عمل کافی نیست برای این که عمل، «عمل خیر» محسوب گردد. در اینجا حساب این است که فاعل با چه نیت و چه منظور و هدفی برای وصول به چه مقصدی اقدام کرده است. اگر فاعل، دارای نیت و هدف خیر باشد و کار خیر را با انگیزه خیر انجام داده باشد کارش خیر است یعنی حسن فاعلی دارد و عملش دو بعدی است، در دو امتداد پیش رفته است: در امتداد تاریخ و زندگی اجتماعی بشری و در امتداد معنوی و ملکوتی؛ ولی اگر آن را با انگیزه ربا یا جلب منفعت مادی انجام داده باشد، کارش یک بعدی است، تنها در امتداد تاریخ و زمان پیش رفته ولی در امتداد معنوی و ملکوتی پیش نرفته است و به اصطلاح اسلامی عملش به عالم بالا صعود نکرده است؛ و به تعبیر دیگر در اینگونه موارد، فاعل به اجتماع خدمت کرده و آن را بالا برده است ولی به خودش خدمت نکرده است بلکه احیاناً خیانت کرده است، روحش به جای این که با این عمل، تعالی یابد و بالا رود تنزل یافته و سقوط کرده است.

البته مقصود این نیست که حساب حسن فاعلی از حسن فعلی بکلی جداست و انسان از نظر نظام روحی و تکامل معنوی نباید کاری به کارهای مفید اجتماعی داشته باشد، مقصود این است که کار مفید اجتماعی آنگاه از نظر نظام روحی و تکامل معنوی مفید است که روح با انجام آن عمل یک سیر و سفر معنوی کرده

باشد، از منزل خودخواهی و هواپرستی خارج شده و قدم به منزل اخلاص و صفا گذاشته باشد.

نسبت حسن فعلی به حسن فاعلی نسبت بدن به روح است. یک موجود زنده، ترکیبی است از روح و بدن؛ باید در پیکر عملی که حسن فعلی دارد، حسن فاعلی دمیده شود تا آن عمل زنده گردد و حیات یابد.

علیهذا دلیل عقلی به اصطلاح «روشنفکر مآبان» - مبنی بر این که «خداوند با همه مخلوقاتش نسبت متساوی و یکسان دارد و از طرف دیگر حسن و قبح اعمال، ذاتی اعمال است؛ پس عمل خیر از همه مردم یکسان است و لازمه این دو «یکسانی» این است که پاداش اخروی مؤمن و غیر مؤمن یکسان باشد» - مخدوش است. در این استدلال، عملها و نسبت یکسان خداوند با مخلوقات در نظر گرفته شده است اما «عامل» و شخصیت او و هدف و انگیزه و سیر روحی و معنوی را که جبراً و قهراً موجب نایکسانی عملها می شود و فاصله ای در حد فاصله مرده و زنده میان آنها بوجود می آورد فراموش کرده اند؛ می گویند: برای خدا چه فرق می کند که آنکه عمل خیر انجام می دهد بشناسد یا نشناسد؟ با او آشنا باشد یا آشنا نباشد؟ عمل را برای رضای او انجام داده باشد یا برای مقصودی دیگر؟ قصدش تقرب به خدا باشد یا نباشد؟

پاسخ این است: برای خدا فرق نمی کند ولی برای خود آن شخص فرق می کند، او اگر خدا را نشناسد و با او آشنا نباشد یک نوع سلوک روحی می کند و اگر آشنا باشد نوعی دیگر. اگر آشنا نباشد عمل یک بعدی انجام می دهد، عملش تنها حسن فعلی و حسن تاریخی می یابد، ولی اگر آشنا باشد عمل دوبعدی انجام می دهد و عملش حسن فاعلی و حسن ملکوتی نیز پیدا می کند و دوبعدی می گردد؛ اگر آشنا باشد خودش و عملش به سوی خدا بالا می رود و اگر آشنا نباشد بالا نمی رود. به عبارت دیگر: برای خدا فرق نمی کند اما برای عمل فرق می کند؛ در یک صورت، عمل، عملی می شود زنده و صعودکننده به بالا و در صورت دیگر عملی می شود مرده و هبوط کننده به پایین.

می‌گویند خدای عادل و حکیم هرگز به جرم این‌که بنده‌ای با او رابطه دوستی ندارد خط بطلان بر روی اعمال نیکش نمی‌کشد.

ما هم معتقدیم که خداوند خط بطلان نمی‌کشد؛ اما باید ببینیم آیا اگر کسی خداشناس نباشد عمل خیر واقعی که هم حسن اثر داشته باشد و هم حسن ارتباط، هم از نظر نظام اجتماعی خوب باشد و هم از نظر روحی عامل، از او سر می‌زند یا سر نمی‌زند؟ همه اشتباهات از آنجا پیدا شده است که ما مفید بودن اجتماعی یک عمل را برای این‌که آن عمل، «خیر» و «صالح» محسوب گردد کافی فرض کرده ایم. مسلماً اگر به فرض (البته فرض محال) کسی خدا را نشناسد و با عمل خود به سوی خدا بالا رود خدا او را باز نمی‌گرداند؛ اما حقیقت این است که کسی که خدا را نمی‌شناسد حجابی را پاره نمی‌کند، طوری از اطوار نفس را طی نمی‌نماید و به سوی ملکوت خدا بالا نمی‌رود تا عملش آن جهانی گردد و جنبه ملکوتی بیابد و صورتی پیدا کند که در آن جهان مایه بهجت و لذت و سرور و سعادت او گردد. مقبولیت عمل نزد پروردگار جز این نیست که عمل اینچنین باشد.

تفاوت قوانین الهی و قوانین بشری

یک تفاوت اصیل در میان قوانین الهی و قوانین بشری همین است که قوانین الهی دو بُعدی است و قوانین بشری یک بُعدی. قوانین بشری به نظام روحی و تکامل معنوی فرد کاری ندارد. وقتی که یک دولت برای مصالح کشور، اقدام به وضع مالیات می‌کند، هدفش فقط بدست آوردن پول و تأمین هزینه کشور است. دولت نظری ندارد که پرداخت کننده مالیات چه نیتی دارد؟ آیا با طیب خاطر و رضایت و از روی علاقمندی به دولت یا کشور مالیات می‌دهد یا از روی ترس؟ هدف دولت تنها پول گرفتن است، حتی اگر پرداخت کننده در دلش فحش هم بدهد باز هم منظور دولت عملی شده است.

همچنین وقتی که برای دفاع از کشور، سربازانی را به زیر پرچم احضار می‌کند به نیت سربازان کاری ندارد؛ او می‌خواهد سرباز در میدان جنگ با دشمن نبرد کند؛

برای دولت تفاوتی ندارد که سرباز با رضا و میل بجنگد یا از روی ترس از مسلسلی که پشت سرش قرار دارد، نبردش خودنمایی باشد، به انگیزه حماسه ها و تعصبهای احمقانه باشد، یا از برای دفاع از حق و حقیقت؟

ولی در قوانین الهی چنین نیست؛ در این قوانین، مالیات و سربازی بطور مطلق خواسته نشده است، بلکه توأم با نیت خالص و قصد قربت خواسته شده است. اسلام عمل با روح می خواهد نه عمل بی روح. لهذا اگر مسلمانی زکات خود را بدهد ولی شائبه ریا در آن باشد پذیرفته نیست؛ اگر به جهاد برود ولی برای خودنمایی باشد قبول نیست. قانون الهی می گوید سرباز اجباری به درد من نمی خورد، من سربازی می خواهم که روحاً سرباز باشد، سربازی می خواهم که ندای: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ»^۱ را پذیرفته باشد و صمیمانه به آن لبیک بگوید.

از رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در روایت متواتر میان شیعه و سنی رسیده است که:

«أَنَّهَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ»^۲.

«همانا کارها وابسته به نیتهاست».

«لِكُلِّ أَمْرٍ مَانُوِيٌّ»^۳.

«برای هر کس همان است که آن را قصد کرده است».

«لَا عَمَلَ إِلَّا بِنِيَّةٍ»^۴.

«هیچ عملی بدون نیت پذیرفته نیست».

در حدیثی به این شکل روایت شده است:

«أَنَّهَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّةِ وَإِنَّمَا لِأَمْرٍ مَانُوِيٌّ، فَمَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ

فَهِجْرَتُهُ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ، وَ مَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ لِدُنْيَا يُصِيبُهَا أَوْ امْرَأَةً يَتَزَوَّجُهَا

فَهِجْرَتُهُ إِلَى مَا هَاجَرَ إِلَيْهِ»^۵.

۱. سوره توبه، آیه ۱۱۱.

۲. وسائل، ج ۱، ص ۸.

۳. وسائل، ج ۱، ص ۸.

۴. وسائل، ج ۱، ص ۸.

۵. صحیح مسلم، ج ۶، ص ۴۸.

«همانا اعمال، وابسته به نیت است؛ برای انسان همان است که قصد کرده و هدف قرار داده است. هرکس بخاطر خدا و رسول هجرت کرده است، هجرتش به سوی خدا و رسول است؛ و هرکس به خاطر زنی که با او ازدواج کند و یا بخاطر ثروتی که به چنگ آورد هجرت کرده است هجرتش به سوی همان خواهد بود».

امام صادق علیه السلام فرمود:

«کارتان را برای خدا قرار دهید نه برای مردم، زیرا هرچه برای خداست برای خدا (به سوی خدا) است و هرچه برای مردم است به سوی خدا بالا نمی رود».^۱

اخلاص، جان عمل

نیت، جان عمل است و همان طوری که تن آدمی شریف است به جان آدمیت، شرافت عمل آدمی نیز بستگی به جان آن دارد. جان عمل چیست؟ جان عمل، اخلاص است.

قرآن کریم می فرماید:

«وَمَا أُمْرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ».^۲

«مأموریت نیافتند جز این که خدا را از روی اخلاص بپرستند».

کیفیت یا کمیت؟

از بحث گذشته نتیجه جالبی بدست می آید و آن این که: آنچه در حساب خدا مایه ارزش اعمال است کیفیت است نه کمیت. توجه نکردن به این نکته سبب شده گروهی از مردم در برخی از اعمال فوق العاده با ارزش اولیاء خدا وقتی که حجم اجتماعی آنها را کوچک دیده اند افسانه سازی کنند. مثلاً درباره انگشتی که امیرالمؤمنین علی علیه السلام در حال رکوع به فقیر دادند و آیه درباره اش نازل گشت گفته اند ارزش آن معادل خراج سوریه و شامات بوده است؛ و برای این که مردم باور

۱. وسائل، ج ۱، ص ۱۱-۱۲.

۲. سوره بینه، آیه ۵.

کنند، شکل روایت به آن داده‌اند. به نظر اینان شگفت بوده است که درباره انفاق یک انگشتر حقیر، آیه‌ای عظیم از قرآن نازل شود؛ و چون نتوانسته‌اند این معنی را باور کنند افسانه سازی کرده بهای مادی آن را بالا برده‌اند؛ فکر نکرده‌اند انگشتری که معادل خراج سوریه و شام باشد، در مدینه فقیر و بیچاره، زینت بخش دست علی علیه السلام نخواهد بود. فرضاً چنین انگشتری در دست علی علیه السلام می‌بود او آن را به یک گدا نمی‌داد بلکه با چنان انگشتری مدینه را آباد می‌کرد و همه بینوایان شهر را نجات می‌داد.

عقل افسانه سازان درک نکرده است که عمل بزرگ در نزد خدا حسابی غیر از حسابهای مادی دارد؛ گویی ایشان پنداشته‌اند که گرانبیعت بودن انگشتر چشم خدا را - معاذالله - خیره کرده و او را وادار به تحسین کرده است که آفرین به علی، چه کار بزرگی انجام داد!

انعکاس اخلاص در ملکوت اعلی

نمی‌دانم این کومه فکران، درباره قرصه های جوینی که علی علیه السلام و خاندانش انفاق کردند و سوره «هل آتی» در شأن آنان نازل شد چه فکری کرده‌اند؟ لابد در آنجا هم می‌گویند آرد آن نانها از جو نبوده مثلاً براده طلا بوده است! نه، چنین نیست. اهمیت عمل علی علیه السلام و خاندانش از جنبه مادی که نظرهای ما را جلب می‌کند نیست؛ اهمیت عمل آنان در این است که عملی پاک و صد در صد خالص برای خدا بوده است، در آن حد از اخلاص که برای ما قابل تصور هم نیست، اخلاصی که در ملکوت اعلی انعکاس یافته و عکس العمل تمجید و تحسین به وجود آورده است.

به قول «شیخ فرید الدین عطار نیشابوری»:

گذشته زین جهان وصف سنانش گذشته ز آنجهان وصف سه نانش
اهمیت عمل آنان در این بوده است که قرآن نقل کرده است:

«إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لِأَتُرِيدُوا مِنكُمْ جَزَاءً وَ لَا شُكْرًا»^۱.

«ما فقط به خاطر روی خدا به شما انفاق می‌کنیم و پاداش یا تشکری از شما توقع نداریم».

این زبان دل ایشان است که خدای آگاه فاش نموده است؛ یعنی آنها با آن ایثار و آن گذشت، از خدا جز خدا نمی‌خواستند.

این‌که قرآن کریم اعمال کافران را همچون سرابی پوچ و بی حقیقت دانسته است از این جهت است که اعمال آنان ظاهری آراسته و فریبنده دارد ولی چون برای هدفهای پست مادی فردی انجام شده نه برای خدا، چهره ملکوتی ندارد. «زُبَيْدَه» زن «هارون الرشید»، نه‌ری در مکه جاری ساخته است که از آن زمان تاکنون مورد استفاده زُوار بیت الله است. این کار، ظاهری بسیار صالح دارد. همت زبیده این نهر را از سنگلاخهای بین طائف و مکه به سرزمین بی آب مکه جاری ساخت و قریب دوازده قرن است که حُجَّاج تفتیده دل تشنه لب از آن استفاده می‌کنند.

از نظر چهره مُلکی، کار بس عظیمی است؛ ولی از نظر ملکوتی چطور؟ آیا ملائکه هم مانند ما حساب می‌کنند؟ آیا چشم آنان هم به حجم ظاهری این خیریه خیره می‌شود؟

نه، آنها طوری دیگر حساب می‌کنند. آنان با مقیاس الهی، ابعاد دیگر عمل را می‌سنجند؛ حساب می‌کنند که زبیده پول این کار را از کجا آورد؟ زبیده همسر یک مرد جبار ستمگر به نام هارون الرشید بود که بیت المال مسلمین را در اختیار داشت و هر طور هوس می‌کرد عمل می‌نمود. زبیده از خود ثروتی نداشت و مال خود را صرف عمل خیر نکرد؛ مال مردم را صرف مردم کرد؛ تفاوتش با سایر زنانی که مقام او را داشته‌اند در این جهت بود که دیگران مال مردم را صرف شهوات شخصی می‌کردند و او قسمتی از این مال را صرف یک امر عام المنفعه کرد. تازه مقصود

۱. سوره دهر، آیه ۹.

زیبیده از این کار چه بوده است؟ آیا می‌خواست نامش در تاریخ بماند؟ یا واقعاً رضای خدا را در نظر داشته است، خدا می‌داند و بس.

در این حساب است که گفته شده زیبیده را در خواب دیدند و از او پرسیدند که خدا با این نه‌ری که جاری ساختی با تو چه کرد؟ جواب داد تمام ثوابهای آن‌را به صاحبان اصلی پولها داد.

مسجد بهلول

می‌گویند مسجدی می‌ساختند، بهلول سر رسید و پرسید: چه می‌کنید؟ گفتند: مسجد می‌سازیم. گفت: برای چه؟ پاسخ دادند: برای چه ندارد، برای رضای خدا. بهلول خواست میزان اخلاص بانیان خیر را به خودشان بفهماند، محرمانه سفارش داد سنگی تراشیدند و روی آن نوشتند «مسجد بهلول»، شبانه آن را بالای سردر مسجد نصب کرد. سازندگان مسجد روز بعد آمدند و دیدند بالای در مسجد نوشته شده است «مسجد بهلول»، ناراحت شدند؛ بهلول را پیدا کرده به باد کتک گرفتند که زحمات دیگران را به نام خودت قلمداد می‌کنی؟! بهلول گفت مگر شما نگفتید که مسجد را برای خدا ساخته‌ایم؟ فرضاً مردم اشتباه کنند و گمان کنند که من مسجد را ساخته‌ام، خدا که اشتباه نمی‌کند.

چه بسا کارهای بزرگی که از نظر ما بزرگ است و در نزد خدا پیشیزی نمی‌ارزد. شاید بسیاری از بناهای عظیم از معابد و مساجد و زیارتگاهها و بیمارستانها و پلها و کاروانسراها و مدرسه‌ها چنین سرنوشتی داشته باشند؛ حسابش با خداست.

وجه ملکوتی عمل

نسبت دنیا و آخرت نسبت بدن و روح، یعنی نسبت ظاهر به باطن است؛ دنیا و آخرت دو جهان کاملاً مجزا و منفصل از یکدیگر نیستند؛ عالم دنیا و آخرت و یا به تعبیر دیگر مُلک و ملکوت مجموعاً یک واحد است همچون ورق کتاب که دارای دو صفحه است، و یا همچون سکه‌ای که دو طرف دارد. زمینی که در دنیا هست،

همین زمین با چهره ملکوتی اش در آخرت پیدا می شود. جمادات و نباتات دنیا با وجهه ملکوتیشان در آخرت ظاهر می شوند. اساساً آخرت وجهه ملکوتی دنیاست. شرط این که یک عمل، وجهه ملکوتی خوب و «علیّینی» پیدا کند این است که با توجه به خدا و برای صعود به ملکوت خدا انجام بگیرد. اگر کسی معتقد به قیامت نباشد و توجه به خدا نداشته باشد، عمل او وجهه ملکوتی نخواهد داشت و به تعبیر دیگر صعود به علیین نخواهد کرد. وجهه ملکوتی عمل وجهه بالاست و وجهه ملکی آن وجهه پایین است. تا عملی از راه نیت و از راه عقیده و ایمان، نورانیت و صفا پیدا نکند، به ملکوت علیا نمی رسد؛ عملی به ملکوت علیا می رسد که روح داشته باشد. روح عمل همان بهره اخروی و ملکوتی آن است.

قرآن کریم چه زیبا می فرماید:

«إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ».^۱

«به سوی او سخن پاک بالا می رود و کردار شایسته بالا می بردش».

این آیه به دو گونه قابل تفسیر است و هر دو گونه در کتب تفسیر ذکر شده است: یکی این که سخن پاک و اعتقاد پاک را کردار شایسته بالا می برد؛ دیگر این که سخن پاک و اعتقاد پاک، کردار شایسته را بالا می برد و ملکوتی می سازد. دو تفسیر - که هر دو صحیح است و مانعی ندارد که هر دو مقصود باشد - مجموعاً این اصل را بیان می کنند که ایمان در مقبولیت عمل و بالا رفتن عمل به سوی بالا تأثیر دارد و عمل، در سیراب شدن ایمان و بالا رفتن درجه ایمان. این اصل در معارف اسلامی اصل مسلمی است. استشهاد ما به این آیه بنا بر تفسیر دوم است گو این که - همچنانکه اشاره کردیم - از نظر ما مانعی ندارد که آیه کریمه در آن واحد ناظر به هر دو معنی باشد.

به هر حال اشتباه است اگر بپنداریم اعمال کسانی که ایمان به خدا و قیامت ندارند، به سوی خدا صعود می نماید و وجهه «علیّینی» پیدا می کند.

۱. سوره فاطر، آیه ۱۰.

اگر به ما بگویند که فلان کس از جاده شمال تهران خارج شد و در جهت شمال چند روز به سفر خود ادامه داد هرگز توقع نداریم که چنین کسی به قم و اصفهان و شیراز برسد؛ اگر کسی چنین احتمالی بدهد به او می‌خندیم و می‌گوییم اگر او می‌خواست به قم و اصفهان و شیراز برود باید از جاده جنوب تهران خارج شود و ادامه دهد.

محال است کسی به سوی ترکستان برود و به کعبه برسد.

بهشت و جهنم، دو غایت سیر معنوی انسان است. در آن جهان هرکسی خود را در غایت مسیر خود می‌بیند، یکی بالاست و دیگری پایین، یکی اعلایین است و دیگری اسفل سافلین.

«إِنَّ كِتَابَ الْإِنْرَارِ لَفِي عَلِيْنِ»^۱

«إِنَّ كِتَابَ الْفُجْرَارِ لَفِي سِجِيْنِ»^۲

چگونه ممکن است کسی به سوی مقصدی حرکت نکند و یا به سوی مقصدی ضد آن مقصد حرکت کند و آنگاه به آن مقصد برسد؟! حرکت به سوی علیین، فرع آهنگ و اراده رسیدن به آن است و آهنگ و اراده، فرع معرفت و اعتقاد از یک طرف و تمکین و تسلیم از طرف دیگر است. از آنکه به چنین مقصدی اعتقاد ندارد یا تمکین و تسلیم ندارد و بالاخره رغبتی به آن ندارد و به انگیزه رسیدن به آنجا کوچکترین گامی بر نمی‌دارد چگونه می‌توان توقع داشت که سر از آنجا در بیاورد؟ بی شک هر راهی به مقصد خودش منتهی می‌گردد؛ تا مقصد خدا نباشد به خدا منتهی نمی‌گردد.

قرآن کریم می‌فرماید:

«مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَّلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلِيْهَا

مَذْمُومًا مَدْحُورًا. وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَى لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ كَانَ

سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا»^۳

۱. سوره مطفقین، آیه ۱۸.

۲. سوره مطفقین، آیه ۷.

۳. سوره اسراء، آیه ۱۹ - ۱۸.

«هرکس (فقط) طالب دنیای نقد باشد، آن مقدار که بخواهیم به آنان که بخواهیم می‌دهیم، سپس برای وی جهنم را قرار داده ایم که نکوهیده و رانده شده وارد آن می‌گردد. و هرکس خواهان آخرت باشد و کوشش شایسته آن را انجام دهد، پس کوشش آنان مورد قدردانی قرار خواهد گرفت».

یعنی اگر کسی سطح فکرش از دنیا بالاتر نباشد و هدفی عالیت‌تر از دنیا نداشته باشد، محال است که به هدف عالی اخروی نائل گردد؛ و لطف و کرم ما و خدایی ما ایجاب می‌کند که از همان هدف دنیایی که خواهان آن است به او بهره‌ای بدهیم. در اینجا نکته‌ای هست: جهان دنیا، جهان طبیعت و ماده است، جهان علل و اسباب است، علل و اسباب دنیوی باهم در تراحم و جنگند؛ در این دنیا «قسر» هم وجود دارد؛ لهذا کسی که هدفش دنیا باشد، تضمینی ندارد که صد در صد به مقصود برسد. تعبیری که قرآن کریم برای تفهیم این نکته انتخاب فرموده است این است:

«هرقدر بخواهیم، به هرکس بخواهیم می‌دهیم».

ولی آنکس که در نظام روحی خودش هدف عالی تری دارد و دل به هدفهای کوچک نقد نداده است و به سوی هدف الهی گام برمی‌دارد و با ایمان جلو می‌رود، البته وی به هدف خواهد رسید زیرا خداوند ارجمند است، کار نیکی را که تقدیم او گردد می‌پذیرد و مزد می‌دهد.

در اینجا سعی و کوشش هم شرط است زیرا محال است که کسی بی‌گام برداشتن، راهپیمایی کند و به هدف برسد.

سپس در آیه بعد می‌فرماید:

«كُلًّا نُمِدُّ هُوَآءٍ مِّنْ عَطَاءِ رَبِّكَ، وَ مَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا»^۱.

«ما همه را، هم این گروه را و هم آن گروه را، از فیض پروردگارت مدد می‌کنیم؛ فیض پروردگار تو از کسی دریغ نشده است».

۱. سوره اسراء، آیه ۲۰.

یعنی ما فیاض علی الاطلاقیم و جهان را مستعد فعالیت ساخته ایم؛ هر کسی هر تخمی که بپاشد آنرا به ثمر می‌رسانیم؛ هرکس که به سوی هدفی رهسپار است او را به هدفش می‌رسانیم.

حکمای الهی می‌گویند: واجب الوجود بالذات واجب من جمیع الجهات و الحیثیات است؛ لهذا واجب الفیاضیه است؛ از این رو هرکس طالب هرچه باشد، خدا او را مدد می‌کند. چنین نیست که اگر کسی طالب دنیا باشد خدا بفرماید تو گمراه هستی و بر خلاف ارشاد و هدایت ما عمل کرده‌ای پس ما تورا تأیید نمی‌کنیم. نه، چنین نیست؛ دنیا طلب هم در دنیا طلبی خویش در حدودی که این سرای اسباب و علل و تمنع و تراحم امکان می‌دهد مورد تأیید و حمایت الهی است و از بذل و بخشش بی دریغ او بهره مند می‌گردد.

به عبارت دیگر: جهان، سرزمین مستعد و مناسبی است برای کاشتن و رویدن و رشد کردن و درو کردن، بستگی دارد به این‌که انسان چه بذری برای رشد و پرورش انتخاب کند و چه محصولی بخواهد بدست آورد؛ هر بذری انتخاب کند همان بذر عیناً در مزرعه مستعد و مناسب این جهان رشد داده می‌شود.

بلی، یک حمایت مخصوص از برای اهل حقیقت است که رحمت رحیمیه نامیده می‌شود؛ دنیا طلبان از این رحمت محرومند، زیرا خواهان آن نیستند. ولی رحمت رحمانیه خدا در تمام مردم و در تمام مسیرها علی السویه جریان دارد. به قول سعدی:

ادیم زمین سفره عام اوست

بر این خوان یغما چه دشمن چه دوست

از آنچه در این بحث گفته شد، قسمتی از مسائل مورد بحث حل می‌گردد. روشن ساختیم که حُسن فعلی برای پاداش اخروی عمل کافی نیست، حسن فاعلی هم لازم است؛ حسن فعلی به منزله تن و حسن فاعلی به منزله روح و حیات است؛ و بیان کردیم که ایمان به خدا و روز رستاخیز، شرط اساسی و لازم حسن فاعلی است و این شرطیت یک شرطیت قراردادی نیست، یک شرطیت ذاتی و

تکوینی است مانند شرطیت هر راه معین برای مقصد معین. در اینجا اشاره به یک نکته لازم است و آن این‌که ممکن است کسی بگوید برای حسن فاعلی ضرورت ندارد که حتماً قصد تقرب به خداوند در کار باشد؛ اگر کسی عمل خیری را به انگیزه وجدان و به خاطر عطف و رحمتی که بر قلبش مستولی است انجام دهد، کافی است که عمل او حسن فاعلی پیدا کند. به عبارت دیگر انگیزه انساندوستی برای حسن فاعلی کافی است؛ همین‌که انگیزه انسان «خود» نباشد حسن فاعلی پیدا می‌کند اعم از این‌که انگیزه «خدا» باشد یا «انسانیت». این نکته قابل تأمل است. در عین این‌که ما مطلب بالا را تأیید نمی‌کنیم - که فرقی نیست میان این‌که انگیزه خدا باشد یا انسانیت - و اکنون نمی‌توانیم وارد این بحث عمیق شویم، در عین حال جداً هرگاه عملی به منظور احسان و خدمت به خلق و به خاطر انسانیت انجام گیرد در ردیف عملی که انگیزه اش فقط «برای خود» است، نیست. البته خداوند چنین کسانی را بی‌اجر نمی‌گذارد.^۱

آثار خلوص نیت

رسول اکرم ﷺ جمله‌ای دارد که آن جمله را، هم شیعه و هم اهل تسنن روایت کرده‌اند و از مسلمات است. می‌فرماید:

«مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا جَزَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ»^۲ هرکس چهل شبانه روز، خود را برای خدا خالص کند؛ یعنی چهل شبانه روز هیچ انگیزه‌ای در وجود او جز رضای حق حاکم نباشد؛ حرف بزند برای رضای خدا، سکوت کند برای رضای خدا، نگاه کند و نگاهش را ببندد برای رضای خدا، غذا بخورد برای خدا، بخوابد و بیدار شود برای خدا، یعنی آن‌چنان برنامه اش را تنظیم کند و آن‌چنان روح خود را اصلاح کند که اساساً جز برای خدا برای چیز دیگری کار نکند، یعنی بشود ابراهیم خلیل الله: «إِنَّ صَلَوَتِي وَ نُسُكِي وَ مَحْيَايَ وَ مَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ

۱. مجموعه آثار، (عدل الهی)، ص ۳۰۷. ۲. سفینه البحار، ماده خلص.

الْعَالَمِينَ». ^۱ نماز، عبادتم و بلکه زندگی و مردنم، لله و برای اوست؛ آری، پیغمبر فرمود اگر کسی موفق شود چهل شبانه روز هوی و هوس را به کلی مرخص کند و در این چهل شبانه روز جز برای خدا، کاری نکند و جز برای او زنده نباشد، چشمه های معرفت و حکمت از درونش می جوشد و بر زبانش جاری می شود. ^۲

حافظ با آن زبان رمزی شیرین خود، همین حدیث را معنی می کند. می گوید:

سحرگه رهروی در سرزمینی همی گفت این معما با قرینی
که ای صوفی شراب آنکه شود صاف که در شیشه بماند اربعینی

باز پیغمبر ﷺ فرمود:

«لَوْلَا أَنَّ الشَّيَاطِينَ يَحُومُونَ حَوْلَ قُلُوبِ بَنِي آدَمَ لَنَظَرُوا إِلَى مَلَكَوتِ

السَّمَوَاتِ». ^۳

«اگر نه این است که شیاطین گرد دلهای فرزندان آدم حرکت می کنند و غبار و

تاریکی ایجاد می کنند، بنی آدم می توانست با چشم دل، ملکوت را مشاهده

کند». ^۴

قرائت در نماز

از نظر فقه شیعه در نماز واجب، لازم است که بعد از حمد یک سوره کامل خوانده شود. اهل تسنن خواندن سوره کامل را لازم نمی دانند یک مقداری از سوره و لو یک آیه کوچک را کافی می دانند. معمولاً در مسجد الحرام، مسجد النبی دیده اید ائمه جماعت آنجا خیلی وقتها از یک قسمت قرآن، وسط یک سوره ای شروع می کنند. هفت تا هشت آیه می خوانند بعد هم همانجا پایان می دهند. ولی در فقه شیعه لازم شمرده شده است که بعد از حمد یک سوره تمام خوانده شود، و چون یک سوره تمام باید خوانده شود فقها شبهه می کنند که سوره «الضحی» را به تنهایی یا سوره «الم نشرح» را به تنهایی بخوانند. چون این دو تا احتمالاً

۱. سوره انعام، آیه ۱۶۲.

۲. انسان کامل، ص ۱۷۸.

۳. محجه البیضاء، ج ۲، ص ۱۲۵.

۴. انسان کامل، ص ۱۷۹.

یک سوره است و بنابراین اگر یکی از این‌ها را بخوانند مثل یک سوره ناقص است. همان طوری که درباره سوره «الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل» و سوره «لایلاف قریش» هم همین حرف هست که این دو تا یک سوره است نه دو سوره.^۱

امام صادق علیه السلام فرمود: سوره والفجر را در نوافل و فرائض خودتان بخوانید که سوره جدّم حسین بن علی است. عرض کردند به چه مناسبتی سوره جدّم شماست؟ فرمود آن آیات آخر سوره والفجر مصداقش حسین است، آنجا که می فرماید:

«یا ایتها النفس المطمئنة، ارجعی الی ربک راضیه مرضیه، فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی».^{۲، ۳}

ضرورت فراگیری زبان عربی

چندی قبل راجع به «فضیل بن عیاض» صحبت کردم، نامه‌ای بمن دادند که یک خانم محترمه‌ای نوشته بودند.

ایشان نوشته بودند که من فقط یک شب برای اولین بار به اینجا آمدم و شدیداً تحت تأثیر قرار گرفتم. تصمیم گرفتم باز هم به اینجا بیایم.

شما این همه گفتید فضیل بن عیاض یک آیه قرآن را شنید و منقلب شد. یا راجع به نماز و حضور قلب گفتید، من که اساساً معنی قرآن را نمی فهمم چه کنم؟ من که معنی نماز را نمی فهمم، حضور قلب برای من چه مفهوم و معنایی دارد؟ به زبان حال کانه نوشته که ما کودکستان رفتیم و دبستان و دبیرستان رفتیم و دانشگاه را طی کردیم، ولی قرآن را به ما یاد ندادند که ندادند. پس شما در اینجا وسیله‌ای فراهم کنید برای این که زبان عربی را تعلیم بدهند تا حدودی که مردم کم و بیش با معانی قرآن آشنا بشوند، با معنی نماز آشنا بشوند و لااقل بتوانند نماز را با روح بخوانند، قرآن را با روح تلاوت کنند یک آیه قرآن که خوانده می شود، بفهمند.

این از اوجب واجبات است که مسلمانها با زبان عربی آشنا بشوند. بفهمند که در

۲. سوره فجر، آیه ۲۷ تا ۳۰.

۱. تفسیر سه سوره، ص ۴۷.

۳. حماسه حسینی، ج ۱، ص ۲۹۷.

نماز چه می‌گویند. قرآن خودشان را بفهمند، ولی چه باید کرد، حرص دنیا آن چنان ما را گرفته است که چون زبان انگلیسی کلید درآمد و مادیات است، بچه هفت ساله مان را هم می‌فرستیم تا زبان انگلیسی یاد بگیرد. کمتر خانواده ای است که لااقل یک نفر در آن زبان انگلیسی را نداند ولی حاضر نیستیم یک کلاس عربی تشکیل بدهیم و زبان عربی را بخاطر خدا یاد بگیریم. بخاطر نماز مان یاد بگیریم. بخاطر قرآنمان یاد بگیریم.^۱

آقایان محترم اگر در جلسات من در ۶-۷ سال اخیر شرکت کرده باشند می‌دانند که من مکرر در سخنرانی‌های عمومی مسأله «لزوم تشکیل کلاسهای زبان عربی» را، همیشه گوشزد می‌کرده‌ام، و به همین تعبیر می‌گفتم که جزء اولین وظائف مؤسسات مذهبی اعم از مساجد، حسینیه‌ها، هیئت‌ها، جلسه‌های تفسیر... هرچه هست از اهم مسایل یاد دادن زبان عربی به افراد و اطفال است بدلائل بسیار زیادی که داشتم و قسمتی از آنها را من الان با یک زبان ساده‌ای که برای این‌که رفقا و دوستان تشویق بشوند عرض می‌کنم، اولین دلیل مطلب این است که زبان عربی، زبان کتاب دینی ماست، زبان مذهب ماست، برای ما ایرانیها زبان فارسی، زبان ملی شمرده می‌شود، و زبان عربی، زبان دینی و مذهبی، به همین دلیل که ما مسلمانیم و به اسلام علاقمند هستیم و به قرآن که کتاب مذهبی ماست، و این خصوصیت را قرآن در میان همه کتابهای مذهبی دیگر دارد که قرآن لفظش هم جزء اعجازش است.^۲

امیدوارم دوستان و رفقا در درجه اول به عنوان یک فریضه مذهبی، و در درجه دوم به عنوان یک وظیفه ملی، و برای ابقاء فرهنگ اسلامی فارسی کوشش کنند که زبان عربی را بخوبی یاد بگیرند که بتوانند از متون عربی استفاده کنند، قرآن بخوانند، نهج البلاغه بخوانند، دعای ابو حمزه بخوانند و لذت ببرند، نماز بخوانند در نماز لذت ببرند و حضور قلب پیدا کنند، قنوت‌های خودشان را بفهمند چه می‌گویند، و امیدوارم همه شما موفق بوده باشید.^۳

۱. گفتارهای معنوی، ص ۱۴۹.

۲. درس‌هایی از قرآن، ص ۳.

۳. درس‌هایی از قرآن، ص ۱۴.

تفسیر

سوره حمد

بسم الله الرحمن الرحيم (۱)

الحمد لله رب العالمين (۲) الرحمن الرحيم (۳) مالك يوم الدين (۴) اياك نعبد و اياك نستعين (۵) اهدنا الصراط المستقيم (۶) صراط الذين انعمت عليهم؛ غير المغضوب عليهم؛ و لا الضالين (۷)

* * *

بنام خداوند بخشاینده بخشایشگر

ستایش مخصوص خداوندی است که پروردگار جهانیان است (۲) خداوندی که بخشنده و بخشایشگر است (۳) خداوندی که مالک روز جزا است (۴) پروردگارا تنها تو را می پرستیم و فقط از تو یاری می جوئیم (۵) ما را براه راست هدایت فرما (۶) راه کسانی که مشمول نعمت خود ساختی؛ نه راه کسانی که بر آنها غضب کردی، و نه راه گمراهان (۷)

بسم الله الرحمن الرحيم

در قرآن مکتوب از همان آغاز که قرآن به کتابت در آمده است در اول هر سوره ای باستثنای - سوره براءت «بسم الله الرحمن الرحيم» است؛ یعنی سوره با بسم الله آغاز

می شود. ولی دیر زمانی است که بین شیعه و سنی بر سر این که آیا این آیه جزء هر سوره است یا نه، اختلاف عظیمی وجود دارد. برخی از اهل تسنن آن را جزء هیچ سوره ای نمی دانند و شروع هر سوره را با بسم الله از قبیل شروع هر کار دیگر با بسم الله می شمارند که بسم الله جزء آن کار نیست؛ بلکه در عمل گاهی سوره ها را بدون بسم الله آغاز می کنند. در نماز، حمد یا هر سوره ای را که احیاناً بخواهند بعد از حمد بخوانند بدون بسم الله می خوانند.

شیعه به پیروی از ائمه اطهار علیهم السلام بشدت با این مسأله مخالفت دارند، تا آنجا که ائمه اطهار فرموده اند خدای بکشد کسانی را که بزرگترین آیه از آیات قرآن را از قرآن حذف کرده اند. اگر بسم الله را از اول سوره ها برداریم دیگر این آیه را ما در قرآن نداریم جز در سوره نمل که آنها در ضمن نقل قولی است که قرآن از ملکه سبا می کند، که هنگامیکه نامه سلیمان را قرائت کرد گفت: «إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ». این نامه از سلیمان است و این گونه آغاز می گردد: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

در هر حال شیعه آن را مسلم جزء قرآن می داند، نه این که آن را جدای از قرآن محسوب کند و مانند آنکه در آغاز هر امری، بسم الله را می افزاید، در قرائت قرآن هم این آیه را از خارج بر آن اضافه کند.^۱

۱. شیعیان در مسأله فوق اتفاق نظر دارند ولی میان اهل تسنن اختلاف نظر است؛ بعضی با نظر شیعه موافق اند و بعضی سخت مخالف و بعضی قائل به تفصیل هستند.

ابن عباس، ابن مبارک، عاصم؛ کسایی، ابن عمر، ابن زبیر، ابن هریره عطاء؛ طاوس و نیز امام فخر رازی در تفسیر کبیر؛ و جلال الدین سیوطی در اتقان که مدعی تواتر روایات هستند؛ از طرفداران نظریه جزئیت می باشند.

بعضی مانند مالک و ابو عمرو و یعقوب می گویند که جزء هیچ سوره ای نیست و تنها برای اوائل سوره ها تیمناً نازل گشته و نیز برای فواصل سوره ها میباشد.

ولی بعضی از پیروان مسلک شافعی و حمزه قائل به تفصیل اند که می گویند تنها در سوره حمد جزء سوره است ولی در سوره های دیگر نیست.

به احمد بن حنبل بعضی قول اول را نسبت داده اند (تفسیر ابن کثیر ج ۱ ص ۱۶) و بعضی قول تفصیل را (تفسیر آلوسی ج ۱ ص ۳۹)

اما راجع به قرائت آن در نماز از نظر فقها عامه: (ادامه پاورقی در صفحه بعد)

آغاز کارها به نام خدا

توجه دارید که آیه مورد بحث روی هم یک جارو مجرور است و یک جمله تمام نیست. متعلق این جارو مجرور محذوف است. مفسرین در این که متعلق محذوف آن چیست نظرهای گوناگون داده‌اند، از جمله، «استعین» (یاری می‌طلبم)، «ابتداء» (ابتدا می‌کنم) و «اسم» (نشانه و علامت می‌نهم)، که احتمال اخیر قوی تر به نظر می‌رسد.

در نام‌گذاری‌ها، هدفها و انگیزه‌ها مختلف است، گاهی شخصی مؤسسه‌ای را بنام فردی نام می‌گذارد، بمنظور هدفی مادی که می‌تواند در سایه این نام به آن غرض نائل گردد. و یا چنانکه معمول است مولود جدید را بنام شخصی که در گذشته مورد علاقه بوده می‌نامند و می‌خواهند با این نام‌گذاری شخص مورد نظر، حیاتی جدید یافته و به بقاء این نام زنده بماند.

ولی این‌که به بشر دستور داده شده است که کارهایش را بنام خدا بنامد، روی چه انگیزه‌ای می‌تواند باشد؟ برای این است که کارهای انسان جنبه تقدس و عبادت پیدا کند و بنام او برکت یابد.

انسان که احساس فطری از خداوند دارد و او را به عنوان یک موجود قدوس و منبع خیرات می‌شناسد، وقتی کارش را بنام او نامید معنایش این است که در سایه قدس و شرافت و کرامت او، این عمل نیز مقدس گردد.

و چون آغاز کردن به نام کسی مفهومی این است که او را موجودی قدوس و منزّه از جمیع نقص‌ها و سرچشمه کمالات دانسته، و می‌خواهد که عملش را با

۱ - الحنفیه قالوا یسمى الامام و المنفرد سراً ۲ - المالکیة قالوا یکره الاتیان بالتسمیة فی الصلوة المفروضة ۳ - الشافعیة قالوا البسملة آیه من الفاتحة فالانبان بها فرض ۴ - الحنابلة قالوا التسمیة سنه و لیست آیه من الفاتحة (نقل با تلخیص از کتاب الفقه علی المذاهب الاربعه) ولی شیعه بدلیل روایاتی که از اهل بیت نقل شده است و نیز به سیره مسلمین تمسک کرده و همگی فتوا به جزئیت و وجوب قرائت داده‌اند.

روایات را می‌توانید در کتابهای فروع کافی باب قرائة القرآن ص ۸۶ و استبصار باب الجهر بالبسملة ج ۱ ص ۳۱۱ و تهذیب باب کیفیة الصلوة و صفتها ص ۱۵۲ و وسائل الشیعه باب ان البسملة آیه من الفاتحة ج ۱ ص ۳۵۲ مراجعه فرمائید. (* آشنایی با قرآن، تفسیر سوره حمد، پاورقی ص ۱۲).

انتساب به او برکت بخشد؛ لذا کارها را بنام هیچ کس حتی نام پیغمبر، نمی توان آغاز کرد و این است معنی تسبیح نام الله که در اول سوره اعلی به آن دستور داده شده است.

تعبیر «يُسَبِّحُ لِلَّهِ» و یا «سَبِّحَ لِلَّهِ» و یا «سُبْحَانَ اللَّهِ» تسبیح برای خداوند و یا تسبیح خداوند مکرر در قرآن آمده است ولی تسبیح نام الله در قرآن تنها در اول سوره اعلی است که می فرماید: «سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى»؛ تسبیح کن نام پروردگار بزرگت را. بنظر می رسد که بهترین نظریه در اینجا نظر صاحب المیزان است که می فرماید معنی تسبیح نام خدا این است که آنجا که مقام تقدیس و تکریم است نام مخلوق در ردیف نام الله قرار نگیرد و یا در جائی که نام الله باید برده شود نام موجود دیگری بمیان نیاید. یعنی نه با نام خدا نام دیگری را و نه به جای نام خدا نام دیگری را، که هر دو شرک است.

اخیراً در میان گروهی که دم از مبارزه با شرک می زنند عملی رائج شده که خود از مظاهر شرک است. به جای این که کارها را به نام خدا بنامند و بنام او آغاز کنند، می گویند: بنام خلق! اگر قرار شود که نام پیغمبر را در کنار نام خدا قرار دادن شرک باشد، پس اگر بنام خلق هم آغاز کنیم جانشین برای خدا ساختن است و این دستور قرآن است که نام خدا همواره تسبیح گردد و کارهای بشر بنام او نامیده شود؛ و نه بنام دیگری. و بدین وسیله اعمال او قداست یافته و در سایه او تبرک جوید.

* * *

الله

الله یکی از نامهای خداست. نام گذاری هایی که برای افراد و یا اشیاء می کنند گاهی از نوع علامت است و گاهی از نوع وصف. در قسم اول گر چه اسماء خودشان دارای معانی هستند ولی معنای آنها منظور نگردیده؛ بلکه تنها برای تشخیص و بازشناسی این اسم گذاشته شده است و لذا حکم یک علامت را بیشتر ندارد. چه

بسا در اینگونه موارد معنای نام علاوه بر این که حکایتگر اوصاف صاحب نام نیست ، ممکن است ضد آنها باشد. مثل آنکه نام غلامان سیاه را کافور می نهادند! (بر عکس نهند نام زنگی کافور)

در قسم دوم نام، حکایتگر شأنی از شئون صاحب نام است و صفتی از صفات او را بیان می کند.

پروردگار متعال نامی که صرفاً جنبه علامت داشته باشد، ندارد و تمام نامهای او، نمایانگر حقیقتی از حقایق ذات مقدس اوست.

در قرآن کریم در حدود صد اسم برای خداوند آمده است که در واقع صد صفت است که نمونه آنها را در همین سوره ملاحظه می نمائید: «اللَّهُ، رحمن، رحیم، مالک یوم الدین». ولی هیچ کدام جامعیتی را که این نام دارد، ندارند؛ چون آنها هر کدام یکی از کمالات او را نشان می دهد ولی این نام، نمایانگر ذات مستجمع جمیع صفات کمالیه است.

کلمه الله در اصل «ألله» بوده است و همزه بخاطر کثرت استعمال حذف گردیده است.

درباره ریشه لغت الله چند نظر وجود دارد بعضی گفته اند این کلمه از «آله» مشتق است و بعضی دیگر گفته اند که «وله» گرفته شده است و اله فعال بمعنای مفعول است مانند کتاب بمعنای مکتوب.

اگر از «اله» مشتق شده باشد یعنی «عبد» پس الله یعنی ذات شایسته پرستش که کامل از جمیع جهات است. چون موجودی که خودش مخلوق دیگری است و یا دارای نقص است؛ شایسته پرستش نخواهد بود، پس همینکه گفته می شود «الاله» یعنی آن ذاتی که بگونه ایست که او را باید پرستش کرد و قهراً این معانی در این کلمه نهفته است، ذات مستجمع جمیع صفات کمالیه و مبرا از هرگونه سلب و نقص.

و اگر از وله مشتق شده باشد، وله یعنی تحیر، و اله یعنی حیران و یا بمعنی عاشق و شیدا است و از این جهت خداوند را الله گفته اند که عقل ها در مقابل ذات مقدسش حیران و یا متوجه و عاشق او و پناهنده به اویند.

سیبویه، از ائمه علمای صرف و نحو ادبیات عرب است و در اواخر قرن دوم و اوائل قرن سوم هجری زندگی می‌کرده است. وی که در فن خودش نبوغ داشته و کتابش را که به «الکتاب» معروف است در این فن نظیر «منطق» ارسطو در منطق و «مجسطی» بطلمیوس در علم هیئت، شمرده‌اند و سخنش در ادب عربی سند محسوب می‌گردد و از طرفداران این نظر است که ریشه کلمه الله «وَلَه» بمعنای حیرت در مقابل عظمت و یا وله و عشق است:

مثنوی مولوی نظر او را نقل کرده و می‌گوید:

معنی الله گفت آن سیبویه یولهون فی الحوائج هم لدیه
گفت الهنا فی حوائجنا الیک و التمسناها وجدناها لدیک

مولوی آن حالتی را یاد آوری می‌کند که انسان دردی پیدا کرده و بیچاره گشته و بی اختیار به سوی نقطه‌ای روی می‌آورد و پناهنده می‌شود، او «الله» است!

صد هزاران عاقل اندر وقت درد جمله نالان پیش آن دیان فرد
بلکه جمله ماهیان در موجها جمله پرنندگان در اوجها
بلکه جمله موجها بازیکنان ذوق و شوقش را عیان اندر میان^۱

تنها انسانها نیستند که در وقت نیاز به سوی او روی می‌آورند؛ ماهی‌های دریا در میان امواج و پرنندگان در اوج آسمانها؛ بلکه همان موج‌های بیجان دریا هم نالان در پیش الله هستند!

و احتمال قوی دارد که اله و وله دو لهجه از یک لغت باشد، یعنی اول وله بوده بعد آنرا به صورت اله استعمال کرده‌اند؛ و وقتی آنرا به صورت اله تلفظ نمودند معنی پرستش هم پیدا کرده است؛ بنابراین معنی الله چنین می‌شود: آن ذاتی که همه موجودات؛ نا آگاهانه واله او هستند و او تنها حقیقتی است که شایستگی پرستش دارد.

ترجمه الله می‌توان گفت که در فارسی لغتی مترادف کلمه الله که بشود جای آن

۱. مثنوی چاپ کلاله خاور، ص ۳۴، بیت ۳۷.

گذارد نداریم، و هیچ کدام رساننده تمام معنی الله نیستند. زیرا اگر به جای الله «خدا» بگذاریم رسا نخواهد بود، چون خدا مخفف «خود آی» است و رساننده تعبیری است که فیلسوفان می‌کنند، یعنی «واجب الوجود» و یا شاید به کلمه غنی که در قرآن آمده است نزدیک تر باشد تا به الله. و اگر خداوند استعمال شود باز رسا نخواهد بود زیرا خداوند یعنی صاحب، و اگر چه الله خداوند هم هست ولی مرادف با خداوند نیست؛ خداوند یک شأن از شئون الله است.

* * *

الرحمن الرحيم

به جای این دو کلمه نیز در فارسی نمی‌توان واژه‌ای یافت که عیناً ترجمه آن باشد و این که بخشنده مهربان معمولاً ترجمه می‌کنند ترجمهٔ رسائی نیست. زیرا بخشنده ترجمهٔ جواد است و مهربان ترجمهٔ رؤوف و هر دو از صفات پروردگار است که در قرآن آمده است.

جواد (بخشنده) یعنی کسی که چیزی دارد و بدون عوض به دیگران می‌بخشد. ولی رحمان و رحیم هر دو از رحمت مشتقند و در کلمه رحمت یک معنای اضافه‌ای نهفته است و آن این که:

در مواردی که موجودی؛ نیازمند و مستحق است؛ با لفظ و یا با زبان تکوین دستش دراز است و به اصطلاح قابل ترحم است و استحقاق دارد که چیزی به او برسد؛ در اینگونه موارد رحمت است. منتهی؛ رحمت انسان وقتی به مستحقی می‌رسد که تحت تأثیر حالت او قرار گیرد؛ و رقت قلبی در او پدید آید، ولی خدای متعال از این امور منزّه است.

پس وقتی می‌گوئیم رحمان و رحیم دو معنا در ذهن ما مجسم می‌گردد: یکی نیاز عظیم و فراوان مخلوقات که گوئی سراسر مخلوقات با زبان قابلیت های خودشان همه دست نیاز به درگاه بی نیاز او دراز کرده و التماس می‌کنند، و دیگر این که او

رحمت بی حساب خویش را به سوی آنان فرستاده و نیازهای آنان را تأمین نموده است.

این است که بعضی از مترجمان اخیر وقتی دیده‌اند که هیچ کلمه‌ای رساننده معانی این کلمات نیست؛ آیه شریفه؛ بسم الله الرحمن الرحیم را «به نام الله رحمن و رحیم»؛ ترجمه نموده‌اند.

فرق رحمان با رحیم چیست؟ قبلاً باید توضیح بدهیم که در زبان عربی کلماتی که بر وزن فعالان است دلالت بر کثرت می‌کند مثل عطشان که بمعنای عطش کثیر است. و کلماتی که بر وزن فعیل است که اصطلاحاً آن را صفت مشبیه می‌گویند دلالت بر نوعی ثبات و دوام می‌کند.

رحمان که بر وزن فعالان است دلالت بر کثرت و وسعت می‌کند و می‌رساند که رحمت حق همه جا گسترش پیدا کرده و همه چیز را فرا گرفته است. اصولاً هر چیزی؛ چیز بودنش مساوی با رحمت حق است چون وجود و هستی عین رحمت است؛ چنانکه در سوره اعراف آیه ۵۶ آمده است «وَرَحْمَتِي وَسَعَتْ كُلَّ شَيْءٍ» (رحمت من همه چیز را فرا گرفته است) و در دعای کمیل می‌خوانیم «وَبِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسَعَتْ كُلَّ شَيْءٍ»

این‌گونه رحمت حق استثناء ندارد؛ و این‌طور نیست که شامل انسانها باشد و غیر انسانها را شامل نشود و یا در انسان‌ها تنها انسانهای مؤمن را فراگیرد، خیر؛ بلکه سراسرگیتی مشمول رحمانیت حق است و یا عین آن است یعنی آنچه در عالم هستی هست رحمت حق است.

درسی که می‌توان از جمله بسم الله الرحمن الرحیم آموخت این است که آنچه که از خدا به عالم می‌رسد دوگونه نیست؛ خیر و شر، بلکه آنچه از او می‌رسد جمله نیکو و رحمت است و این رحمت شامل جماد و نبات و حیوان و انسان به تمام اقسامش می‌گردد چون اصولاً فاتحه و گشایش هستی با رحمت حق است.

و اما رحیم که بر وزن فعیل است دلالت بر رحمت لاینقطع و دائم حق می‌کند. رحمان که دلالت بر رحمت واسعه پروردگار می‌کرد و شامل همه موجودات

می‌گشت ولی بالاخره در این عالم یک سلسله از موجودات پس از هستی معدوم می‌شوند و فانی می‌گردند. ولی رحیم نوعی از رحمت است که جاودانگی دارد و تنها شامل آن بندگان است که از طریق ایمان و عمل صالح؛ خود را در مسیر نسیم رحمت خاصه حق قرار داده‌اند!

پس پروردگار یک رحمت عام دارد و یک رحمت خاص. با رحمت عام خودش همه موجودات را آفریده است که از جمله آنان انسان است. انسان که تنها موجود مکلف است و خودش مسئول خویش است اگر وظائف و تکالیفی که بعهده اش نهاده شده بود انجام دهد؛ مشمول رحمت خاص الهی خواهد شد. رحمان اشاره به آن رحمت بی حسابی است که همه جاکشیده و مؤمن و کافر و حتی انسان و جماد و نبات و حیوان ندارد ولی رحیم اشاره به رحمت خاصی است که به انسانهای مطیع و فرمانبردار اختصاص دارد.^۱

* * *

الحمد لله

در اینجا هم باید بگوئیم که ما لغتی در فارسی نداریم که ترجمان کلمه «حمد» باشد. البته دو کلمه است که نزدیک به معنای حمد است و آنها در فارسی معادل دارند و معمولاً برای ترجمه حمد از معادل آنها استفاده می‌شود. یکی «مدح» که معادل آن «ستایش» است و دیگری «شکر» که به «سپاس» ترجمه می‌شود. ولی هیچ‌کدام به تنهایی رساننده معنای حمد نیستند.

کلمه مدح نزدیک به حمد است و حتی بعضی احتمال قوی می‌دهند که دو تلفظ از یک کلمه باشند. چنانکه در زبان عربی نظائر آنها زیاد داریم مثل خلص و

۱. در روایات فرق رحمان و رحیم اینچنین بیان شده است: عن الصادق (ع) (فی حدیث) و اللّٰه الٰه کل شیء، الرحمن لجمیع خلقه؛ الرحیم بالمؤمنین خاصه. (کافی - توحید صدوق - تفسیر عیاشی). که در این حدیث رحمن حاکی از رحمت پروردگار است نسبت به تمام موجودات و رحیم تنها به مؤمنین.

لخص و ایس و یئس که هر دو حروفشان یکی است ولی جایشان عوض شده است. مدح به معنای ستایش است؛ ستایش از احساسهای مخصوص انسانی است، یعنی این انسان است که دارای این درجه از ادراک و احساس است که وقتی در مقابل کمال و جلال؛ زیبائی و بهاء قرار می‌گیرد؛ این احساس به صورت عکس‌العمل در او پیدا می‌شود که او را ستایش کند؛ این احساس در حیوان نیست. حیوان نه آن کمال و جلال و عظمت را درک می‌کند و نه قدرت دارد که ستایشگر این اوصاف باشد.

البته گاهی عمل ستایش؛ در انسان به صورت پستی ظاهر می‌گردد که آنرا «چاپلوسی» می‌گویند و از صفات رذیله محسوب می‌گردد. چاپلوسی در موردی است که انسان امر بی حقیقتی را ستایش می‌کند. و بسیار زشت است که انسان آن قدرتی که خداوند به او داده است تا کمالها و جمالها و عظمتها و زیبائیهای واقعی را ستایش کند؛ آنرا در پای موجودی که هیچ ارزش ستایش ندارد؛ از روی طمع مصرف نماید. این قدرت برای این است که انسان آن احساس عالی را؛ یعنی تمجید و تکریم و تنظیم یک کمال را؛ ارضاء و اشباع نماید؛ نه این که در خدمت حس طمع که نوعی پستی است قرار دهد.

در ستایش های واقعی هیچ گونه طمعی در کار نیست؛ بلکه امریست فطری و طبیعی انسان هنگامی که به هنر زیبایی برخورد می‌کند؛ مثلاً ورق قرآنی که سالها پیش توسط «بایسنقر» نوشته شده می‌بینید محو زیبایی آن می‌گردد و بی اختیار آن را ستایش می‌کند. اگر کسی در اینجا از انسان سوال کند چرا ستایش می‌کنی مگر کسی چیزی در مقابل این ستایشها می‌دهد؟ چه جواب می‌دهیم؟ خواهیم گفت مگر لازم است چیزی بدهند؟! من انسانم و انسان از آن جهت که انسان است وقتی در مقابل عظمتی و جلالی و جمالی و کمالی قرار گرفت قهراً خاضع می‌شود و خضوع خود را به صورت ستایش اظهار می‌دارد. این معنای کلمه مدح است ولی حمد، تنها این مفهوم نیست.

احساس پاکیزه دیگری در انسان وجود دارد که باز از امتیازات انسان است که آن

را «سپاسگذاری» می‌گویند و ترجمه کلمه «شکر» است. و آن در وقتی است که از ناحیه کسی به انسان خیری برسد، انسانیت انسان اقتضا می‌کند که نسبت به او اظهار امتنان بنماید. فرض کنید هنگامی که انسان با اتومبیلش از محلی در حال عبور است اگر با اتومبیل دیگری برخورد کند که او حق عبور دارد و می‌تواند از راه استفاده کند، در چنین حالی اگر او توقف کرد و اجازه داد که ما قبلاً عبور کنیم، ادب انسانی که مقتضای فطرت پاک اوست اقتضا می‌کند که با گفتن کلمه «متشکرم» و یا عملاً با تکان دادن سر یا دست از او سپاسگزاری بعمل آورد. این صفت به این حد در حیوان وجود ندارد و از مختصات انسان است. و این‌که خدای متعال در قرآن سؤال می‌کند «هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ»، سؤالی است که مخاطب آن فطرت سلیم انسانی است و وجدان پاک انسان پاسخگوی آن است.

و این‌که گفته شده است که اگر هر کس خودش را بشناسد، خدا را نیز می‌شناسد، مطلب بسیار عظیم و درستی است. شناخت کامل انسان خویش را، راهی است که به شناخت الله منتهی می‌گردد. یکی از راههای شناختن انسان همان شناختن احساسهای خاص انسانی است که یکی از آنها همین احساس سپاس است که فرمانده آن وجدان است و به تعلیم و تربیت‌های محیط مربوط نیست و از آداب و رسوم محلی به شمار نمی‌رود و اختصاص به اقلیمی غیر اقلیمی ندارد. آداب و رسوم است که با تغییر زمان و مکان دگرگون شده حتی گاهی عیناً متضاد می‌شود. مثل کلاه از سر برداشتن و گذاشتن که هر دو علامت احترام است ولی هر کدام در جامعه‌ای مرسوم است و در هیچ جامعه‌ای دیده نشده است که پاداش نیکی را بدی بدهند و به این‌که این جزء رسوم محلی است توجیه نمایند!

حمد نه مدح خالص است و نه سپاسگزاری خالص؛ پس چیست؟

می‌توان گفت اگر هر دو را به هم ترکیب کنیم؛ حمد است. یعنی مقامی که هم لایق ستایش است به دلیل عظمت و جلال و حُسن و کمال و بها و زیبایی که دارد، و هم لایق سپاسگزاری است به دلیل احسانها و نیکی‌ها که از ناحیه او رسیده است؛ آنجاست که کلمه حمد به کار می‌رود.

حمد مخصوص خداوند است

بعید نیست که در معنی حمد؛ مفهوم دیگری نیز دخالت داشته باشد و آن مفهوم، «پرستش» است پس در مفهوم حمد سه عنصر در آن واحد دخیل است: ستایش؛ سپاس؛ پرستش؛ به عبارت دیگر حمد؛ ستایش سپاسگزارانه پرستشانه است. شاید این که طبق این آیه: حمد مخصوص خداوند است و غیر او محمودی نیست، از این جهت هست که در مفهوم حمد؛ مفهوم پرستش هم هست.

مفسرین در این جهت اتفاق نظر دارند که معنی آیه این است که تمام «حمد» ها از آن خداست. اگر در کلمه حمد غیر از سپاسگزاری مفهوم خضوع و فروتنی عابدانه نباشد؛ و تنها معنای حمد سپاسگزاری باشد؛ چرا نباید انسان در مقابل وسائط انسانی که خدا برای او قرار داده است سپاسگزاری کند؟

مخلوقاتی که خدا بوسیله آنها خیری به انسان می‌رساند؛ نیز باید سپاسگزار و قدردان آنان بود. تا آنجا که گفته شده است «مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمَخْلُوقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ» هر کس مخلوق را سپاسگزار نباشد؛ خالق را سپاسگزار نبوده است. پدر؛ مادر؛ معلم و تمام آنها که همواره وجود انسان مشمول خیرها و احسانهای آنان بوده همه را باید شکر گزار بود؛ هیچگاه نمی‌توان بعد از این که من شکر خدا را می‌کنم و به بندگان کاری ندارم، آنان را فراموش کرد و شکر نعمتشان را به جای نیارود. ولی باید توجه داشت که این طور نیست که یک جا بنده را باید شکر کرد و یک جا خدا را، بلکه در همان حال که بنده را سپاسگزاری می‌کنی؛ باید توجه داشته باشی که بنده استقلال ندارد، در همان چیزی که از ناحیه بنده به انسان رسیده است خداوند پیش از آن استحقاق شکر دارد.

پس از اینجا که حمد مخصوص الله است معلوم می‌گردد که معنایش تنها سپاسگزاری نیست بلکه ستایش و پرستش نیز در آن گنجانده شده است. خداوند به دلیل این که یگانه ذات شایسته پرستش است و به دلیل این که رحمن و رحیم است او را ستایش و سپاس و پرستش می‌کنیم.

خلاصه این که حمد یک احساس پاک درونی انسانی است و از اعماق روح هر

انسان سرچشمه می‌گیرد که جمال و جلال را بستاید و در مقابل عظمت خاضع باشد. و این است که سوره حمد مستلزم معرفت الهی است، یعنی تا انسان نسبت به خداوند معرفت کامل پیدا نکند نمی‌تواند یک سوره حمد را درست و صحیح و به صورت واقعی که لقلقه لسان نباشد، بخواند.

مثلاً ملاحظه کنید که شما وقتی به انسانی برخورد می‌کنید که دارای روح بسیار متعالی و بزرگی است و دارای ملکات و فضائلی تشخیص می‌دهید، و هنگامیکه به او نیازی پیدا کردید دریافتید که وی بدون هیچ‌گونه چشم‌داشتی در رفع نیاز شما دریغ نداشته و خیر و احسان او به شما رسیده است، اکنون که شما در مقابل عظمت روحی این شخص خاضع گشته‌اید اگر نامی از او در محفلی برده شود شما همچون بلبل‌ی که در مقابل گل قرار گرفته، عاشق وار به مدح او سخن آغاز کرده و از ته دل او را می‌ستایید! این ستایش از عمق روحتان سرچشمه گرفته و چه بسا با این ستودن؛ احساس لذت و راحت می‌نمایید!

در نماز، انسان یک چنین حالتی دارد و ما معتقدیم و بارها گفته‌ایم که عبادت لازمه شناخت خداوند است و تا خداشناسی کامل نگردد عبادت اوج نمی‌گیرد. در این جا نکته جالبی که شایان توجه است این‌که بعد از الحمد لله چهار صفت دیگر آمده است «رب العالمین - الرحمن - الرحیم - مالک يوم الدين» که البته هر کدام دری به سوی معرفت حق است که توضیح خواهیم داد.

ولی تا آنجا که این صفات نیامده فقط حمد را اختصاص به الله - ذاتی که شایسته پرستش و ستایش است - داده عالی‌ترین درجه را می‌رساند.

یعنی ذاتی که قطع نظر از کارهای او و احسان او بخودم، و قبل از این‌که من به آغاز و انتهای علم و دانش و آفرینش خودم و این گیتی پهناور نظر داشته باشم، او خودش شایسته حمد است و او را باید بستاییم! البته این درجه را همه کس نمی‌تواند ادعا کند و آن علی ابن ابیطالب است که می‌گوید:

«الهی ما عبدتک طمعاً فی جنتک و لا خوفاً من نارک بل وجدتک اهلاً للعبادة

فعبدتک».

پروردگارا! این که من تو را پرستش می‌کنم نه برای بهشت توست و نه برای ترس از جهنمت. اگر بهشت و جهنمی هم خلق نمی‌کردی من تو را چون شایسته پرستش هستی عبادت می‌کردم.

پرستش من برای این نیست که مرا خلق کردی و به من احسان نمودی و نه چون در آخرت به عبادت کنندگان بهشت می‌دهی، بلکه چون تو هستی و تو لایق پرستشی!^۱
و بقول سعدی:

گر از دوست چشمت باحسان اوست تو در بند خویشی نه در بند دوست
خلاف طریقت بود کاولیاء تمنا کنند از خدا جز خدا^۲

* * *

رَبِّ الْعَالَمِينَ

درباره کلمه «رب» نیز باید بگوییم که در فارسی کلمه‌ای که بتوانیم معادل آن قرار دهیم نداریم. گاهی بمعنای «تربیت کننده» معنی می‌کنند ولی باید توجه داشت که رب از ماده رب است نه از ربی، و تربیت کننده کلمه‌ای است که معادل مربی قرار می‌گیرد و مربی از ماده ربی است. و گاهی آن را صاحب اختیار ترجمه می‌کنند چنانچه عبدالمطلب گفت: «انا رب الابل و للبيت رب» من صاحب اختیار شتر هستم و خانه صاحب اختیاری دارد.
در هر حال هیچ کدام از این کلمات به تنهایی رساننده معنی رب نیستند؛ گرچه

۱. در نهج البلاغه تلقی عبادت برای عابدین به سه نحو تقسیم شده است آنجا که می‌فرماید: قوم عبدوا الله رغبة فتلك عبادة التجار و قوم عبدوا الله رهبة فتلك عبادة العبيد و قوم عبدوا الله شكراً فتلك عبادة الاحرار.

گروهی برای احسانهای خدا او را عبادت می‌کنند که آنان بازرگانانند و گروهی از ترس او را عبادت می‌کنند، آنان نیز بردگانند. و گروهی نیز از روی شکر عبادت می‌کنند. این گروه آزادگانند.
۲. بوستان سعدی.

هر دو صفت جدا جدا از اوصاف خداوند بشمار می آید ولی گویا در کلمه رب، هم مفهوم خداوندگاری و صاحب اختیاری نهفته است و هم معنای تکمیل کننده و پرورش دهنده. خداست که هم صاحب اختیار عالم است و هم کمال رسان همه عالم است.

البته خداوند عالم عوالمی خلق کرده است که موجودات آن عوالم به دلایلی خاص؛ هر کمالی که می توانند داشته باشند از همان اول دارند.

و عبارت دیگر هیچگونه استعداد و قوه ای در آنها وجود ندارد بلکه همه به فعلیت رسیده اند یعنی از اولی که آفریده شده اند با تمام کمال ممکنشان آفریده شده اند و به تعبیر دیگر «بدء» و «عود» شان یعنی آغاز و انجامشان یکی است. آنها از همان حیث که مخلوق و مبدع به ابداع الهی می باشند مربوب او هستند. خداوند از همان حیث که خالق و مبدع آنهاست، «رب» آنهاست.

ولی عالمی که ما در آن زندگی می کنیم یعنی عالم دنیا یا عالم ماده؛ عالم تدریج است؛ و نظامش چنین است که وجودها از نقص آغاز می شوند و به سوی کمال سیر می کنند.

«بدء» و «عود» شان یکی نیست. آغاز و انجامشان دو تا است. آنها از یک حیث مخلوق خداوندند و از حیث دیگر «مربوب» او.

عالم طبیعت در عین این که خود در مجموع عالم است غیر از عوالم دیگر به اعتبار این که دارای انواع گوناگون است و هر نوع بنا نظام مخصوص زندگی می کند. و در حقیقت هر نوعی برای خود نیز عالمی دارد؛ همگی همین طورند. عالم جماد؛ عالم گیاه. عالم حیوان عالم انسان؛ عالم افلاک؛ همه از نقص به سوی کمال در حرکتند. هیچ کدامشان در آغاز آفرینش به صورت کامل آفریده نشده اند. این خداوند است که موجودات همه این عوالم را بکمال نهائی می رساند. «رب العالمین» است.

از قرآن استفاده می شود؛ اصولاً این جهان؛ جهان پرورش است انسان که خود نیز به گروههای مختلف؛ خوبها؛ بدها تقسیم می گردد همگی در حال پرورش یافتن

هستند. و جالب این است که گویی جهان یک محیط مساعد کشاورزی است و هرگونه بذری در آن پاشیده می شود؛ پرورش می یابد در این عالم نه تنها خوبها تکامل می یابند؛ بلکه بدها «یعنی کسانی که تخم بد می کارند» نیز در نظام این جهان مراحل خود را طی می کنند. در سوره بنی اسرائیل می فرماید:

«مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلِيهَا مَذْمُومًا مَدْحُورًا، وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَى لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا، كَلَّا نُمِدُّ هُوْلَاءَ وَهَوْلَاءَ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا».

خلاصه مضمون این آیات این است که: هر کس که طالب دنیا باشد؛ و بذری دنیائی بکارد ما هم او را مدد رساننده و بذری که پاشیده است به ثمر می رسانیم ولی آن اندازه که بخواهیم؛ و برای هر کس که خود اراده کنیم. یعنی آنجا سنت قطعی و لا یتخلف در کار نیست که حتما هر کس ثمره نقد و عاجل بخواهد کارش را به نتیجه برسانیم.

علت این که بذری دنیا طلبی نتیجه اش صد در صد قطعی نیست؛ این جهت است که دنیا پر از تراحم و آفات و موانع است نه این که این جهان برای پرورش این بذرها ساخته نشده است.

بعد می فرماید: ولی بطور قطعی چنین کسی که هدفش را محصور و محدود به دنیا کرده و از مسیر شایسته انسان خارج شده است از جهنم سر در خواهد آورد. و اما اگر کسی هدف دنیائی نداشته باشد؛ و بذری آخرت بکارد و در راه آن سعی و کوشش کند؛ این عمل هیچگاه ضایع نمی گردد و به نتیجه می رسد. «کَلَّا نُمِدُّ هُوْلَاءَ وَهَوْلَاءَ» هم آن دسته را ما مدد می کنیم و هم به این دسته مدد می رسانیم.

خلاصه این که نظام این عالم اینگونه ساخته شده که هر کس هر بذری بپاشد این دستگاه مساعد برای پرورش دادن است و همان بذری را پرورش می دهد؛ منتهی این که یک نوع بذرها صد در صد به نتیجه می رسد و آن بذری است که بر صراط مستقیم باشد. بعضی بذرهاست که گر چه امکان پرورش دارد ولی به نتیجه رسیدنش کلیت ندارد. و از اینجاست که افرادی که کارهای ناشایستی انجام

می دهند و با نقشه‌هایی که طرح می‌کنند و به نتیجه می‌رسند؛ نمی‌توانند بدینگونه عمل خویش را توجیه کنند که اگر کار ما مورد اشکال بود؛ ما به نتیجه نمی‌رسیدیم. خیر! هر تئوری که در عمل به نتیجه برسد؛ دلیل بر حقانیتش نیست؛ این نظام جهان است که «کلا نمدهولاء و هولاء» هر کس هر بذری بپاشد رشد می‌یابد و احیاناً به نتیجه مطلوب نائل می‌گردد.

* * *

الرحمن الرحيم

قبلاً درباره این کلمه تا اندازه‌ای بحث کردیم و این‌که اضافه می‌کنیم که توصیف پروردگار به این دو صفت معرفت بسیار کامل می‌خواهد. زیرا *رحمن* یعنی آنکه رحمتش فراوان است؛ و نه آن مقدار که تنها؛ از کلمه *فراوان* می‌فهمیم بلکه یعنی آنکه همه هستی از ناحیه اوست و هرچه از ناحیه او برسد رحمت و نیکوست. و رحیم یعنی آنکه فیضش دائماً به انسانها می‌رسد.

این دو صفت، اولی مربوط به نظام هستی است و دومی مربوط به عالم خاص انسانهاست. برای توصیف پروردگار به صفت اول؛ آن قدر عرفان عمیق برای بنده لازم است که جهان را سراسر رحمت اندر رحمت ببیند. و فکر ثنویت را از خود دور کند و پدیده‌های جهان را به خیر و شر تقسیم نکند؛ و بلکه سراسر هستی را بدلیل آنکه ناشی از اوست یک کاسه خیر و رحمت محض بداند. و این همان مسأله‌ای است که در عدل الهی مطرح است.

این نکته‌ای است که دائماً عبد باید با خویش بازگو کند چنانکه در دعا‌های وارده به آن سفارش شده است و در دعائی بعد از تکبیر پنجم از تکبیرهای مستحبی قبل از نماز چنین آمده است:

«لَبَّيْكَ وَ سَعْدَيْكَ وَ الْخَيْرِ فِي يَدَيْكَ وَ الشَّرِّ لَيْسَ إِلَيْكَ»

بنده نماز گزار، خود را به جای اولیاء خدا گذاشته که پروردگار او را خوانده و

می‌گوید آمدم، آمدم، آمدم به رضایت و به تعبیر رساتر؛ با سر آمدم!
 «الْخَيْرُ فِي يَدَيْكَ»، خیر منحصرأ در دست توست، «و الشَّرُّ لَيْسَ إِلَيْكَ» و شر به تو
 باز نمی‌گردد!

خدا را به صفت رحمان شناختن؛ بمعنای شناختن جهان است به عنوان مظهر
 تام حکمت بالغه الهی و نظام اتم پروردگار. و در هنگام ستایش الله به این صفت
 چنان دیدی انسان باید داشته باشد که نظام هستی نظام خیر است. نظام رحمت
 است. نظام نور است. شر، نعمت و ظلمت امور نسبی و غیر حقیقی می‌باشند.
 بدیهی است که هر اندیشه خامی نمی‌تواند مدعی گردد که من چنین دیدی از جهان
 دارم. و انسان با زور و تعبد هم نمی‌تواند چنان دیدی در خود ایجاد کند. این که قرآن
 از ما خواهد که خدا را با این صفات ثناگوئیم، می‌خواهد او را و جهان را بدین گونه
 بشناسیم و اینگونه شناختن فرد این است که از راه صحیح عقلانی و برهانی مطالب
 شامخ را درک کنیم. این‌ها بطور ضمنی دعوت به تفکر در مسائل الهیات و تأیید
 امکان چنین معرفتهائی است.

و اما صفت دوم که صفت رحیم است، در اینجا نیز باید بگوییم که شناخت
 «الله» به این صفت مستلزم آنست که انسان به مقام و موقعیت خودش در میان
 موجودات عالم شناخت کامل داشته باشد.

امتیازی که انسان در میان موجودات دارد این است که فرزند بالغ این جهان
 است! فرزند نابالغ این خانواده که تحت قیومیّت و سرپرستی اجباری پدر و مادر
 باشد، نیست. بلکه از نظر عقل و خرد به آن درجه از رشد رسیده که به او گفته‌اند
 باید خودت راه را انتخاب کنی! درحالی که موجودات دیگر تحت تکفل جبری
 عوامل این عالمند، این انسان است که به دلیل رشد عقلی او؛ آزادی و اختیار دارد و
 می‌تواند از دوراه یکی را انتخاب کند.

«إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا»^۱.

۱. سوره دهر، آیه ۳.

راه راست و راه کج هر دو در جلوی انسان قرار گرفته، اگر انسان راه راست و صراط مستقیم حق را بپیماید آنوقت است که یک نوع رحمت و عنایت خاصی از ناحیه خدا شامل حالش می‌گردد و گوئی عالم به گونه‌ای ساخته شده که هر کس راه خدا را برود؛ پروردگار او را مدد می‌کند؛ رهنمایی و هدایتش می‌کند «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» دلش را نور بخشیده و قلبش را نیرو می‌دهد، اسباب و وسائل را برای راهش مهیا می‌سازد؛ رزق «مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ» به او می‌رساند، و بالاخره به مرحله‌ای می‌رسد که احساس می‌کند به مرحله داد و ستد با خدای خویش رسیده است چون می‌بیند هر چه که او در کردار خالصانه تر رفتار می‌کند؛ عنایات الهی بیشتر شامل حالش می‌گردد. در این وقت است که بنده به مرحله رضا و تسلیم رسیده است.



مالک یوم الدین

در رساله‌های عملیه خواننده آید که در قرائت نماز این آیه را به دو وجه می‌توان خواند: «مالک یوم الدین» و «ملک یوم الدین» ببینیم این دو قرائت آیا باعث می‌شود که دو معنی مختلف برای آیه تصور گردد؟

«مَلِک» و «مَالِک» در استعمالات روزمره هر کدام معنای مستقل دارند اولی یک رابطه سیاسی است و دومی یک رابطه اقتصادی. آنجا که انسان با چیزی رابطه مالکیت پیدا می‌کند؛ به این نحو است که می‌تواند از آن بهره برداری کند و آنجا که ملک می‌گوید یعنی قدرتی مافوق دیگری دارد، و برای خود حق تدبیر و سیاست قائل است.

ولی در هر دو مورد هیچگونه واقعیتی در کار نیست، بلکه یک قرارداد صرف است. یعنی این‌که می‌گوئیم فلان کس مالک فلان خانه است؛ یعنی در حال حاضر قرار بر این است که چنین اعتبار شود، و آنجا که گفته می‌شود فلان شخص ملک

فلان ناحیه است نیز بیش از یک اعتبار نیست، و لذا در هر دو مورد اگر اعتبار عوض شود بلافاصله دیگر وجود ندارد، یعنی ممکن است لحظه‌ای دیگر مالک آن خانه و ملک آن ناحیه اشخاص دیگری باشند و رابطه با افراد جدید برقرار گردد.

در اینگونه موارد که ملک بودن و مالک بودن با اعتبار تشکیل می‌گردد؛ این دو معنی با یکدیگر کمال امتیاز را دارند؛ یعنی ملک کار مالک را نمی‌کند و مالک نمی‌تواند کارهای ملک را انجام دهد. یکی مُلک است و دیگری ملک.

ولی در بعضی موارد این روابط حقیقی است. مثلاً اگر کسی بگوید من مالک قوای بدنی خویش هستم، معنایش این است که در بهره‌گیری از آنها صاحب حق و مختارم، یعنی قوه‌ای در وجود من هست که من هر وقت بخواهم از آن استفاده می‌کنم و مثلاً با آن سخن می‌گویم و هر وقت نخواهم بهره برداری نمی‌کنم. اینجاست که چنانکه ملاحظه می‌کنید ملک با مالک هر دو مصداقاً یکی است. یعنی هم ما مالک اعضاء و جوارح خودمان هستیم و هم ملک و مسلط بر آنها، بدلیل این‌که یک امر تکوینی است نه قراردادی و مجازی محض.

در مورد پروردگار؛ که خالق تمام جهان است و اراده اش قاهر بر همه عالم است وحدت ملک با مالک بخوبی روشن است و آنجاست که رابطه حقیقی بین مالک و مملوک برقرار است. لذا در قیامت راجع به ملک در قرآن آمده است. «لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ، لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ»^۱

بالاتر این‌که در آیه دیگر آمده است «قُلْ اللَّهُمَّ مَالِكِ الْمُلْكِ». بگو ای خدای مالک ملک. در این آیه ملک و صاحب اختیاری در مدیریت به عنوان یک امر مملوک فرض شده است. مفاد لمن الملک الیوم نیز همین است و به اصطلاح «لام» افاده ملک میکند. معنی آیه این است که مالک کیست؟ پاسخ این است که خداست. پس معلوم می‌شود که مُلک و ملک این قدرها از یکدیگر جدا نیستند و آنطور که گفته می‌شود دو قلمرو جداگانه ندارند.

۱. سوره مؤمن، آیه ۱۶.

آیا فقط خداوند مالک و مَلِک روز قیامت است و در دنیا نیست؟ خیر، بلکه خداوند مالک و ملک حقیقی هم دنیا و هم آخرت است. فرقی این است که بشر چون در دنیا چشم حقیقت بین ندارد، مالکها و ملکهای اعتباری و مجازی را می‌سازد. خود را و دیگری را مالک بر اشیاء و ملک آنها میدانند و میگویند من مالک این خانه‌ام ولی هنگامی که حقایق جهان برایش مکشوف شد و نگاهی واقع بینانه بر جهان افکند آنگاه خواهد دید که همه ملکها و ملکها ساختگی بوده و مالک و مَلِک حقیقی هستی اوست. «فَكشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ»^۱.

روایت ذیل نیز همین مطلب را بیان می‌فرماید:

عن جابر عن ابی جعفر علیه السلام انه قال: «الامر یومئذ و الیوم کله لله یا جابر اذا کان یوم القیامة بادت الحکام، فلم یبق حاکم الا الله»^۲

* * *

ایاک نعبد و ایاک نستعین

پروردگارا تنها و تنها تورا می‌پرستیم و تنها از تو استعانت می‌جوئیم. با این‌که انسان گمان می‌کند؛ که توحید یکی از مسائل اسلام است و هزاران مسأله دیگر در اسلام در کنار توحید قرار گرفته است؛ ولی وقتی با نگاهی دقیق‌تر می‌نگرد، می‌بیند اسلام سراسرش توحید است، یعنی تمام مسائل آن چه آنها که مربوط به اصول عقائد است و چه آنها که به اخلاقیات و امور تربیتی و یا به دستور العمل‌های روزانه ارتباط دارد همگی یکجا و یکپارچه توحید است.

در منطق اصطلاحی وجود دارد که می‌گویند: «تحلیل و ترکیب» این دو کلمه که در آنجا در فکر بکار می‌رود از علوم طبیعی اتخاذ شده است. و مراد این است که همان‌طور که در عالم ماده «تجزیه و ترکیب» است، یعنی همه مرکبات؛ تجزیه

۱. سوره ق، آیه ۲۲.

۲. المیزان، ج ۲، ص ۲۲۹.

می شود به عناصر اولیه و اگر آن عناصر را ترکیب کنند دو مرتبه آن مرکب تشکیل می گردد؛ در اندیشه ها و فکرها نیز همین طور است. تمام اندیشه ها و افکار بشر را فیلسوفان می گویند به اصل عدم تناقص بر می گردد. یعنی اگر تحلیل و تجزیه بکنند، بازگشت به این اصل مسلم بدیهی می نماید.

در اسلام چنین اصلی وجود دارد که همان توحید است، یعنی تمام مبانی اسلامی را اگر تحلیل کنیم بازگشت به توحید می کند.

اگر نبوت و معاد را که دو اصل دیگر از اصول اعتقادی هستند و یا امامت را مورد تحلیل قرار دهیم در شکل دیگر، توحید است. و اگر دستورهای اخلاقی و یا احکام اجتماعی اسلامی را مورد بررسی قرار دهیم در شکل توحید خود نمائی می کنند. ما این بحث را اینک به همین مقدار اکتفاء می کنیم و تفصیل بیشتر آن را به مورد دیگری ایکال می نمائیم. در تفسیر المیزان، در موارد متعددی این مطلب بیان شده است.

توحید نظری و توحید عملی

در اسلام دو توحید وجود دارد: نظری و عملی. توحید نظری مربوط به عالم شناخت و اندیشه است. یعنی خدا را به یگانگی شناختن؛ و توحید عملی یعنی خود را در عمل یگانه و یک جهت و در جهت ذات یگانه ساختن. به عبارت دیگر توحید نظری یعنی شناخت یگانه بودن خدا، و توحید عملی یعنی یگانه شده انسان!

نکته ای که می خواهم تذکر دهم این است که در سوره حمد آنچه از اول سوره تا این جا آمده است مربوط به نوع اول یعنی توحید نظری است، و از این جا «ایاک نعبد» به بعد بیان توحید عملی است و اینجاست که انسان به عظمت بی مانند این سوره کوچک پی می برد و نمونه واضحی از اعجاز این کتاب کریم را در این سوره کوچک در می یابد.

راستی انسان نمی تواند از شگفتی خود داری نماید، که چگونه بر زبان مردی

امّی و درس نخوانده و در محیط امّیت و بی سوادی و بی خبری از علم و فرهنگ این چنین سخنانی جاری می شود که از نظر عمق و ژرفا بزرگترین حکمای الهی را به فکر فرو می برد و از نظر عذوبت و سلاست در حدی است که انسان هرگز از تکرار آن سیر نمی شود.

توضیح مطلب این که:

جمله ها و کلماتی که از اول سوره تا «مالک یوم الدین» گذشت؛ یک سلسله مسائل شناختی درباره خداوند مطرح ساخت. او «اللّه» است، او «رحمان» است، او «رحیم» است؛ او «رب العالمین» است، او «مالک یوم الدین» است. به علاوه او ذاتی است که «محمود» علی الاطلاق است؛ همه حمدها و سپاس ها به او تعلق دارد.

راستی تمام الهیات در این چند کلمه گنجانده شده است، عمده ترین مسائل الهی در این چند کلمه طرح شده است.

علما و حکما اسلام به حق استنباط کردند که طرح این مسائل از طرف قرآن، دعوت به غور در عمق و ژرفای این حقایق است؛ قرآن نمیخواهد که ما صرفاً با لقلقه زبان این کلمات را بر زبان آوریم بلکه می خواهد حقایق این ها را درک نمائیم. آن که در نماز خود خدا را با این اوصاف یاد میکند در حقیقت در مقام ادعای شناخت خداوند به این اسماء و صفات است.

شناخت این که او (اللّه) است یعنی ذات کامل و شایسته پرستش که همه موجودات عالم بالفطره متوجه اویند. به عبارت دیگر شناخت و اقرار و اعتراف به موجودی که کامل مطلق است، نقص؛ کاستی و نیستی و نیاز را در او راهی نیست، و به همین دلیل همه چیز از او و متوجه او و به سوی اوست.

شناخت آنکه او رحمن است که جداً بایستی (چنانکه بحث کردیم) انسان اندیشه اش را بسیار دقیق و لطیف کند تا بتواند خدا را به این صفت بشناسد. یعنی درک کند که سراسر وجود، مظهر رحمانیت ذات حق است؛ آن چه از او صدور می یابد جز خیر و رحمت نیست؛ هیچ موجودی از آن جهت که موجود است؛ از آن

جهت که منتسب به ذات حق است؛ یعنی از آن جهت که عینی و واقعی است؛ جز خیر و رحمت نیست؛ شریّت و نعمت از جنبه های عدمی و نسبی و اضافی اشیاء است نه از جنبه های وجودی و فی نفسه آنها.

شناخت آن که او رحیم است. بنده ای که خدا را با این صفت می خواند ادعا می کند که به این مرحله از معرفت و شناخت رسیده که نه تنها نظام خلق و صدور اشیاء را تشخیص می دهد که مظهر ذات حق است، نظام بازگشت اشیاء به سوی حق نیز؛ نظام خیر و رحمت است؛ یعنی موجودات از رحمت آمده و برحمت باز می گردند.

این به معنی سبقت و تقدم رحمت بر غضب و نعمت است، و به تعبیر دیگر: نعمت و عذاب نیز اگر درست شناخته شود رحمتی است در لباس نعمت. به عبارت دیگر: خداوند متعال دارای صفات جمال و صفات جلال است. صفات جمال از قبیل علم و قدرت و حیات وجود و رحمت، و صفات جلال از قبیل قدوسیت جباریت، منتقمیت و امثال اینها.

خداوند متعال در مرتبه ذات خود دارای دوگانگی نیست که مثلاً نیمی از ذاتش رحمت و خیر وجود و ربوبیت باشد و نیم دیگر قدوسیت و جباریت و انتقام. و همچنین خداوند از همان حیث و در همان مرتبه ای که خیر وجود و رحمت است جبار و منتقم نیست، بلکه نوعی تقدم و تأخر میان اسماء و صفاتش حکم فرماست. اهل حکمت و معرفت تحقیقات بسیار جالب و عمیقی در این زمینه کرده اند که از با ارزشترین محصولات اندیشه بشری است و تنها افرادی که از قریحه ای سرشار توأم با تعمقی فراوان و پی گیری خستگی ناپذیر برخوردار بوده اند به عمق این حقایق رسیده اند.

آری نوعی تقدم و تأخر میان اسماء و صفات پروردگار حکم فرماست یعنی بعضی از اسماء و صفات زائیده و مولود بعضی دیگر است. بطور کلی صفات جمالیه بر صفات جلالیه تقدم دارند صفات جلالیه مولود و زائیده صفات جمالیه است. آنکه جباریت و منتقمیتش بر هر چیز دیگر تقدم دارد «یهو» خدای ساختگی

یهود است، نه «الله» خدای واقعی جهان و معرفی شده از طرف قرآن. اینجاست که به خوبی می‌توان درک کرد که چرا «بسم الله» قرآن با رحمان و رحیم توأم است نه مثلاً با جبار منتقم، زیرا نمایش هستی از نظر قرآن، نمایش الله رحمان رحیم است. و حتی جباریت و منتقمیت نیز شکلی دیگر از رحمانیت و رحیمیت است.

البته پیدا است که رحمت رحیمیه، یعنی رحمتی که موجودات در بازگشت به سوی حق مشمول آن می‌شوند؛ در درجه اول شامل حال اهل ایمان است یعنی آنها هستند که آنچه به آنها میرسد ظاهراً و باطناً رحمت است. رحمتی است در صورت رحمت نه در صورتِ نِقمت؛ رحمتی است مطلق نه نسبی.

این‌که گفته می‌شود فرق رحمان و رحیم این است که رحمان مربوط به دنیاست و رحیم مربوط به آخرت؛ یا گفته می‌شود رحمان شامل همه مردم اعم از کافر و مؤمن می‌شود اما رحیم تنها شامل حال مؤمنین می‌گردد مقصود همان است که قبلاً توضیح دادیم.

دنیای و آخرت از آن نظر که دو جهانند با یکدیگر فرق ندارند که یکی اعتبار رحمت را از ماده و تبصره «رحمان» و دیگری از ماده یا تبصره «رحیم» یا مثلاً رحمت‌های مشترک کافر و مؤمن از یک ماده یا تبصره تأمین شده باشد و رحمت‌های خاص اهل ایمان از ماده یا تبصره دیگر.

جهان هستی اینچنین تقسیمات ندارد؛ تقسیم هستی از نظر رحمت این است که جهان «آمدن» دارد و «بازگشتن». جهان «از اویی» دارد و «به سوی اوئی». خداوند رحمان است یعنی آمدن و «از اویی» جهان مظهر رحمت است، و خداوند رحیم است یعنی بازگشتن و «به سوی اوئی» جهان نیز مظهر رحمت است. حتی جهنم و عذاب الهی که مظهر جباریت و انتقام الهی است نیز مولود رحیمیت اوست. در اینجا بیش از این نمی‌توان توضیح داد.

او مالک یوم الدین است. در اینجا معرفت و شناخت دیگری مطرح است. بنده مدعی شناخت سرانجام آفرینش است یعنی آنکه او می‌داند روز جزائی

است و در این روز منکشف خواهد شد که هیچ اسباب و وسیله‌ای اصالت نداشته و ملک و مالک بالاصاله خداوند بوده است.

این‌ها همه با آن تفسیرهایی که قبلاً گفته شد؛ در قلمرو توحید نظری است؛ یعنی توحیدی که از مقوله شناخت است و این شناختها فوق العاده لازم و ضروری است. و هیچگاه نباید گفت که این مرحله یک مرحله ذهنی است و ضرورتی ندارد، خیر، بلکه در اسلام شناخت خودش اصالت دارد و تا این مرحله نباشد انسان در عمل پیش نخواهد رفت.

اما آیا این مرحله کافی است؟ یعنی اگر انسان فقط بشناسد و بفهمد موحد محسوب شده است؟

خیر؛ بلکه این شناختن و فهمیدن مقدمه شدن است. یعنی باید بشناسد و بفهمد تا بشود. (توحید عملی)

آنگاه که می‌گوئیم ایاک نعبد، توحید عملی را آغاز نموده ایم و می‌خواهیم اظهار یگانه شدن کنیم.

ریشه لغت «عبادت»

در زبان عربی وقتی که چیزی رام، نرم، مطیع بشود؛ بطوریکه هیچگونه عصیان و تعدی و مقاومتی نداشته باشد؛ این حال را تعبد می‌گویند.

در قدیم راهها و جاده‌ها این طور نبود که مانند امروز بوسیله ماشین‌های راه سازی اول راه را بسازند بعد روی آن راه بروند، بلکه راهها با راه رفتن ساخته می‌شد و لذا در روزهای اول بطوری بود که سنگ و خارها مانع رفت و آمد بودند؛ ولی در اثر عبور و مرور؛ کم کم سنگ ریزه‌ها خرد و نرم می‌شدند و مقاومتی در مقابل عابرین نداشتند، پای انسانها و حیوانها را آزار نمی‌دادند، بلکه رام و آرام بودند، در حالیکه راهی که بیراهه بود؛ سنگها زیر پا نا آرام و عاصی بودند. این طریق، یعنی

راهی که نرم و رام شده بود می‌گفتند: طریق معبد.^۱

انسان عبد و معبد یعنی کسی که رام و تسلیم و مطیع است و هیچ‌گونه عصیان‌ی ندارد. این‌گونه بودن یعنی رام و مطیع بودن. یک ذره عاصی نبودن، حالتی است که انسان باید فقط نسبت به خداوند داشته باشد. عبد خدا بودن یعنی این حالت را نسبت به ذات حق و فرمان‌های ذات حق داشتن. و اما توحید در عبد بودن و در عبادت؛ به معنی این است که در مقابل هیچ موجود دیگر و هیچ فرمان دیگری این حالت را نداشته باشد؛ بلکه نسبت به غیر خدا حالت عصیان و تمرد داشته باشد. پس همواره انسان باید دو حالت متضاد داشته باشد؛ تسلیم محض خدا، و عصیان محض غیر خدا. این است معنی ایاک نعبد خدایا تنها تو را می‌پرستیم و غیر از تو را نمی‌پرستیم.

باید توجه داشت اطاعت آنهائیکه خداوند دستور اطاعت آنها را داده مثل پدر و مادر؛ امام و رهبران جامع شرائط همه در واقع اطاعت خداست. زیرا چون خدا گفته اطاعت می‌کنیم و هر رشته‌ای که به اینجا برسد عبادت خدا است، ولی هر چه در کنار خدا قرار بگیرد؛ یعنی در عرض خدا قرار بگیرد نه در طول؛ شرک است.

شرک‌ها و توحیدها

در قرآن مجید مصادیق گوناگونی برای شرک آمده است که ما به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم که ضمناً معنی توحید عملی قرآن اجمالاً روشن می‌گردد.

۱ - «أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ»^۲

آیا دیدی آن‌کس را که هوای نفس خودش را معبود خودش قرار داده است.

در این آیه انسان شهوت پرست مشرک شمرده شده است مثنوی گوید:

مادرِ بت‌ها بت نفس شماسست چونکه آن بت مار و این بت اژدهاست
آهن و سنگ است نفس و بت شرار آن شرار از آب می‌گیرد قرار

۱. و يقال طریق معبد الی مدلل بالوطیء (مفردات راغب).

۲. سوره فرقان، آیه ۴۳.

سنگ و آهن زاب کی ساکن شود آدمی با این دو کی ایمن شود پس از آن جا که می‌گوییم ایاک نعبد و معبودیت غیر خدا را نفی می‌کنیم، مدعی این مطلب شده ایم که خدایا ما به فرمان تو هستیم نه به فرمان میلها و هواها و هوسها و شهوتهای خودمان.

۲- «اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَ رُهَبَانَهُمْ أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ»^۱

در حالیکه یهودیان و مسیحیان را مذمت می‌فرماید می‌گوید! آنان بدون آنکه مستندی از امر خدا داشته باشند؛ جبرهای خودشان (حبر عالم یهود را گویند) و راهب های خودشان را، خدای خویش قرار داده‌اند و پرستش می‌کنند.

می‌دانیم یهودیان و مسیحیان علما و مقدسین خود را به آن شکل که بت پرستها بتها را عبادت می‌کردند عبادت نمی‌کردند. یعنی آنها را مثلاً سجده نمی‌کردند بلکه همینقدر بود که در مقابل آنان متعبد بودند؛ یعنی بدون آن که از طرف خداوند اجازه داشته باشند مطیع و تسلیم آن‌ها بودند و در حقیقت مطیع میل‌ها و هواهای نفسانی آنها بودند؛ هرچه آنان به میل و هوای خود میگفتند؛ این‌ها می‌پذیرفتند. خداوند در آنجا میفرماید اطاعت از حقوق خاصه پروردگار است و هر کس که دستور دهد می‌شود اطاعت کرد. حبرها و راهب‌ها را که خدا دستور نداده چرا اطاعت می‌کنید؟

پس آنجا که می‌گوییم ایاک نعبد یعنی خدایا؛ هیچ گروهی را به نام روحانی و به نام قدیس و به نام دیگر عبادت نمی‌کنیم؛ کورکورانه اطاعت نمی‌کنیم؛ هر کس را تو فرمان داده‌ای اطاعت می‌کنیم و هر کس را که تو فرمان نداده‌ای اطاعت نمی‌کنیم. اگر رسول خدا را اطاعت می‌کنیم از آن جهت است که تو صریحاً فرمان او را واجب کرده‌ای.

اگر ائمه اطهار را به عنوان اولی الامر اطاعت می‌کنیم چون تو فرمان داده‌ای. اگر فرمان مجتهدان جامع الشرائط یعنی علمای متقی عادل آگاه را اطاعت می‌کنیم به

۱. سوره توبه، آیه ۳۱.

حکم این است که پیغمبر و ائمه اطهار که فرمانشان را تو واجب الطاعه کرده‌ای به ما این چنین دستور داده‌اند.

۳- «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكُ بِهِ شَيْئاً وَ لَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ»^۱

این همان آیه ایست که رسول الله در سال ۵ یا ۶ هجری به صورت بخشنامه به سران کشورهای دنیا فرستاد.

بگو ای اهل کتاب؛ ای کسانی که خودتانرا به یک کتاب آسمانی مستند می‌کنید؛ نه ما می‌توانیم بگوئیم بما اختصاص دارد و نه شما می‌توانید ادعا کنید مخصوص شماست؛ و آن الله است. بیائید؛ هیچ چیزی را شریک او قرار ندهیم. تا آنجا که می‌فرماید:

«وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً...»

برخی از ما برخی دیگر را «رب» و صاحب اختیار نگیریم؛ هیچ کدام دیگری را عبادت و اطاعت نکنیم؛ معبود و مطاع نگیریم، تنها خدا را «رب» و معبود و مطاع بدانیم و بس.

این نیز یکی دیگر از مظاهر توحید عملی قرآن است که می‌فرماید:

هیچ انسانی انسان دیگر را رب خودش قرار ندهد و انسانی انسان دیگر را مربوب خویش نسازد. پس معنی ایاک نعبد این است: خدایا تنها تورا «رب» و مطاع قرار میدهیم و هیچ معبود اجتماعی نداریم و هیچ انسانی را و فرمان انسانی را در برابر تو و فرمان تو مطاع قرار نمیدهیم.

۴- «وَتِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا عَلَيَّ أَنْ عَبَّدتَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ»^۲

موسی بن عمران وقتی با فرعون روبرو شد و او را دعوت کرد فرعون با خشونت گفت: تو همان کسی هستی که در خانه ما بودی و در زیر دست ما بزرگ شدی. و آن کار مهم و زشت (مراد همان کشتن قبطی است) را انجام دادی. موسی جواب داد:

۱. سوره آل عمران، آیه ۶۴.

۲. سوره شعراء، آیه ۲۲.

حال این منت را به سر من گذاشتی در مقابل این که بنی اسرائیل را بنده خودت قرار داده‌ای؟! یعنی آیا تو میگوئی من هیچ نگویم در مقابل این عملت که بنی اسرائیل را بنده ساخته‌ای؟!

ملاحظه می‌کنید که حضرت موسی، فرعون مآبی یعنی همان استبداد فرعون را «تعبد» نامیده است. بنی اسرائیل هیچگاه فرعون را سجده نمی‌کردند؛ بلکه فرعون آنها را ذلیل ساخته و به اطاعت اجباری و کار اجباری و بهره‌کشی وادار کرده بود و هر نوع حق اختیار و آزادی را از آنها سلب نموده بود. آنها عملاً در مقابل فرعون رام و مطیع بودند. پس ایاک نعبد یعنی خدایا تن به تعبیدها و تذلیل‌ها و اطاعت‌های اجباری و بهره‌کشی و سلب حق اختیار و آزادی نمیده‌م.

این‌ها نمونه‌هائیکه در قرآن آمده است و میتواند روشنگر معنای توحید عملی باشد. توحید عملی همان است که در اصطلاح علمای اسلامی توحید در عبادت میگویند، که مراد توحید در عینیت خارجی است. یعنی آنکه واقعیت وجود انسان هم یگانه شده باشد.

خلاصه آنکه در اسلام کافی نیست که مسلمان تنها در مرحله فکر و اندیشه موحد باشد و خدا را در ذات و صفات و افعال به یگانگی بشناسد و بداند و درک کند که اگر به او پیشنهاد کنند که درباره خداشناسی بحث کند، بتواند ۶ ماه درباره خدا سخن بگوید، این چنین شخصی نیمی از توحید را دارد، و نیم دیگر آنست که در عمل یگانه‌گرا باشد؛ بلکه یگانه شده باشد. آن هنگام که خدا را با تمام اوصاف شناخت و در اطاعت و تسلیم نیز یگانه بود میتوان گفت موحد است.

همان‌طور که قبلاً اشاره کردیم؛ اینجاست که به عظمت سوره حمد پی می‌بریم؛ و راستی شگفت‌آور است که چگونه شخصی که هیچگاه در عمرش درس نخوانده و با فیلسوفی برخورد نکرده و هیچ دانشمندی را ملاقات ننموده، بتواند در اولین سوره کتابش کلمات را طوری تنظیم کند که تمام مکتبش را در یک قطعه کوچک بگنجانند، توحید نظری را در چند جمله کوتاه و در کمال اوج و تعالی بیان کند

و توحید عملی را در یک جمله کوتاه و در کمال اوج و تعالی بیان کند و توحید عملی را در یک جمله کوتاه ایاک نعبد نشان دهد!

انحصار عبادت

در جمله ایاک نعبد - از نظر دستور زبان عربی، ایاک؛ مفعول نعبد است و به حسب طبع اولی میبایست پس از فعل بیاید و گفته شود نعبدک و اگر این طور بود معنایش این بود: خدایا تورا پرستش می‌کنیم. ولی علمای ادب میگویند: «تقدیم ما حقه التأخیر یفید الحصر» یعنی اگر یک کلمه که جایش مؤخر است، مقدم بدارند علامت انحصار است؛ اختصاص به زبان عربی ندارد و در فارسی هم چنین است. بنابراین معنای این جمله می‌شود: خدایا تنها تورا پرستش می‌کنیم و رام و مطیع تو هستیم؛ و مطیع هیچ کس و هیچ فرمانی که ناشی از فرمان تو نباشد نیستیم. پس جمله ایاک نعبد یک جمله است به جای دو جمله. جمله اثباتی یعنی در مقابل خدا تسلیم هستیم و جمله نفی یعنی در مقابل غیر خدا هرگز تسلیم نمی‌شویم.

در این جمله روی این بیان؛ همان ایمان و کفری که از شعار توحید استفاده می‌شود؛ گنجانده شده است مسلمان که می‌گوید: «لا اله الا الله» در آن واحد یک ایمان و یک کفر را ابراز می‌دارد: ایمان به خداوند و کفر به غیر خدا.

در «آیه الكرسي» می‌خوانیم: «لا إكراه في الدين، قد تبين الرشد من الغي، فمن يكفر بالطاغوت و يؤمن بالله فقد استمسك بالعروة الوثقى»^۱

اینک که حقیقت آشکار شده؛ هیچگونه اجبار و اکراهی در کار نیست، آنکس که مؤمن به الله باشد، در حالیکه در همان آن کافر به طاغوت، (آنچه که مظهر طغیان است) باشد؛ آنکس؛ رستگار گشته و عروة الوثقی یعنی دستگیره محکم را چنگ زده است.

ایمان در اسلام؛ بدون کفر عملی نیست؛ بلکه همواره بایستی در کنار تسلیم به خداوند، انکار مظاهر طغیان قرار گیرد، تا ایمان کامل گردد.

۱. سوره بقره، آیه ۲۵۶.

ضمیر جمع

نکته جالبی که در اینجا که مرحله توحید عملی و مرحله «شدن» انسان است وجود دارد؛ این است که در کلمه نعبد ضمیر جمع آورده شده و به صورت مفرد یعنی اعبد گفته نشده است. گفته نشده: «من تنها تو را میپرستم» بلکه گفته شده «ما؛ تنها تو را می پرستیم». آن نکته که در این مقام که مقام ساخته شدن انسان است این است که انسان همان طور که در پرتو شناخت خدا و توجه به او ساخته می شود نه در صورت غفلت از او و بی خبری از او؛ همان طور که در عمل و فعالیت ساخته می شود نه با نظر و اندیشه محض؛ انسان در ضمن عمل اجتماعی و همراه و هماهنگ با جامعه توحیدی ساخته می شود نه منفصل و جدا از قافله اهل توحید. انسان موجودی است فکری؛ الهی؛ عملی؛ اجتماعی. انسان بدون اندیشه و شناخت، انسان حقیقی نیست. انسان بریده شده از خدا و غافل از خدا انسان نیست؛ انسان اندیشنده الهی بریده از عمل نیز انسان حقیقی نیست؛ انسان کاستی گرفته است. همین طور انسان اندیشنده خداشناس عملی بریده از جامعه توحیدی نیز انسان ناقص است. پس در حقیقت معنی ایاک نعبد این است:

خدایا ما مردم جامعه توحیدی در حرکتی هماهنگ؛ همه با هم به سوی تو و گوش بفرمان تو روانیم.

* * *

ایاک نستعین

تنها از تو کمک می خواهیم. از غیر تو کمک نمی خواهیم و استعانت نمی جوئیم. این جمله مفید توحید در استعانت است. توحید در استعانت، یعنی تنها از او کمک خواستن و تنها از او استمداد کردن و تنها به او اعتماد کردن. ممکن است در اینجا سؤالی مطرح شود و می توان این سؤال را به دو گونه مطرح کرد: یکی از نظر اصل استمداد و استعانت.

از نظر علماء تعلیم و تربیت و علماء «اخلاق»، انسان باید اعتماد به نفس داشته باشد. اعتماد به غیر و استعانت و استمداد از غیر؛ انسان را موجودی اتکالی و ضعیف میسازد؛ بر خلاف اعتماد به نفس که قوا و نیروی انسان را بیدار می‌کند. طبق این اصل باید به خود تکیه داشت نه به غیر اعم از این که آن غیر خدا باشد یا غیر خدا. به همین دلیل علماء امروز «توکل» را که اعتماد به خداست و موجب سلب اعتماد از خود است نفی می‌کنند و غیر اخلاقی می‌شمارند.

ممکن است این سؤال به صورت دیگری مطرح شود و آن این که چرا نباید از غیر خدا استعانت و استمداد جست این که غیر خدا را نباید عبادت کرد منطقی است و اما این که از غیر خدا نباید استعانت و استمداد جست چه منطقی دارد؟ خداوند؛ عالم را عالم اسباب قرار داده و ما انسانها را به انسانهای دیگر و به اشیاء دیگر نیازمند ساخته است و ما ناچار برای رفع نیازهای خود باید از اشیاء دیگر و از انسانهای دیگر در زندگی کمک بگیریم و استمداد کنیم.

در پاسخ این سؤال باید بگوئیم که مطلب چیز دیگری است. و این طور نیست که هرگونه کمک گیری از غیر و اعتماد به غیر قبیح باشد؛ خیر؛ بلکه خداوند اصولاً انسان را موجودی نیازمند به غیر خلق کرده؛ یعنی جامعه انسانها این طور است که هر کس به دیگری محتاج است و این که می‌بینیم در سفارشات اسلامی دائماً امر به تعاون میکنند نمایانگر همین حقیقت است.

در قرآن مجید میفرماید:

«تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوَى»^۱.

در کارهای نیک یکدیگر را مدد برسانید، کلمه «تعاون» از ماده «عون» است. اگر استعانت از غیر، در هیچ حدی جایز نبود، پروردگار سفارش به تعاون نمی‌کرد، بلکه می‌رساند: شما به یکدیگر محتاج هستید؛ و لذا بایستی یکدیگر را مدد و یاری کنید.

۱. سوره مائده، آیه ۲.

شخصی در حضور حضرت امیر به این تعبیر دعا کرد؛ خدایا مرا محتاج خلق خودت نگردان!

حضرت فرمود:

دیگر این طور نگو؛ عرض کرد پس چه بگویم؛ فرمود بگو خدایا مرا محتاج بدان خلق خودت قرار نده. و منظور این است که جمله اول نشدنی است زیرا نحوه خلقت انسان، این طور است که همواره در پیشبرد زندگی دنیائی خودش بدیگران نیازمند است. پس در جمله ایاک نستعین نمی گوید که انسان نباید استمداد از دیگران بجوید. پس مطلب چیست؟

آنچه این آیه شریفه میرساند این است که: آن اعتماد نهائی؛ و آن تکیه گاه قلب انسان؛ یعنی آنچه که در واقع و نفس الامر انسان به آن تکیه دارد؛ بایستی خدا باشد، و آنچه که از آنها در دنیا استمداد می جوید؛ آنها را به عنوان وسیله بداند. و بداند که حتی خود انسان؛ قوای وجودی او؛ نیروی بازوی او؛ نیروی مغزی او؛ همه و همه و سائلی هستند که خداوند آفریده و در اختیار او نهاده است و سر رشته در دست اوست. و لذا چقدر انسان در دنیا به سائلی اعتماد می کند ولی بعد می بیند که بر خلاف انتظارش آن وسیله کمکی که باید بکند؛ انجام نداد.

گاهی می شود که بقوای خویش اعتماد می کند و می بیند که حتی آنها نیز تخلف می ورزند. تنها قدرتی که اگر انسان به او تکیه کند و برنامه اش را با او تنظیم کند هیچ نگرانی نخواهد داشت خداست.

نوشته اند که در یکی از جنگها رسول اکرم از لشکر کناره گرفت و در روی تپه ای در حدود اردوگاه خودش استراحت کرد و بخواب رفت. اتفاقاً یکی از افراد شجاع دشمن؛ در حالیکه مسلح بود و گردش می کرد؛ نگاهش به رسول الله افتاد و او را شناخت؛ و بسیار خوشحال شد از این که او را تنها یافته و الان او را خواهد کشت.

درحالی که رسول الله خوابیده بود؛ وی بالای سرش ایستاد و فریاد کشید:

محمد! تو هستی؟ حضرت نگاه می کرد و فرمود: آری من هستم. گفت: چه کسی

می تواند تو را از دست من نجات دهد؟ رسول الله بدون درنگ فرمود: خدا!

آن مرد که چنین انتظاری نداشت گفت الان بتو نشان خواهم داد و یک قدم عقب رفت تا ضربت خود را قوی تر بزند؛ ناگهان پایش به سنگی اصابت نموده و محکم به زمین خورد! حضرت بسرعت از جای برخاست و بالای سرش ایستاد و فرمود: چه کسی تو را از دست من میتواند نجات بدهد؟ اینجا بود که آن مرد از روی فتانت پاسخ داد: کرم تو! و رسول الله او را عفو فرمود.

غرض این است که معنی این جمله نه آن است که انسان در جهان بهیچ وسیله ای نباید دست استمداد دراز کند؛ بلکه بایستی در عین استمداد؛ مسبب الاسباب را نیز بشناسد و بداند که سر رشته و سائل و اسباب در دست او قرار دارد.

* * *

اهدنا الصراط المستقیم

خدایا ما را به شاهراه استوار هدایت بفرما.

برای این که صراط مستقیم کاملاً روشن گردد بایستی چند مطلب را بیان کنیم:

۱- همه موجودات در یک سیر تکوینی و غیر اختیاری که لازمه ناموس هستی است به سوی خداوند در حرکت و صیوررتند «أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ»^۱ و «أَنَّ إِلَى رَبِّكَ الْمُتْتَهَى»^۲. انسان به عنوان یکی از موجودات و مخلوقات محکوم به این حکم است.

«يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ»^۳.

۲- در میان راهها یک راه است که راه مستقیم و شاهراه است و راه سعادت و راه اختیاری یعنی راهی است که انسان باید آن را برگزیند.

۳- به دلیل این که انسان آنچه بر می‌گزیند از نوع راه است؛ پس انسان نوعی حرکت و طی طریق به سوی مقصدی را بر می‌گزیند و به عبارت دیگر به سوی کمال خود

۱. سوره شوری، آیه ۵۳.

۲. سوره نجم، آیه ۴۲.

۳. سوره انشقاق، آیه ۶.

می خواهد حرکت کند؛ پس انسان یک موجود تکامل یابنده است و معنی اهدنا الصراط المستقیم این است که خدایا ما را به راه راست تکامل هدایت فرما.

۴- راه تکامل؛ کشف کردنی است نه اختراع کردنی؛ بر خلاف نظریه آگزیستانسیالیسم که مدعی است هیچ راهی و هیچ مقصدی وجود ندارد؛ و انسان خود برای خود مقصد و ارزش می آفریند؛ و راه می آفریند و انسان آفریننده مقصد و آفریننده راه و آفریننده کمال یعنی آفریننده کمال بودن و ارزش بودن ارزشهای خود است. از نظر قرآن مقصد و راه کمال بودن مقصد و ارزش بودن ارزشها در متن خلقت و آفرینش هستی تعیین پیدا کرده و انسان باید آنها را کشف کند و مقصد را بجوید و راه را بپیماید.

۵- راه مستقیم راهی است که از اول جهت مشخص دارد؛ بر خلاف راههای غیر مستقیم از قبیل راه منحنی یا راه پیچ در پیچ و روی خطوط منکسر که فرضاً در نهایت امر انسان را به مقصد برساند؛ با تغییر جهت‌های متعدد یا مداوم است؛ پس راه انسان به سوی کمال از نوع عبور از میان اضداد و نوسان از ضدی بر ضد دیگر نیست آنچنانکه معمولاً دیالکتیسین‌ها می‌گویند.

۶- این که راه تکامل کشف شدنی است نه خلق کردنی و ابداع کردنی؛ به معنی این نیست که مانند راههای مکانی قبلاً در خارج از وجود راه رونده جاده‌ای کشیده شده است و او باید در آن جاده قدم بگذارد؛ بلکه به معنی این است که در متن وجود راه رونده راهی به سوی کمال حقیقی او که رسیدن به بارگاه قرب حق است وجود دارد، یعنی در متن وجود انسان استعداد فطری برای رسیدن به کمال حقیقی وجود دارد آنچنانکه مثلاً در هسته خرما استعداد درخت شدن وجود دارد.

۷- انسان در عین این که مجهز به استعداد فطری است؛ نیازمند به راهنما و هادی است؛ زیرا انسان با همه موجودات دیگر که استعدادی طبیعی برای کمالات خود دارند یک تفاوت اساسی دارد و آن این است که موجودات دیگر همه راهشان در طبیعت مشخص شده و هر کدام بیش از یک راه نمی‌توانند داشته باشند ولی انسان این‌طور نیست. و باصطلاح فلسفی امروزی می‌گویند:

«هر موجودی واجد طبیعت است، مگر انسان که فاقد طبیعت است.»
 اگزستانسیالیستها روی این قضیه اصرار دارند که می‌گویند انسان یک موجود بی ماهیت و بی طبیعت است. و البته ما این مطلب را در جای خود مفصل بحث کرده ایم و ثابت نموده ایم که مطلب به آن شکلی که آنان می‌گویند صحیح نیست.
 انسان دارای طبیعت های متضاد و مختلف است و راه خودش را از میان طبیعت های علوی و سفلی باید انتخاب کند. حیوانات دیگر انتخاب بعهده آنان گذاشته نشده است بلکه؛ اسب؛ گوسفند؛ گریه؛ سگ.... هر کدام با غرائز آفریده شده اند که آن غرائز راه آنان را مشخص کرده است و لذا می‌بینیم همه آنها در سراسر تاریخ جهان هر کدام دارای خلق و خوی مخصوص به خود هستند و همه یک جور اعمال و رفتار دارند؛ زنبور عسل و مورچگان همه و همه در تهیه خانه و غذا مانند هم اند و تغییر و تحولی در کار آنها دیده نمی‌شود.
 ولی انسان صدها راه در مقابل او نهاده شده که می‌تواند هر کدام آن‌ها را انتخاب کند.

در سوره «واللیل» می‌فرماید: «إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّى» شما بنی آدم؛ کوشش هایتان، مختلف و متفرق است. و البته این مطلب از کمال انسان است نه ضعف انسان.
 حال ببینیم این مطلب آیا مستلزم آنست که بگوئیم انسان بکلی بی راه است؟
 اگر مادیین بخصوص اگزستانسیالها چنین می‌پندارند ولی قرآن آن را قبول ندارد. آنچه که قرآن می‌فرماید این است که: خط سیری از انسان تا خدا کشیده شده که آن راه مشخص کمال انسان است؛ النهایه در برابر انسان مثلا هزار راه نهاده شده، که تنها یکی از آنها راه مستقیم یعنی همان شاهراهی است که به سوی خدا می‌رود و به خدا منتهی می‌گردد. ولی انسان در انتخاب هر کدام از این راهها مختار است و اگر آن راه را انتخاب کند درست؛ وگرنه راههای دیگر همگی نادرست و غلط است.
 و این است معنای حدیث معروفی که روزی رسول اکرم در جائی نشسته بودند و گروهی در گرد ایشان بودند؛ حضرت شروع کردند خطوطی بر روی زمین ترسیم کردن که یکی از آن خطوط مستقیم بود و خطوط دیگر کج و معوج و غیر مستقیم. و

سپس فرمود این یک راه؛ راه من است و باقی دیگر هیچ کدام راه من نیستند. راز این که در قرآن همواره؛ ظلمت به صورت جمع آمده و نور به صورت مفرد نیز همین است. «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ»^۱ که راه گمراهی گوناگون است ولی راه حق تنها یکی است.

در اینجاست که نیاز به هدایت انبیاء روشن می‌گردد، زیرا آن راه مستقیمی را که بشر را به کمال نهائی می‌رساند، انسان نمی‌تواند بدون هدایت آنان تشخیص دهد. بلکه بایستی فرستادگان الهی او را رهنمون گردند.

در اینجا نکته ایست که در تفسیر المیزان بیان شده است که می‌گویند: در قرآن کلمه سبیل نیز به معنی راه بکار برده شده ولی معنای آن با صراط تفاوت دارد. و لذا سبیل احياناً به صورت جمع استعمال شده ولی صراط همیشه مفرد است. معنای سبیل آن راههای فرعی است که به راه اصلی منتهی می‌گردد. و معنای صراط همان راه اصلی است.

ممکن است برای رفتن به نقطه‌ای، یک راه اصلی بیشتر نباشد ولی راههای فرعی که از اطراف و اکناف می‌آید متعدد باشند و بالاخره همه به آن راه منتهی گردند.

همه ما انسانها همچون کاروانی می‌مانیم که در مسیر کمال در راه هستیم ولی باید برای رسیدن به کمال نهائی از شاهراه اصلی عبور کنیم ولی ممکن است هر کدام از ما از یک طریق فرعی خودمان را به آن راه اصلی برسانیم. اگر هر کس در هر پست و مقامی قرار دارد به وظیفه انسانی، اخلاقی و شرعی خود عمل کند؛ در حقیقت راهی را انتخاب کرده که سرانجام او را به راه اصلی می‌رساند؛ گرچه راهها با یکدیگر در ابتدای امر تفاوت کند. یعنی یکی مثلاً طیب است و دیگری کارگر، دیگری بازرگان و... اینها همه سبیل‌هایی هستند که انسان می‌تواند با طی آنها خود را به صراط مستقیم نزدیک گرداند.

صراط‌الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین

انسانها از این نظر که در مقام عبودیت چه چیز بدست بیاورند، و در انتخاب راه؛ چه راهی را انتخاب کنند به سه نوع تقسیم می‌شوند: یک دسته انسانهایی هستند که راه عبودیت را طی میکنند و بطوریکه در ذیل کلمه «الرحیم» گفتیم؛ مشمول رحمت خاصه پروردگار هستند و انعام بعد از انعام علی الدوام شامل حالشان می‌گردد و گوئی احساس می‌کنند که دستی از غیب آنها را می‌کشد. این دسته همان مقربان درگاه الهی میباشند؛ که در درجه اول انبیاء و اولیاء و سپس افراد کامل انسانها هستند. و انسان باید همیشه آنها را جلوی راه قرار دهد و به دنبال آنان قدم بردارد. و در جمله اول انسان راه آنان را از خداوند طلب میکند.

دسته دوم در مقابل دسته اولند و به جای خدا؛ غیر خدا را پرستش کرده‌اند و خدا را عصیان نموده‌اند، اینان نیز آثار اعمالشان یکی بعد از دیگری در وجودشان ظهور کرده؛ و همچون دستی آنان را از راه راست دائماً دورتر میسازد. و به جای آنکه مانند گروه اول به سوی خداوند بالا روند؛ و مورد انعام‌های پی در پی پروردگار قرار گیرند؛ مورد خشم و غضب الهی قرار گرفته و بکلی راه کمال از دستشان در رفته و بدره هولناک شقاوت سقوط می‌کنند «وَمَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوَىٰ»^۱ این‌ها در حقیقت انسانهایی هستند که به جای این که راه انسانیت را طی کنند، به راههای حیوانی می‌روند؛ انسانیتشان مسخ گردیده و به جای آن که پیش بروند عقب گرد میکنند. قرآن از این‌ها به «المغضوب علیهم» تعبیر می‌کند.

در این میان گروه سوم هستند، «مُذَبِّحِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لَا إِلَىٰ هَؤُلَاءِ وَلَا إِلَىٰ هَؤُلَاءِ»^۲؛ راه معین و مشخصی در پیش ندارند؛ متحیر و سرگردانند هر لحظه راهی را پیش گرفته و بجائی نمیرسند. قرآن از این‌ها به «الضالین» یاد می‌کند.

ما که می‌گوئیم: اهدنا الصراط المستقیم، صراط‌الذین انعمت علیهم، غیر المغضوب علیهم و لا الضالین، یعنی:

۱. سوره طه، آیه ۸۳.

۲. سوره نساء، آیه ۱۴۲.

با خدایا! راه راستت را به ما بنمای، آن راهی که راه اولیاء، راستان و پاکان درگاه توست؛ آنانکه همواره مشمول انعامهای پی در پی تو هستند نه راه بندگانی مسخ شده و از انسانیت بیگانه گشته که مورد غضب تو قرار دارند؛ و نه راه مردمیکه حیران و سرگردانند و هر لحظه بشکلی در آمده و با گروهی در می آمیزند.^۱

نماز جمعه

اسلام یک نماز هفتگی دارد که نام آن نماز جمعه است.^۲ در قرآن مجید از این نماز بخصوص یاد شده است و آن در سوره جمعه است:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ».

به اتفاق تمام مفسرین شیعه و سنی مقصود نماز جمعه است.

نماز جمعه چیست؟ نماز جمعه همان نماز ظهر روز جمعه است ولی با سایر نمازها اختلاف دارد، اولاً همه نماز ظهرها چهار رکعت است اما نماز ظهر روز جمعه که اسمش نماز جمعه است، دو رکعت است، ثانیاً واجب است با جماعت خوانده شود ولی سایر نمازها، خواندنشان با جماعت واجب نیست و ثالثاً نماز جمعه در هر نقطه‌ای که اقامه شود تا دو فرسخ از همه جوانب بر مردم واجب است که در آن شرکت کنند مگر آنکه عذر داشته باشند و رابعاً در هر نقطه‌ای که نماز جمعه اقامه شد، تا شعاع یک فرسخ حرام است نماز جمعه دیگری اقامه بشود، فقط همان یک نماز جمعه باید باشد.

ببینید اگر همچنین نمازی اقامه بشود، چه نمازی می شود؟ اگر مثلاً در این نقطه که ما هستیم یعنی در تهران، یک نماز جمعه‌ای تشکیل گردد، از شعاع دو فرسخ یعنی از طرف شمال تا شمیران و از جنوب تا شهر ری و از همه جوانب شرق و غرب و میان اینها تا فاصله ۱۲ کیلومتر که تقریباً دو فرسخ شرعی است در آن

۱. آشنایی با قرآن (تفسیر سوره حمد)، ص ۵۴ - ۹.

۲. سخنرانی قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ایراد گردیده است.

شرکت کنند و تا شعاع شش کیلومتر نماز جمعه دیگری اقامه نشود و منحصر به همان یک نماز باشد، ببینید چه اجتماع عظیمی آنوقت تشکیل می شود.

این نماز باید دو رکعت خوانده شود نه چهار رکعت، چرا؟ در احادیث و اخبار بسیار وارد شده و از مسلمات است که: «وَ إِنَّمَا جُعِلَتِ الْجُمُعَةُ رَكْعَتَيْنِ لِمَكَانِ الْخُطْبَتَيْنِ». یعنی این نماز عمومی؛ این نمازی که همه باید در یکجا جمع بشوند و مثل این نماز جماعت ها متفرق نباشند، فرض است که قبل از این نماز دو خطابه ایراد گردد و همین دو خطابه به جای دو رکعت است.

ما ماده ای داریم در خود دین مقدس اسلام که سخنرانی جزء متن دین است، جزء نماز است، امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: خطبه نماز است، مادامی که امام خطابه می خواند، همه مردم باید سکوت کنند و حرف او را گوش کنند و مادامی که او از کرسی خطابه پائین نیامده است همه مثل این است که در حال نماز می باشند، البته با یک فرقهائی از قبیل این که رو بقبله نشستن و لا اقل رو بقبله بودن خود امام که خطبه می خواند در این حال واجب نیست، این دو خطابه ای که در آنجا فرض است به جای دو رکعت از نماز ظهر است.

آداب نماز جمعه

امامی که جمعه می خواند آدابی دارد: از آن جمله این که عمامه ای بسر می بندد، مقصود این است که یک شال کوچک که دو سه لا داشته باشد بسر ببندد، مانند عمامه پیغمبر.

خدا حفظ کند «آقای حاج آقا رحیم ارباب اصفهانی» را، شاید بسیاری از شما ایشان را بشناسید، ایشان از علماء طراز اول ما در فقه و اصول و فلسفه و ادبیات عرب و قسمتی از ریاضیات قدیم می باشند، شاگرد حکیم معروف «مرحوم جهانگیر خان قشقائی» بوده اند و مثل مرحوم جهانگیر خان، هنوز هم کلاه پوستی بسر می گذارند، زی ایشان از هر لحاظ مانند سایر علماست، از عبا و قبا و قیافه، فقط کلاه پوستین بسر می گذارند. ایشان از کسانی هستند که معتقد به نماز جمعه اند، و

خود ایشان در اصفهان اقامه جمعه می‌کنند، اما چون مردم نوعاً مؤمن و معتقد به نماز جمعه نیستند، یک نماز جمعه با شکوهی آنطور که منظور اسلام است تشکیل نمی‌شود. ایشان وقتی که برای نماز جمعه حاضر می‌شوند یک عمامه کوچک یعنی یک شال دو سه لائی بسر می‌بندند.

یادم هست در فروردین ۳۹ در اصفهان خدمت ایشان رسیدم و موضوع نماز جمعه به میان آمد، ایشان می‌گفتند نمی‌دانم شیعه چه وقت می‌خواهد عار ترک نماز جمعه را از خود بردارد و جلو شماتت سایر فرق اسلامی را که ما را به عنوان تارک جمعه ملامت می‌کنند بگیرد. ایشان آرزو می‌کردند و می‌گفتند ای کاش در این مسجد اعظم قم که چند میلیون تومان خرجش می‌شود یک نماز جمعه با شکوهی خوانده شود.

دیگر این‌که امام می‌آید و هنگام خطابه می‌ایستد و ایستاده خطابه می‌خواند، در آیه کریمه آنجا که می‌فرماید:

«وَ إِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انْفَضُّوا إِلَيْهَا وَ تَرَكَوْكَ قَائِمًا قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِّنَ اللَّهْوِ وَ مِنَ التِّجَارَةِ وَ اللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ»^۱

یعنی این مردم تربیت نیافته که هنوز خوی و عادات جاهلیت را دارند همینکه چشمشان بمال التجاره یا طبل و شیپوری می‌افتد تو را همان‌طور که ایستاده‌ای می‌گذارند و بدنبال آنها می‌روند، اشاره به داستانی است که درحالی‌که پیغمبر ایستاده بود خطابه جمعه می‌خواند و صحبت می‌کرد، به آواز طبلی که علامت ورود یک مقدار کالای تجارته بود، مردم از ترس این‌که تمام بشود نتوانند تهیه کنند رفتند و دور پیغمبر را رها کردند. غرض اشاره به این نکته بود که فرمود: «و ترکوک قائماً» همان‌طوری که ایستاده‌ای، یعنی در حال ایستاده خطابه می‌خوانی، تو را تنها می‌گذارند. می‌گویند نشستن هنگام خطابه بدعتی است که معاویه ایجاد کرد. این‌که آیا امام جمعه و خطیب باید یکنفر باشد یا می‌شود یکی خطیب باشد و

۱. سوره جمعه، آیه ۱۱.

دیگری امام جماعت؟ این خود مسأله‌ای است، اکثر یا همه قائلند که یکنفر باید هم خطیب باشد و هم امام جماعت و بعقیده عده‌ای شرط اصلی امام نماز جمعه این است که بتواند و قادر باشد که خطبه ایراد کند. در روایت‌های زیادی عنوان مطلب «إمامٌ يَخْطُبُ» است.

دیگر این‌که امام درحالی‌که برای خطابه ایستاده است بشمشیر یا نیزه یا عصائی تکیه می‌کند و در این حال به انشاء خطبه می‌پردازد.

منظور از اجتماع جمعه

از این دستوره‌های اسلامی که یا نشنیده‌اید و یا خیلی کم بگوش شما خورده است، تعجب خواهید کرد و خواهید پرسید چه منظوری از اینهمه اجتماع و آداب و تشریفات هست؟ بیشتر تعجب خواهید کرد اگر بشنوید که منظور عمده از اینهمه اجتماع، شنیدن همان خطابه هاست، پس آن خطابه‌ها چقدر باید دارای اهمیت باشد و جنبه حیاتی داشته باشد؟!

آن قدر اهمیت دارد که آنگاه که آواز مؤذن به «الله اکبر» بلند می‌شود هر کس در هر جا هست و هرکاری در دستش هست باید بگذارد و بشتابد به سوی نماز جمعه و آن دو خطابه را بشنود و سپس دو رکعت نماز را به جماعت بخواند و آنوقت آزاد است. در سوره مبارکه جمعه همین مطلب بیان شده آنجا که می‌فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَ ذَرُوا الْبَيْعَ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ وَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ»^۱

این را هم بگویم که ظهرها اول اذان گفته می‌شود و بعد از اذان نماز خوانده می‌شود و در روز جمعه استثنائاً اگر بنا باشد نماز جمعه خوانده بشود اذان را قبل از ظهر می‌شود گفت، می‌شود اذان را همچنان بگویند که اول زوال دو خطابه تمام

۱. سوره جمعه، آیه ۹.

شده باشد.

صدای مؤذن که بلند شد برای نماز جمعه، معامله کردن حرام است «و ذروا البیع». این جهت نص قرآن است و از مسلمات اسلام است، شیعه و سنی در این زمینه اختلافی ندارند که اگر نماز جمعه صحیحی تشکیل شود و اذانش گفته شود در آن حال مثلاً مغازه داری پشت ترازوی خودش نشسته یا ایستاده است و مشتری آمده و از او مثلاً پنیر می خواهد و او کارد را برده روی پنیر می خواهد ببرد و در آن حال بانگ مؤذن بلند می شود الله اکبر، واجب است بر مشتری و بر فروشنده دست نگهدارند و بشتابند، «فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع»، یعنی بشتابید به سوی نماز و معامله را رها کنید. معامله در آنوقت حرام است، باید بشتابند و خطابه ها، راگوش کنند.

در نماز جمعه دو خطابه خوانده می شود، نه یکی. به این ترتیب که امام یک خطابه انشاء می کند، بعد می نشیند، و مختصری سکوت می کند دو مرتبه بلند می شود برای خطابه دوم.

محتوای خطبه ها

حالا که خطابه نماز جمعه این قدر اهمیت دارد که منظور عمده از این اجتماع شنیدن همان خطابه هاست آیا در آن خطابه ها و سخنرانیها چه حرفهایی باید زده بشود؟ اول حمد و ثنای الهی، دوم درود بر خاتم الانبیاء و ائمه دین، سوم موعظه و یک سلسله مطالب لازم که بعد تشریح می کنم، چهارم قرائت سوره ای از قرآن. باز برای این که بفهمید چقدر حضور در این اجتماع اهمیت دارد در روایت دارد که حتی واجب است زندانیها را مأمورین زندان با خودشان بیاورند و در این نماز عمومی هفتگی شرکت دهند، آنها را تحت الحفظ و با مراقبت برای این که فرار نکنند با خود بیاورند، یعنی باید زندانی را از زندان بیرون کشید و آورد تا نماز جمعه اش را با اجتماع بخواند و خطابه لازم راگوش کند و سپس برگردد بمحل خودش. در خطبه نماز جمعه علاوه بر حمد و ثنای الهی و ذکر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه

دین و یک سوره قرآن، لازم است خطیب موعظه کند و عنداللزوم مطالب لازمی را برای مسلمین بگوید. راجع به این که آن مطالب لازم چه نوع مطالبی خوب است باشد از یک روایت استفاده می‌کنیم.

در «وسائل الشیعه» جلد اول صفحه ۴۵۷ در ضمن احادیث مربوط به خطبه جمعه حدیثی از کتاب «علل الشرایع» و «عیون اخبار الرضا» نقل کرده، این حدیث را فضل بن شاذان نیشابوری که از اکابر و ثقات روایت ماست از حضرت رضا علیه السلام نقل می‌کند. در آنجا دارد:

«إِنَّمَا جُعِلَتِ الْخُطْبَةُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ لِأَنَّ الْجُمُعَةَ مَشْهُدٌ عَامٌّ» یعنی علت این که خطبه در روز جمعه قرار داده شده این است که روز جمعه از نظر اسلام روز اجتماع عمومی است و همه باید در اجتماع روز جمعه جمع شوند، «فَأَرَادَ أَنْ يَكُونَ لِلْأَمِيرِ سَبَبٌ إِلَى مَوْعِظَتِهِمْ وَ تَرْغِيبِهِمْ فِي الطَّاعَةِ وَ تَرْهِيْبِهِمْ مِنَ الْمَعْصِيَةِ» خداوند با تشریح این دستور خواسته است که این وسیله‌ای باشد برای رئیس و پیشوای جمعیت که آنها را موعظه کند، بطاعت ترغیب کند و از معصیت و گناه آنها را بترساند. «وَتَوْقِيفِهِمْ عَلَى مَا أَرَادَ مِنْ مَصْلَحَةِ دِينِهِمْ وَ دُنْيَاهُمْ» دیگر این که مردم را آگاه کند به مصلحت‌های دینی و مصلحت‌های دنیائی شان، مصالح واقعی مردم را با آنها بگوید، «وَيُخْبِرُهُمْ بِمَا يَرِدُ عَلَيْهِمْ مِنَ الْأَفَاقِ مِنَ الْأَحْوَالِ الَّتِي فِيهَا الْمَضَرَّةُ وَ الْمَنْفَعَةُ». دیگر این که آنچه در آفاق دور ست از قضایای خوب و بد به حال مسلمین واقع می‌شود به آنها بگوید و به اطلاع آنها برساند و آنها را در جریان بگذارد. حوادثی برای عالم اسلام پیش می‌آید، یک وقت از نوع نوید و بشارت است، پیشرفتی حاصل شده برای اسلام و افتخاری بدست آمده است و خوب است مردم مطلع شوند، و یک وقت حادثه سوئی برای عالم اسلام پیش آمده باز باید مسلمین از حال یکدیگر آگاه بشوند. مثلاً بدانند که در این هفته بر سر برادرانشان در الجزایر یا در نقطه دیگر دنیا چه آمده است.^۱

آگاهی از آنچه در جهان می‌گذرد

مثالی دیگر از بی‌رشدیهای خودمان بیاوریم: یک جامعه زنده از جمله خصوصیاتش این است که هر ناراحتی که بر یک عضو وارد آید، تمام پیکر آگاه و بلکه بی‌تاب می‌شود و همدردی می‌کند. جمله معروف رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را همه شنیده ایم:

«مثل المؤمنین فی توادهم و تراحمهم کمثل الجسد اذا اشتکی بعض تداعی له سائر اعضاء جسده بالحمی و السهر». خاصیت موجود زنده این است که اگر دردی عارض عضوی شود همه پیکر با خبر می‌شود و همدردی می‌کند. یک جامعه زنده نیز همین‌طور است، یک جامعه زنده از سرگذشت‌های دردناک اعضاء خودش بی‌خبر نمی‌ماند، همچنانکه بی‌تفاوت نیز نمی‌ماند، حداقل، با خبر شدن است.

اسلام نماز هفتگی جمعه را واجب کرده است برای اموری، از آن جمله برای آگاهی از آنچه در جهان (بالخصوص جهان اسلام) می‌گذرد.

ولی وقتی که ما در تاریخ شش یا هفت قرن اخیر خودمان دقت می‌کنیم بی‌خبری محض را می‌بینیم. یکی از حساس‌ترین و شریفترین عضوهای این پیکر، ظالمانه بریده می‌شود و سایر اعضاء آگاه نمی‌شوند.

داستان اندلس اسلامی که یکی از سه مرکز تمدن عظیم اسلامی بود و اروپا نهضت خود را و تمدن خود را مدیون تمدن اسلامی اندلس است، مثال خوبی است برای ما، این عضو عزیز و شریف به فجیع‌ترین شکلی قطع می‌شود. اما شرق اسلامی تا صدها سال آگاه نمی‌شود که چنین حادثه‌ای رخ داده است. امروز هم کم و بیش حوادثی برای این جامعه که بسیار دردناک است، مثل جریان فیلیپین و غیره رخ می‌دهد و کمتر آگاهی درباره آنها هست تا چه رسد به همدردی.^۱

حالا چرا باید دو خطابه انشاء بشود؟ چرا یک خطبه کافی نیست؟ و آیا فرق است بین آن دو خطبه؟ در همین حدیث ذکر شده:

۱. امدادهای غیبی، ۱۴۵، ۱۴۶.

«وَ إِنَّمَا جُعِلَتْ خُطْبَتَيْنِ لِيَكُونَ وَاحِدَةً لِلثَّنَاءِ عَلَى اللَّهِ وَ التَّحْمِيدِ وَ التَّقْدِيسِ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ الأُخْرَى لِلْحَوَائِجِ وَ الأَعْذَارِ وَ الأَنْذَارِ وَ الدَّعَاءِ لِمَا يُرِيدُ أَنْ يُعَلِّمَهُمْ مِنْ أَمْرِهِ وَ نَهْيِهِ وَ مَا فِيهِ الصَّلَاحُ وَ الفَسَادُ». یعنی علت این که دو خطبه فرض شده این است که در یکی بحمد و ثناء و تقدیس الهی پرداخته شود و در یکی دیگر بذكر حوائج مردم و ارشاد و موعظه آنها پرداخته شود. اما همان طوری که صاحب وسائل الشیعه گفته این جهت همه وقت ضرورت ندارد.

امشب به مناسبت بحث خطابه و منبر و اشاره به این که ما در اسلام ماده‌ای داریم که به حسب آن ماده خطابه در متن دین قرار گرفته وارد این بحث شدم و اما این که چرا در شیعه خوانده نمی شود مطلب دیگری است من خودم شخصاً از کسانی هستم که نتوانسته‌ام باور کنم که این نماز پر برکت و با اهمیت آن قدر شرائط سنگین و محدودی داشته باشد که نتیجه اش این باشد که عملاً منسوخ و متروک شود.^۱

شکوه نماز عید

مأمون، خلیفه باهوش و باتدبیر عباسی، پس از آنکه برادرش محمد امین را شکست داد و از بین برد، و تمام منطقه وسیع خلافت آن روز تحت سیطره و نفوذش واقع شد، هنوز در مرو (که جزء خراسان آن روز بود) به سر می برد، که نامه‌ای به امام رضا علیه السلام در مدینه نوشت، و آن حضرت را به مرو احضار کرد و حضرت رضا علیه السلام عذرهایی آورد و به دلایلی از رفتن به مرو معذرت خواست. مأمون دست بردار نبود. نامه‌هایی پشت سر یکدیگر نوشت، تا آنجا که بر امام روشن شد که خلیفه دست بردار نیست.

امام رضا علیه السلام از مدینه حرکت کرد و به مرو آمد. مأمون پیشنهاد کرد که بیا و امر خلافت را به عهده بگیر. امام رضا که ضمیر مأمون را از اول خوانده بود و می دانست که این مطلب صد در صد جنبه سیاسی دارد؛ به هیچ نحو زیر بار این

۱. ده گفتار، ص ۲۰۳ - ۱۹۶ (سخنرانی قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ایراد گردیده است).

پیشنهاد نرفت.

مدت دو ماه این جریان ادامه پیدا کرد، از یک طرف اصرار و از طرف دیگر امتناع و انکار. آخر الامر مأمون که دید این پیشنهاد پذیرفته نمی شود، موضوع ولایت عهد را پیشنهاد کرد. این پیشنهاد را امام با این شرط قبول کرد که صرفاً جنبه تشریفاتی داشته باشد، و امام مسئولیت هیچ کاری را به عهده نگیرد، و در هیچ کاری دخالت نکند، مأمون هم پذیرفت.

مأمون از مردم بر این امر بیعت گرفت. به شهرها بخشنامه کرد و دستور داد به نام امام سکه زدند، و در منابر به نام امام خطبه خواندند.

روز عیدی رسید (عید قربان) مأمون فرستاد پیش امام و خواهش کرد که: در این عید شما بروید و نماز عید را با مردم بخوانید، تا برای مردم اطمینان بیشتری در این کار پیدا شود. امام پیغام داد که: «پیمان ما بر این بوده که در هیچ کار رسمی دخالت نکنم، بنابراین از این کار معذرت می خواهم.»

مأمون جواب فرستاد؛ مصلحت در این است که شما بروید تا موضوع ولایت عهد کاملاً تثبیت شود. آن قدر اصرار و تأکید کرد که آخر الامر امام فرمود: «مرا معاف بداری بهتر است و اگر حتماً باید بروم، من همان طور این فریضه را ادا خواهم کرد که رسول خدا و علی بن ابیطالب ادا می کرده اند.»

مأمون گفت: «اختیار با خود تو است، هر طور می خواهی عمل کن.»

بامداد روز عید، سران سپاه و طبقات اعیان و اشراف و سایر مردم، طبق معمول و عادتی که در زمان خلفا پیدا کرده بودند، لباسهای فاخر پوشیدند و خود را آراسته بر اسبهای زین و یراق کرده، پشت در خانه امام، برای شرکت در نماز عید حاضر شدند. سایر مردم نیز در کوچه ها و معابر خود را آماده کردند، و منتظر موکب با جلالت مقام ولایت عهد بودند که، در رکابش حرکت کرده به مصلی بروند، حتی عدّه زیادی مرد و زن در پشت بامها آمده بودند تا عظمت و شوکت موکب امام را از نزدیک مشاهده کنند. و همه منتظر بودند که کی در خانه امام باز و موکب همایونی ظاهر می شود.

از طرف دیگر حضرت رضا، همان طور که قبلاً از مأمون پیمان گرفته بود، با این شرط حاضر شده بود در نماز عید شرکت کند، آن طور مراسم را اجرا کند که رسول خدا و علی مرتضی اجرا می کردند، نه آن طور که بعدها خلفا عمل کردند، لهذا اول صبح غسل کرد، و دستار سپیدی بر سر بست، یک سر دستار را جلو سینه انداخت و یک سر دیگر را میان دو شانه، پاها را برهنه کرد، دامن جامه را بالا زد، و به کسان خود گفت شما هم این طور بکنید. عصایی در دست گرفت که سر آهنین داشت. به اتفاق کسانش از خانه بیرون آمد، و طبق سنت اسلامی، در این روز با صدای بلند گفت:

«الله اکبر، الله اکبر»

جمعیت با او به گفتن این ذکر هم آواز شدند و چنان جمعیت با شور و هیجان هماهنگ تکبیر گفتند، که گویی از زمین و آسمان و در و دیوار، این جمله به گوش می رسید، لحظه ای جلو در خانه توقف کرد و این ذکر را با صدای بلند گفت: «الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر علی ما هدانا، الله اکبر علی ما رزقنا من بهیمة الانعام، الحمد لله علی ما ابلانا».

تمام مردم با صدای بلند هماهنگ یکدیگر این جمله را تکرار می کردند، در حالی که همه به شدت می گریستند، و اشک می ریختند، و احساساتشان به شدت تهییج شده بود. سران سپاه و افسران که بالباس رسمی آمده بر اسبها سوار بودند و چکمه به پا داشتند، خیال می کردند مقام ولایت عهد، با تشریفات سلطنتی و لباسهای فاخر و سوار بر اسب بیرون خواهد آمد. همین که امام را در آن وضع ساده و پیاده و توجه به خدا دیدند، آن چنان تحت تأثیر احساسات خود قرار گرفتند که اشک ریزان صدا را به تکبیر بلند کردند، و با شتاب خود را از مرکبها به زیر افکندند، و بی درنگ چکمه ها را از پا در آوردند.

هرکس چاقویی می یافت تا بند چکمه ها را پاره کند و برای باز کردن آن معطل نشود، خود را از دیگران خوشبخت تر می دانست.

طولی نکشید که شهر مرو پر از ضجه و گریه شد، یکپارچه احساسات و هیجان و

شور و نوا شد. امام رضا علیه السلام بعد از هر ده گام که برمی داشت، می ایستاد و چهار بار تکبیر می گفت و جمعیت با صدای بلند و باگریه و هیجان، او را مشایعت می کردند. جلوه و شکوه معنا و حقیقت چنان احساسات مردم را برانگیخته بود که جلوه ها و شکوه های مظاهر مادی - که مردم انتظار آن را می کشیدند - از خاطرها محو شد، صفوف جمعیت با حرارت و شور بطرف مصلی حرکت می کرد.

خبر به مأمون رسید، نزدیکانش به او گفتند: اگر چند دقیقه دیگر این وضع ادامه پیدا کند و علی بن موسی به مصلی برسد، خطر انقلاب هست. مأمون بر خود لرزید. فوراً فرستاد پیش حضرت و تقاضا کرد که برگردید، زیرا ممکن است ناراحت بشوید و صدمه بخورید. امام کفش و جامه خود را خواست و پوشید و مراجعت کرد.^۱

جلوه‌هایی از عبادت استاد

در پایان و جهت حسن ختام بسیار بجا و مناسب است که جلوه‌هایی از عبادت استاد، به عنوان الگوها و نمونه‌های عینی از عبودیت بندگان شایسته حق در اینجا منعکس گردد؛ باشد تا بیاری خداوند چراغی فرا راه همه عاشقان و دلباختگان عبادت و بندگی خدا گردد.

توجه به خدا

اطاق استاد شهید مطهری یک وضعیت خاصی داشت که مشخص می کرد توجهات ایشان را.

یک «الله» بود که بانئون سبزی یا با این شب نماها نوشته شده بود و فقط در شب و تاریکی جلوه داشت و مشخص می کرد که استاد همان نیمه شبها که مشغول ذکر خدا هستند و ذهنشان هم به یاد خداست، می خواهند که از همه حواس خود نیز استفاده کنند تا یاد خدا را هرچه بیشتر در خودشان زنده کنند.^۲

۲. داستانها و حکایات نماز، ص ۶۲.

۱. داستان راستان، داستان ۲۳.

تهجد و نماز شب

یکی از خصوصیات استاد مطهری (ره) عنایت زیاد به تهجد و شب زنده داری بود و از دوران طلبگی تا آخر عمر، بدان پایبند بودند.

حضرت آیت الله خامنه‌ای رهبر معظم انقلاب اسلامی ایران چنین می‌فرمایند: مرحوم مطهری یک مرد اهل عبادت و اهل تسویه و تزکیه اخلاق و روح بود. من فراموش نمی‌کنم. ایشان وقتی به مشهد می‌آمد خیلی از اوقات به منزل ما وارد می‌شد گاهی هم ورودشان در منزل خویشاوندان همسرشان بود.

این مرد نیمه شب تهجد با آه و ناله داشت. یعنی نماز شب می‌خواند و گریه می‌کرد بطوری که صدای گریه و مناجات او افراد را از خواب بیدار می‌کرد...

یک شب ایشان منزل ما بودند. نصف شب از صدای گریه ایشان خانواده ما از خواب پریده بودند. البته اول ملتفت نشده بودند صدای کیست، اما بعد فهمیدند که صدای آقای مطهری است.

بله ایشان نصف شب نماز شب می‌خواند همراه با گریه، با صدایی که از آن اطاق می‌شد، آن را شنید.^۱

یکی از دوستانش درباره ایشان می‌گوید:

از ویژگیهای آن مرحوم، تقید و علاقه مفرط ایشان بود به ذکر و دعا و شب بیداری.

به یاد دارم که در همان اوائل آشنایی ما با یکدیگر، او به نماز شب مقید بود و مرا نیز بدان تحریص می‌کرد و من به بهانه این که آب حوض مدرسه شور و کثیف و برای چشمانم مضر است از آن شانه خالی کردم تا این که شبی در خواب، دیدم که در خوابم و مردی مرا بیدار کرد و گفت: من عثمان بن حنیف نماینده حضرت امیرالمومنین علی (ع) می‌باشم. آن حضرت به تو دستور داده‌اند به پای خیز و نماز شب را به پا دار و این نامه را نیز آن حضرت برای تو فرستاده‌اند. در آن نامه با حجم

۱. داستانها و حکایات نماز، ص ۱۰۳.

کوچکی که داشت با خط سبز روشن نوشته شده بود؛ «هذه براءة لك من النار». من در عالم خواب با توجه به فاصله زمانی حضرت علی (ع)، متحیرانه نشسته بودم که ناگاه در همان حال تحیر، مرحوم آیه الله مطهری مرا از خواب بیدار کرد و در حالی که ظرف آبی در دست داشت گفت: این آب را از رودخانه تهیه کرده ام برخیز و نماز شب بخوان و بهانه مجوی.^۱

فرزند استاد شهید مطهری ضمن تشریح وقایع شب شهادت استاد، چنین می گوید:

«آن شبی که خبر ترور پدر را شنیدم همگی تا صبح بیدار بودیم، ساعت دو و نیم بعد از نیمه شب بود، که زنگ ساعتی که ایشان را مطابق معمول برای نماز شب، بیدار می کرد به صدا درآمد ولی دیگر او در قید حیات نبود او نماز شبش را در میان خون مطهرش، زودتر از موعد نماز شب در تاریکی خیابان، خوانده بود! از قول یکی از فضلاء و محققان معاصر، درباره استاد، چنین نقل شده... در رابطه با خدایش، عارفی اهل ذکر و سلوک و عبادت بود او خود بارها گفته بود، دلم می خواهد به قم بروم و مشغول ریاضت و عبادت و عرفان شوم، این آرزوی او بود.^۲»

خضوع و خشوع در نماز

یکی از نزدیکان شهید مطهری (ره) می گوید:

در دانشکده الهیات واقع در سرچشمه نمازخانه کوچکی ساخته بودند که در قسمت جنوبی دانشکده قرار داشت. استاد بزرگوار ما مرحوم آیه الله علامه شهید مطهری احیاناً نماز خود را فردائی در آنجا برگزار می کردند این نمازخانه اوایل نماز خوان فراوانی نداشت؛ ولی به تدریج بر مشتریان آن افزوده شد. در روزهای غربت این نمازخانه روزی بر مسجد درآمد. استاد - با این که هوا

۱. داستانها و حکایات نماز، ص ۱۰۹. ۲. داستانها و حکایات نماز، ص ۴۹.

گرم بود - با عمامه و قبا و عبا در حال اقامه نماز بودند. واقعاً نماز را اقامه می کردند. شاید به علت آنکه با تمرکزی عجیب و خضوع و خشوعی جالب توجه نماز می خواندند، به هیچ وجه متوجه ورود من نشدند. استاد نماز را به گونه ای آمیخته با توجه و خضوع برگزار می کردند که حالت ویژه ایشان مرا به خود مجذوب ساخت. به جای این که اقتدا کنم مشغول تماشای نمازشان شدم تا از نماز فارغ شدند و ادعیه و تعقیبات و تسییحات را ادامه دادند. حالتی که از پشت سر در نماز ایشان به وضوح احساس می کردم غیر قابل توصیف است. گویا قیامت و احوال آن را شهود می کردند و حالت خشیتی که ویژه علمای واقعی و خدا آشناست، حتی از قفا در قد و بالای این سرو سهی انسان را مجذوب خود می ساخت.^۱

ادب در نماز

استاد شهید مرتضی مطهری اهمیت فوق العاده ای برای نماز قائل بودند، ایشان هرگز با لباس خانه، نماز نمی خواندند خصوصاً نماز صبح را، ما که از رختخواب بیرون می آیم با همان لباس زیر نماز صبح را خوانیم، اما ایشان به هنگام نماز لباس می پوشیدند، عمامه به سر می گذاشتند و خودشان را برای نماز آراسته می کردند، شاید این کار بدین سبب بود که می خواستند از همان آغاز که لباس می پوشیدند، آمادگی روحی پیدا کنند، یعنی من می خواهم کاری انجام دهم که سرسری نیست، این حالت آمادگی قبل از نماز مسلماً تأثیر روحی بسزائی دارد.^۲

سفارش به نماز

دقیقاً یادم هست که سه شنبه، یازدهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۸ (هش) بود. پدرم نماز مغرب خود را بجا آوردند. ساعت حدود هشت شب بود. ابتدا از من و

۱. داستانها و حکایات نماز، ص ۲۰۷.

۲. داستانها و حکایات نماز، ص ۴۸.

برادرم خواهش کردند که او را به جلسه هفتگی سیاسی که آن شب، در منزل یکی از آقایان در دروازه شمیران تشکیل می شد - برسانیم. اما پس از مدتی گفتند: دیگر شما لزومی ندارد که بیایید. یکی از دوستان با ماشین به دنبالم می آید و من همراه ایشان می روم.

بعد، ایشان - بعد از نماز - برای تنظیم و مرتب کردن یادداشتها و کارهایشان به کتابخانه رفتند. من نیز که برای اقامه نماز، جانماز و مهر پیدا نکرده بودم، به کتابخانه رفتم تا یکی از جانمازهایی را که غالباً مهمانها از آن استفاده می کردند، بردارم. در همین وقت، مادرم به کتابخانه آمدند و گفتند:

مجتبی، در اتاق دیگر، جانماز هست. چرا از جانمازهایی که برای مهمانهاست، استفاده می کنی؟ گفتم: مادر جان، در اتاقهای دیگر، مهر و جانماز پیدا نکردم. در این وقت، پدرم گفتند:

مسئله ای نیست. مهم، انجام فریضه نماز در اول وقت است. نماز از هر چیزی با ارزشتر و مهمتر است.

این آخرین سخنانی بود که از پدر بزرگوارم شنیدم. پس از لحظاتی، دوست پدرم به منزل ما آمدند و ایشان را برای شرکت در جلسه بردند. پدرم رفت، اما دیگر پیش ما باز نگشت؛ بلکه به دیدار معشوق حقیقی خود، خداوند سبحان شتافت.^۱

توجه به قرآن و مناجات

آیه الله سید علی محقق داماد:

در اینجا جنبه مهمی را که می خواهیم به آن بپردازم و در وجود ایشان با درخشندگی تمام جلوه داشت، روح تعبد و تسلیم آن شهید بزرگوار بود. خشوع و خضوع در عبادت و نیایش و مناجات با پروردگار؛ به طوری که بعد از سن تکلیف، هیچ گاه نماز شب ایشان ترک نشده بود. ما که با آن بزرگوار مأنوس

۱. داستانها و حکایات نماز، ص ۱۱۲.

بودیم، می دیدیم که قبل از خواب مقید بودند که مقداری از آیات قرآن را با دقت و تدبّر بخوانند. حالت خاص ایشان هنگام نیایش شبانه با خداوند، توصیف ناپذیر است.^۱

آیه الله سید حسن طاهری خرم آبادی:

- استاد مقید بودند که قبل از خواب، قرآن بخوانند؛ شبهای جمعه علاوه بر قرآن، دعا هم می خواندند.

- استاد اهل دعا و توسل بود. یکی از دوستان نقل می کرد شبی به شهید مطهری خبر دادند که یکی از آقایان را به ده سال زندان محکوم کرده اند یا بناست محکوم کنند استاد خیلی ناراحت شدند و فرمودند:

«برایم قرآن و مفاتیح بیاورید»، آنگاه شروع کردند با توجه، دعای توسل را خواندن.^۲

نظم در عبادت

دکتر علی لاریجانی:

ایشان اولاً در تمام شئون زندگی، فرد بسیار منظم و منضبطی بودند. اوقات ایشان با برنامه، برای کارهای مشخصی تنظیم شده بود؛ ساعاتی برای عبادت و ساعاتی برای استراحت و ساعاتی را برای مطالعه تنظیم نموده بودند. معمولاً دو ساعت به طلوع فجر ایشان مشغول عبادت بودند و این برنامه حتی در مسافرتها نیز تغییر نمی کرد. هرچند اگر به خاطر کثرت کار در برخی ایام مجبور می شدند که دیر وقت به بستر استراحت روند، ولی استراحت ایشان هم منظم بود و معمولاً ساعت حدود ۹/۵ یا ۱۰ بعد از ظهر برای استراحت مهیا می شدند. البته این توفیق الهی در عبادت با این نظم لایتغیر جز در سایه عشق و انس با حضرت حق حاصل نمی شد.^۳

۲. جلوه های معلمی استاد، ص ۶۱.

۱. جلوه های معلمی استاد، ص ۶۳.

۳. جلوه های معلمی استاد، ص ۱۰۳.

ویژگی‌های عبادی

برخی از ویژگیهای (عبادی) استاد که توسط برادر هراتی نقل شده است:

- ۱ - همیشه با وضو بود و به این کار توصیه می‌کرد.
- ۲ - نماز شب را بپا می‌داشت.
- ۳ - شبها قبل از خواب حدود بیست دقیقه قرآن می‌خواند.
- ۴ - نسبت به انجام فرائض فرزندان نظارت دقیق داشت.
- ۵ - صدای گریه بلند او هنگام خواندن روضه سیدالشهداء و مناجات شبانه و فوت پدر و مادر شنیده شد.
- ۶ - بعد از نماز مغرب و عشاء سجده‌های طولانی داشت.
- ۷ - از تظاهرچه در امور عبادی و چه در امور اجتماعی و سیاسی به شدت پرهیز داشت.
- ۸ - عبارت «افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد» را در قنوت و هنگام ذکر گفتن زیاد قرائت می‌کرد.

* * *

زنده با عشق خدا بود و بقا یافت ز مرگ مردنی داشت که چون زندگیش زیبا بود